

**شورش نه**

**قدم های سنجیده در راه انقلاب**

**(قسمت اول)**

**نویسنده:**

**چریک فدائی خلق، رفیق شهید حمید مؤمنی**

**بهار 1353**

## به یاد گرامی رفیق حمید مؤمنی

"این رفیق از دانش سیاسی زیادی برخوردار است. شاید کسی در برخورد اول او را صرفاً یک روشنفکر تلقی می کرد ولی او روشنفکر اهل عمل است. برخورداری او از حد بالائی از صداقت انقلابی شخصیت برجسته ای به او داده". این، اظهار نظر رفیق حمید اشرف در مورد چریک فدائی خلق، رفیق حمید مؤمنی است؛ و درست با چنین نظر و اعتقادی بود که رفیق حمید اشرف، نام "صادق" را روی رفیق حمید مؤمنی گذاشت.

من، نویسنده این سطور نیز که دوره ای را در سال 1353 با رفیق مؤمنی در یک پایگاه در مشهد گذراندم، می توانم گواهی دهم که در این دوره در حالی که از دانش و آگاهی های انقلابی "رفیق صادق" بهره بردم، از نزدیک شاهد صفا و صمیمیت و صداقت بی کران او در برخورد به مسایل جنبش بوده ام. صداقت او تا به آن حد بود که وقتی می خواست مطلبی را با امضای سازمان بنویسد دقت و وسواس در خوری به کار می برد تا موضوع به همان صورتی که نظر سازمان بود به خواننده ارائه شود. خودش می گفت خیلی مهم است که هر کدام از ما نظرات شخصی مان را ابتدا با دیگر رفقای سازمان در میان بگذاریم و مبادا قبل از آن در نوشته هایی که با نام سازمان منتشر می شود، نظر شخصی دخالت داده شود. رفیق مؤمنی که واقعاً به دیدگاه علمی مجهز بود و توانائی آن را داشت که مسایل جنبش را با دید علمی مارکسیست-لنینیستی مورد بررسی قرار دهد، هیچوقت قلمش را برای ابراز وجود و بزرگنمایی (به گونه ای که روشنفکران کوتاه بین انجام می دهند) به کار نمی برد بلکه همچون هر کمونیست صادق دیگر با همه وجود می کوشید که علم و دانش انقلابی خود را همواره در خدمت کارگران و زحمتکشان و برای پیشبرد امر مبارزه انقلابی قرار دهد.

اواخر سال 1351 و اوایل سال 1352 سالی بود که ثمره مبارزات انقلابی چریکهای فدائی خلق و دیگر نیروهای مسلح در جامعه خود را در روی آوری نیروهای مختلف به سوی سازمان های مسلح انقلابی نشان می داد. در همین دوره بود که رفیق مؤمنی نیز به همراه رفقای فراموش نشدنی، نزهت و بهمن روحی آهنگران به چریکهای فدائی خلق پیوست (رفقای دیگری نیز از گروه آنها، چون رفقای گراندنر، اعظم روحی آهنگران و زهرا آقا نئی قلهکی که هر دو از زنان کمونیست فدائی بودند که در سال 1355 حکم اعدام رژیم شاه در موردشان به اجرا در آمد، متعاقباً به درون سازمان آمدند). از طرف دیگر در همین دوره بود که فرد مبارزی نیز به نام مصطفی شعاعیان که در آن زمان با سازمان مجاهدین خلق ارتباط داشت، از طریق آن سازمان با رفیق حمید اشرف آشنا و بعد در شرایط خاصی در ارتباطی نزدیک با سازمان قرار گرفت. او کتابی به نام "شورش" نوشته بود و اصرار داشت که آن کتاب با نام او از طرف چریکهای فدائی خلق انتشار بیرونی یابد و از این نظر شدیداً رفیق حمید اشرف را تحت فشار قرار داده بود. اما رفقای رهبری با توجه به درک های ارائه شده در کتاب شورش در باره مبارزه مسلحانه که با تئوری چریکهای فدائی خلق در مورد این مبارزه در تبیین آشکار قرار داشت و همچنین به دلیل نظرات ضد لنینی این کتاب، با این امر مخالفت کرده و به امید آن که بتوانند موفق به تصحیح دیدگاه های نادرست نویسنده آن بشوند، رفیق مؤمنی را در ارتباط با وی قرار دادند. رفیق مؤمنی که به عنوان یک مارکسیست - لنینیست راستین فردی مسلط بر نظرات لنین بود و به خاطر دانستن زبان روسی، بسیاری از آثار لنین و همچنین مطالب مختلف در ارتباط با انقلاب روسیه و تاریخ شوروی را به همان زبان اصلی آن آثار یعنی به روسی خوانده بود، مدتی را صرف بحث و گفتگو با مصطفی شعاعیان نمود. ولی به گفته رفیق مؤمنی هر چه این بحث و گفتگو بیشتر پیش رفت، آن دو بیشتر از هم فاصله گرفتند. در واقع اختلاف نظر و مغایرت بینش و طرز برخورد شعاعیان نسبت به مسایل جنبش و با کمونیسمی که چریکهای فدائی خلق آن را نمایندگی می کردند، آنقدر عمیق بود که امکان یگانگی و نزدیکی واقعی بین او و چریکهای فدائی خلق نمی توانست بوجود آید. رفیق مؤمنی که جهت آشکار کردن حد مغایرت بینش او با چریکهای فدائی خلق اقدام به نقد کتبی نظرات شعاعیان مندرج در کتاب "شورش" کرده بود، حاصل تلاش خود را در کتابی نوشت که خود نام با مسما "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" روی آن گذاشت. این کتاب رفیق حمید مؤمنی در درون سازمان مورد مطالعه قرار گرفته و با استقبال رفقا مواجه شد. رفقای سازمان بر این باور بودند که "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" صرفنظر از این که در چه رابطه ای نوشته شده، اساساً یک اثر آموزشی ارزشمند می باشد.

امروز که این سطور را می نویسم رفیق فراموش نشدنی صبا بیژن زاده را به خاطر می آورم که مشتاقانه براهمیت کتاب "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" در رابطه با آموزش های ارزشمند آن تأکید داشت و همواره مطالعه و مطالعه مجدد این کتاب را سفارش می کرد. در همان روزهای اول که ما همدیگر را دیدیم در حالی که همین کتاب را در دست گرفته بود در مورد مطالب آن با من صحبت کرد. او با اشتیاق تمام تأکید می کرد که: "این امر که کتاب "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" در رد نظرات چه کسی نوشته شده اهمیت چندانی ندارد، مسأله مهم در مورد این کتاب مطالب ارزشمندی است که در آن درج شده. وقتی آن را مطالعه می کنی خیلی چیزها از آن یاد می گیری. هم دانش مارکسیستی و سواد سیاسیت بالا می رود و هم دید هر چه علمی تری نسبت به مسایل جنبش پیدا می کنی." اینها سخنانی بود که رفیق صبا با تأکید و اعتقاد کامل در مورد کتاب مذکور بیان می کرد.

رفیق صبا بیژن زاده به همراه رفیق مرضیه احمدی اسکوئی قبل از پیوستن به سازمان، با مصطفی شجاعیان، نویسنده کتاب شورش در ارتباط بودند. از این رو هر دو این رفقا وی را از نزدیک می شناختند. در مقطعی فرصت هائی پیش آمد که آنها هر یک به طور جداگانه با من از برخوردهای شجاعیان که آنها را بسیار بد و نادرست توصیف می کردند، صحبت کردند. این دو رفیق به خصوص از زاویه ای از او بسیار خشمگین و عصبانی بودند، چرا که مطرح می کردند که در گذشته از او که می توانست آنها را به چریکهای فدائی خلق وصل کند مصراً و به طور مدام می خواستند که این کار را انجام دهد ولی شجاعیان با بی صداقتی به بهانه های مختلف از این کار طفره رفته بود و می گفتند که او حساب های کاسبکارانه در کارش بود. رفیق مرضیه از جدل هائی که در این رابطه با شجاعیان داشت صحبت می کرد و رفیق صبا هم می گفت که مطرح می کردیم که ما خود را از آن چریکهای فدائی خلق می دانیم و می خواهیم همه نیرو و انرژی مان در خدمت پیشبرد مبارزه چریکهای فدائی خلق قرار گیرد (به واقع نیز در آن مقطع سازمان شدیداً به نیروی انسانی، به وجود مبارزین صدیق و انقلابی در درون خود نیازمند بود). بعداً، در اوائل سال 1352 رفقا صبا بیژن زاده و مرضیه احمدی اسکوئی بعد از ضربه ای که توسط ساواک به گروهشان وارد شد، مستقلاً به سازمان پیوستند؛ و در چنین شرایطی بود که مصطفی شجاعیان نیز در ارتباطی نزدیک با سازمان قرار گرفت. که البته این ارتباط ادامه پیدا نکرد و پس از مدتی از طرف سازمان قطع شد.

در اینجا لازم به ذکر است که امروز وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی از طریق کسانی که در خدمت این وزارت جنایتکار قلم می زنند، ارتباط و سپس قطع ارتباط مصطفی شجاعیان با سازمان چریکهای فدائی خلق را به دستمایه ای جهت تخطئه نظرات و مبارزات چریکهای فدائی خلق در دهه 50 قرار داده است. اما چه بدبخت این وزارت و نان آلوده خورهایش که مجبورند برای از بین بردن تصویر محبوب چریکهای فدائی خلق در دل های کارگران و زحمتکشان و توده های آگاه ایران، خود را در پشت کسی قائم کنند که با هر نظر انحرافی و خطاهائی هم که داشت و حتی در مواردی با کینه تیزی و توهین در مورد برخی از رفقای ما برخورد کرده است، اما به هر حال یک فرد مبارز ضد رژیم شاه بود. آری، مصطفی شجاعیان نه تنها همچون قلم به مزدانی که امروز به تمجید از او می پردازند هرگز با ارتجاع کنار نیامد بلکه حتی جانش را هم در مبارزه با ارتجاع از دست داد. او در مبارزه با ساواکی شهید شد که وزارت اطلاعات درتداوم آن به وجود آمده و امروز هم برای تطهیر آن ارگان شکنجه، ترتیب مصاحبه با "مقام امنیتی" اش را می دهد و کتاب برایش چاپ می کند.

به همان صورت که من در سخنرانی به مناسبت چهلمین سالگرد رستاخیز سیاهکل در کانادا یاد آور شدم مرتجعینی که امروز قلم خود را در خدمت به وزارت اطلاعات به کار می برند، برای این که بتوانند در اذهان نسل جوان کنونی اغتشاش ایجاد کنند، به مصطفی شجاعیان مقام "نظریه پرداز نسل دهه 50" اعطاء می کنند، آن هم در حالی که جوانان دهه 50 در ایران اصلاً از وجود و نظرات شجاعیان اطلاعی هم نداشتند. دلیل این واقعیت آن بود که در واقع شجاعیان در شرایط اختناق دوره شاه از امکان توزیع وسیع نوشته هایش در جامعه محروم بود و تنها می توانست آنها را در اختیار نزدیکان خود قرار داده و در حد بسیار محدودی پخش کند. کما این که کتاب "شورش" را هم در همان حدود به قول خود پراکنده بود. این خود یکی از علت هائی بود که وی اصرار داشت که تشکیلات چریکهای فدائی خلق به انتشار و پخش کتاب او مبادرت ورزد. دلیل مهم دیگر در اصرار او به انتشار کتابش از طرف سازمان، مسلماً آگاهی او از اعتبار و محبوبیت چریکهای فدائی خلق در میان توده ها و روشنفکران مبارز و خواست استفاده از این موقعیت به نفع نوشته خود بود. شجاعیان بعدها کتاب شورش که حال نام "انقلاب" روی آن گذاشته و تغییراتی هم در متن آن داده بود را برای دوستانش در خارج از کشور فرستاد که در آنجا منتشر شد.

اما تا آنجائی که به کتاب "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" از چریک فدائی خلق، رفیق حمید مؤمنی بر می گردد، اهمیت این کتاب اساساً در آموزش های علمی و مارکسیست-لنینیستی نهفته در آن می باشد. این امری است که رفقای سازمان نیز همانطور که ذکر شد در همان زمان روی آن تأکید داشتند، از جمله رفیق گرانقدر کبیر، فریدون جعفری را به یاد می آورم که با تأیید کتاب نوشته شده توسط رفیق صادق (رفیق حمید مؤمنی)، از آموزش های آن در مورد شوراهای کارگری، ارتش سرخ و مسایل دیگری که در این کتاب آمده است، با حرارت صحبت می کرد و در همین رابطه از عظمت مبارزات کارگران و زحمتکشان روسیه برای ایجاد ساختمان سوسیالیسم در جامعه خود با ستایش یاد می کرد.

انتشار کتاب "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب"، امروز نیز درست از همان زاویه ای صورت می گیرد که رفقای که متأسفانه امروز دیگر در میان ما نیستند به آن باور داشتند و رفیق صبا به طور ویژه روی آن تأکید داشت. به خصوص که در حال حاضر، در شرایطی که نیروهای متعلق به بورژوازی در جبهه ای وسیع و به هر طریق ممکن و حتی با نام کمونیسم و طبقه کارگر، علیه کمونیسم راستین و نظرات پرولتری، زهرهای تبلیغاتی خود را می پراکنند تا هم مبارزات نیروهای انقلابی در جامعه را به انحراف بکشانند و هم مانع از گسترش مبارزات واقعاً انقلابی گشته و آهنگ چنین مبارزاتی را کند سازند، اشاعه آموزش های مارکسیست-لنینیستی از اهمیت وافر برخوردار است. این همان واقعیتی است که امروز انتشار کتاب ارزنده کمونیست فدائی، رفیق حمید مؤمنی را ضروری ساخته است.

در مقدمه طولانی نوشته شده توسط خود رفیق مؤمنی، آشکار می شود که رفیق در این کتاب وظیفه دفاع از لنینیسم در مقابل نظراتی را به عهده گرفته است که بدون تشخیص "عناصر تشکیل دهنده لنینیسم و شرایط و علل پیدایش لنینیسم"، ناتوان از طرح مسایل اساسی لنینیسم، و حتی ناتوان از ارائه تعریف یا به قول خود رفیق "شبه تعریفی" از لنینیسم، آن را مکتبی نادرست و انحرافی خوانده و به رد آن می پردازند؛ و آنگاه با قیافه حق به جانب، به لنینیست های راستین اتهام می زنند که گویا لنین را خدا کرده اند. در باره این اتهام، رفیق مؤمنی درحالی که می گوید: "این نخستین و اولین حمله روشنفکران لیبرال به مارکسیسم - لنینیسم است که مارکسیست - لنینیست ها را به "پرستندگان خشکیده مغز"، "مذهبیون جدید" و غیره متهم می کنند"، از زوایای گوناگون و به طور موشکافانه به اندیشه های مختلف ضد لنینی برخورد کرده و به توضیح و تشریح موضوعات مختلف که گاه جنبه تاریخی آن موضوعات را هم در بر دارد، می پردازد.

تشریح و توصیف بعضی از مسایل فلسفی چون فرمالیسم، اِکلکتیسیسم، مطلق گرایی، منطق صوری و غیره در کتاب، به خواننده در فهم مسایل مختلف جنبش یاری خواهد رساند. به طور کلی خواننده در لابلای کتاب به بحث های جالب و بسیار مفیدی که در این جا امکان ذکر همه آنها نیست برخورد خواهد کرد. مثلاً در این کتاب در مورد شعار "انقلاب مداوم" و به اصطلاح مخالفت با "سوسیالیسم در یک کشور"، در باره انقلاب اکتبر، تحریفات روشنفکران بورژوازی غرب در مورد این انقلاب و شوروی دوره لنین و غیره بحث شده است. همچنین در رابطه با جامعه ایران مسایل مختلفی از جمله در ارتباط با بورژوازی ملی و تضادش با بورژوازی امپریالیستی، در مورد شیوه مبارزه و نگرش نسبت به مبارزه مسلحانه انقلابی با طرح چنین امری که: "این کاملاً مسلم است که ما نمی توانیم هرگونه مبارزه مسلحانه ای را با هرگونه هدفی و هرگونه شعاری بپذیریم" و غیره از نظر خواننده خواهد گذشت.

در فصل زبان، قرارداد فردی یا قرارداد اجتماعی؟ رفیق مؤمنی با شیوه کاملاً علمی به این موضوع می پردازد. با توجه به این امر که در حال حاضر در رژیم جمهوری اسلامی به غیر علمی ترین شکل با زبان فارسی و کلمات موجود در این زبان برخورد می شود، این فصل امروز از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

رفیق حمید مؤمنی در این کتاب پر محتوای خود به درستی روی نکته مهمی انگشت گذاشته و مطرح می کند که: "هر مسئله ای ارتباط دیالکتیکی با مطرح کننده خود دارد. البته در مورد تمام مسایل این امر صادق است، منتها در مورد مسایل اجتماعی بویژه سیاسی این ارتباط دقیقاً قابل توجه و بررسی است. گاهی یک مسئله اجتماعی و سیاسی را بدون در نظر گرفتن رابطه آن با مطرح کننده اش و نیز شرایط خاص مطرح شدنش نمی توان مورد بررسی قرار داد". این

موضوع در مورد همین کتاب که در بطن یک شرایط ملتهب در جامعه نوشته شده و همچنین در مورد نویسنده انقلابی اش، چریک فدائی خلق، رفیق حمید مؤمنی نیز صادق است.

وقتی یک نیروی کمونیستی در جامعه شکل گرفت و به دلیل نفوذ در دل کارگران و زحمتکشان از قدرت و اعتباری برخوردار گردید، تفکرات غیر پرولتری تجسم یافته در کالبد این یا آن فرد یا افراد بورژوا و یا خرده بورژوا، سعی در نفوذ در آن جریان می کنند تا بتوانند در جهت اهداف بورژوائی و یا خرده بورژوائی خود از آن نیرو بهره برداری کنند. در مقطعی که کتاب "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" نوشته می شد چنان خطری نیروی چریکهای فدائی خلق به مثابه یک تشکیلات کمونیستی را کاملاً تهدید می کرد. اما این نوشته و دیگر نوشته های رفیق مؤمنی (علیرغم هر کاستی و کمبود و اشتباهی هم که داشته باشند که در جای خود می توان به آنها پرداخت) تا حدی و تا مقطعی به سدی در مقابل نفوذ برخی تفکرات غیر پرولتری در این تشکیلات پرولتری که بیانگر نظرات و ایده ها و آرمان های طبقه کارگر ایران بود، تبدیل شد و از این لحاظ بزرگترین خدمت را در آن سالهای مشخص به انسجام نظری و تشکیلاتی چریکهای فدائی خلق نمود.

رفیق حمید مؤمنی با دانش مارکسیستی-لنینیستی خود خدمات زیادی به جنبش کمونیستی ایران کرده که لازم است در زندگی نامه این رفیق قید شود، در هر حال یاد او همواره در این جنبش زنده و جاوید خواهد ماند. او به مثابه یک کمونیست فدائی پس از سالها مبارزه سخت و پی گیرانه در راه سوسیالیسم، در 23 بهمن سال 1354 در یک درگیری خیابانی با مأموران ساواک به شهادت رسید و خون سرخش پرچم رهائی کارگران و زحمتکشان ایران را رنگین تر ساخت.

می دانیم که این روزها مارکسیزم-لنینیزم مورد یورش شدید بورژوازی قرار گرفته و ارتش بزرگی از قلم به دستان متعلق به جرگه سرمایه داران و یا متعلق به دسته ای از تاریک فکران کوتاه بین خرده بورژوا که گاه خود هم نمی دانند به تکرار طوطی وارسخان کدام اتاق فکر بورژوائی مشغولند، از هر سو ایدئولوژی و مکتب طبقه کارگر را مورد تهاجم قرار داده و به این ترتیب از جبهه بورژوازی، قلب زرادخانه پرولتاریا را نشانه گرفته اند. در چنین شرایطی امیدوارم مطالعه اثر ارزشمند "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب"، در خدمت جوانان مبارز ایران و همه کسانی قرار گیرد که ضمن کوشش برای درس گیری از مبارزات چریکهای فدائی در دهه 50، در جهت رشد و ارتقای آگاهی انقلابی خود با جدیت تلاش می کنند و به خصوص کمکی باشد به شیوه برخورد درست با مارکسیزم-لنینیزم.

کتاب شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" شامل یک مقدمه بلند و دو بخش است بخش اول: کلیات و بخش دوم: مسایل مطرح شده در کتاب شورش نام دارد. در اینجا ابتدا تنها یک قسمت از این کتاب (مقدمه و فصل اول از بخش اول) که حجم کمتری از کتاب را در برمی گیرد، ارائه می شود. پس از آن همه کتاب یکجا منتشر خواهد شد. همچنین لازم به یادآوری است که قسمت هائی که به طور برجسته نشان داده شده کار خود رفیق مؤمنی نیست و مربوط به این نسخه از انتشار کتاب اوست.

اشرف دهقانی

آذر 1391

راستگو باش تا درست کردار باشی.

پند عامیانه

## مقدمه

کتاب "شورش" چنان که از ظاهر آن بر می‌آید، کتابی است در نفی لنینیسم و انقلاب اکتبر و همچنین نفی ضمنی تمام انقلاب‌های سوسیالیستی دیگری که تاکنون به وقوع پیوسته است. نویسنده کتاب "شورش" خود ادعا می‌کند که طرفدار کمونیزم و جهان بی‌طبقه است و لنینیسم را انحراف در مبارزه کمونیستی کارگران جهان می‌داند. او خود می‌گوید: "راه کمونیزم راه دیگری است، راه لنینیسم نیست" (1) همو در جای دیگری می‌گوید: "می‌خواهم آشکارا بگویم که از گذرگاه اندیشه‌های ویژه لنین، از گذرگاه که ناگذرگاه - ... لنینیسم، که بدبختانه اندیشه‌هایی نادرست ولی چیره است، هرگز طبقه کارگر به کمونیزم نمی‌رسد". (2)

نویسنده "شورش" انقلاب‌های چین، کوبا و ویتنام را نیز مردود می‌شمرد و انحراف از کمونیزم را سرنوشت حتمی آن‌ها می‌داند: "چهره‌ای که دیرگاهی است شوروی می‌نماید اندک زمانی نیست که چین می‌نماید. و کوبا نیز همین را نشان می‌دهد. و بسی زودتر از آنچه بتوان پنداشت ویتنام نیز خواهد نمود". (3)

این کتاب اول بار در سال 1351 به صورت پلی کپی چاپ شده و بعداً نویسنده برای چاپ دوم (متن حاضر) تغییراتی در آن داده، چیزهایی افزوده و مطالبی پس و پیش کرده ولی چنان که خود او می‌گوید "تنها چیزی که به هیچ رو دست نخورده گوهر اندیشه است". (4)

البته این‌همه، فقط آن چیزی است که از ظاهر کتاب برمی‌آید، وگرنه نویسنده نه مسائل اساسی لنینیسم را مطرح کرده، نه تأثیر لنینیسم را در انقلاب‌های سوسیالیستی یاد شده مورد بررسی قرار داده و نه خود تصور مشخص از لنینیسم دارد. او در حالی که لنینیسم را رسماً منحرف و نادرست می‌داند، در سرتاسر کتاب خود حتی برای یک‌بار هم تعریف یا شبه تعریفی از لنینیسم را ارائه نمی‌دهد و این به هیچ‌وجه نمی‌تواند اتفاقی باشد. او درباره عناصر تشکیل دهنده لنینیسم و شرایط و علل پیدایش لنینیسم هم حتی کلمه‌ای حرف نمی‌زند. پس در واقع، وقتی که او می‌گوید: "لنینیسم که بدبختانه اندیشه‌هایی نادرست ولی چیره است" منظورش چیست؟ تصور او از لنینیسم چیست و او چه چیزی را نادرست می‌داند؟ بررسی محتوای کتاب، به تمام این پرسش‌ها پاسخ خواهد داد.

به تصور ما در ذهن نویسنده شورش- به هر دلیل- دو مسئله مطرح بوده: یکی مسئله انقلاب جهانی و یکی دیگر مسئله اشکال مبارزه. مسئله نخست را او بدین شکل برای خود حل کرده که انقلاب وقتی در سرزمینی پیروز شد باید بدون درنگ از طریق جنگ و لشگرکشی مستقیم انقلابیون پیروز شده توسعه پیدا کند. یعنی باید انقلابیون پیروز شده بلافاصله پس از پیروزی، خود مستقیماً به سرزمین‌های دیگر نیرو بفرستند و جنگ با دولت‌های آن سرزمین‌ها را آغاز کنند. مسئله دوم را نیز او بدین‌صورت برای خود حل کرده که در تمام جامعه‌های طبقاتی، شرایط عینی انقلاب وجود دارد، بنابراین انقلابیون پیش‌تاز این جامعه‌ها باید خود مبارزه مسلحانه را آغاز کنند و در جریان مبارزه مسلحانه انقلابیون پیش‌تاز توده‌ها به آن‌ها خواهند پیوست و در نتیجه انقلاب از اندک به انبوه رشد خواهد کرد. ضمناً او در ارتباط بین این دو مسئله می‌گوید که نیروی انقلابیون پیروز شده یک سرزمین می‌تواند در سرزمین دیگری که هنوز هسته انقلاب در آن تشکیل نشده، خود هسته انقلاب آن‌جا را تشکیل دهند، یعنی نقش پیش‌تاز را در آن‌جا بازی کنند و توده‌ها هم به آن‌ها خواهند پیوست. (5)

اگر این دو مسئله را نویسنده شورش، خیلی ساده و پوست کنده، بدون رنگ و لعاب مطرح می‌کرد و دلایل خود را هم می‌گفت و حتی منشاء این نظریات را هم صادقانه بیان می‌کرد، این مسایل بین گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی مطرح می‌شد و مورد بحث و مطالعه قرار می‌گرفت و خیلی زود هم قضیه حل می‌شد. اما نویسنده شورش به‌جای این کار، از دو مسئله یاد شده کتاب‌سازی کرده است. او کتابی ساخته از سه بخش و بیست و نه فصل به اضافه یک پیش‌گفتار و یک پس‌گفتار نسبتاً طولانی و در حدود 18 صفحه زیرنویس که در آن‌ها گذشته از دو مسئله اصلی یاد شده بسیاری از مسایل حل شده و بدیهی مارکسیست - لنینیستی را مانند "تضاد بین طبقات و تضاد درون طبقات"، "رابطه بین شرایط عینی و شرایط ذهنی انقلاب"، "مسئله حزب طبقه کارگر و ارتش توده‌ای"، "مسئله مرز و کشور"، "مسئله انقلاب صادراتی و وارداتی"، "دیکتاتوری پرولتاریا و مسئله دموکراسی"، "دیکتاتوری و دموکراسی در تاریخ"، "مسئله مطلق‌گرایی"، و ده‌ها مسئله دیگر را به‌طور ضمنی مطرح ساخته و بدون احساس مسئولیت، خود به آن‌ها پاسخ خیال‌بافانه ایده‌آلیستی و متافیزیکی داده. ممکن است کسی تصور کند که نویسنده به خاطر اثبات آن دو مسئله اصلی از این مسائل یاد کرده. می‌گوئیم: نویسنده شورش، چنان‌که از کتابش بر می‌آید، خود چیزی درباره این مسائل نمی‌دانسته و بدین‌جهت نمی‌بایست به‌عنوان اساس استدلال از آن‌ها استفاده کند. او می‌توانست همان دو مسئله را که در ذهن‌اش وجود داشته صادقانه و صمیمانه به همان صورتی که برای خودش مطرح است مطرح کند، نه این‌که بیاید به مسئله "تضاد"، "شرایط عینی و ذهنی"، "مطلق‌گرایی" و ده‌ها مسئله دیگر با کمال بی‌مسئولیتی، صرفاً

براساس فشار بر تخیل خود پاسخ بدهد. نویسنده نه نسبت به خواننده احساس مسئولیت کرده است و نه نسبت به مطالبی که می‌گوید. پرسیدنی است که او کتاب خود را برای چه کسی نوشته؟ اگر می‌خواسته که این کتاب یک کتاب آموزشی هم باشد که می‌بایست نخست بسیاری از مطالب یاد شده را خود می‌آموخت (البته نه از روی کتاب ستیس، هگل شناس آمریکایی) و سپس درباره آنها می‌نوشت. مثلاً او بدون احساس مسئولیت، حدود شش صفحه با آب و تاب درباره تضاد حرف می‌زند(6) و می‌گوید که هر یک از طبقات بهره‌کش هم دارای تضاد درونی هستند و هم با طبقات بهره‌ده در تضاد می‌باشند(7) اما طبقه کارگر مطلقاً از تضاد داخلی پاک است و فقط با طبقات بهره‌کش در تضاد است. روشن است آنچه را که درباره طبقات بهره‌کش می‌گوید قانونی است که برخلاف تصور او، در مورد کلیه پدیده‌های مادی و معنوی و از جمله طبقه کارگر نیز صادق است. **زیرا هر پدیده نسبت به اجزای داخلی خود یک کل است و نسبت به یک کل بزرگ‌تر که خود در آن جای می‌گیرد جزء است، بنابراین هم دارای تضاد داخلی بین اجزایش می‌باشد و هم با اجزای دیگر کل بزرگ‌تری (کل‌تر) که خود در آن جای دارد، دارای تضاد است. نفی تضاد در درون هر پدیده به معنی نفی آن پدیده است. وحدت و تضاد، یک پروسه پیوسته است. به عبارت دیگر، وحدت و تضاد نسبی است. وقتی که مارکس می‌گوید: "پرولتاریای جهان متحد شوید"، در واقع به وجود تضادهای درونی در طبقه کارگر معترف است و از طبقه کارگر می‌خواهد که با کار سیاسی و مبارزه انقلابی تضادهای خود را در مقابل استثمارگران به وحدت تبدیل کنند. نویسنده شورش در واقع، با نفی تضاد درونی طبقه کارگر به ژرفای متافیزیک سقوط کرده است. این اشتباه شاید از آن نظر است که نویسنده به علت بی‌اطلاعی از تضادهای آنتاگونیستی (آشتی ناپذیر) و غیرآنتاگونیستی و قانون تبدیل این دو نوع تضاد به یک‌دیگر در شرایط خاص، مفهوم تضاد را مطلق گرفته است. به هر حال می‌بینیم که او حتی کتاب "درباره تضاد" مائو را هم نخوانده است یا اگر سال‌ها پیش خوانده چیزی از آن در نیافته است. با این حساب او چگونه به‌خود اجازه می‌دهد که درباره مسئله تضاد مطلب آموزشی بنویسد. همین‌طور در مورد شرایط عینی و ذهنی انقلاب. او در حدود شش صفحه راجع به شرایط عینی و ذهنی مطلب نوشته است (8) و ضمن مقداری مبهم‌گویی از طرفی و تناقض‌گویی از طرف دیگر سرانجام به این نتیجه رسیده که "شرط یا شرایط عینی شورش همیشه فراهم است، لیکن شرط یا شرایط ذهنی شورش همیشه فراهم نیست(9) و پس، براستی آنچه وظیفه پیش‌تاز و روش‌نگر و حزب شورشی است، نه آفرینش یا بیوسیدن (انتظار کشیدن) شرط یا شرایط عینی شورش بلکه **آفرینش** (10) شرط یا شرایط ذهنی شورش است که به گردن پیش‌تاز و حزب شورشی است". (11) البته در این شکی نیست که **وظیفه انقلابی خدمت به شرایط ذهنی انقلاب است نه شرایط عینی**، اما گفته‌های نویسنده شورش به هیچ‌وجه این مفهوم دقیق را نمی‌رساند. او شرایط عینی و ذهنی را**



مطلق فرض می‌کند، بعد معتقد است که شرایط عینی همیشه وجود دارد و انقلابی باید شرایط ذهنی را خلق کند. واقعیت این است که نطفه شرایط عینی انقلاب با پیدایش جامعه طبقاتی، در درون این جامعه، به وجود می‌آید، کم کم رشد می‌کند و در پروسه رشد خود شرایط ذهنی انقلاب را خلق می‌نماید. پس شرایط عینی انقلاب را نظام اجتماعی حاکم خلق می‌کند و شرایط ذهنی را شرایط عینی می‌آفریند. البته شرایط ذهنی هم خود به سهم خود در شرایط عینی اثر می‌گذارد. ولی پایه و اساس، شرایط عینی است و به جز شرایط عینی، هیچ چیز دیگری قادر نیست شرایط ذهنی را بیافریند. هر نظر دیگری خلاف این، ایده‌آلیستی است. اما این فرمول ساده فقط روابط بین شرایط عینی و ذهنی را در کل جوامع طبقاتی تعیین می‌کند. در یک جامعه خاص، وضع پیچیده‌تر از این است: می‌دانیم که شرایط عینی و ذهنی جوامع مختلف، بزرگ‌دیگر تاثیر دیالکتیکی دارند. بر اساس این اصل می‌توانیم بگوییم که در یک جامعه خاص، شرایط ذهنی جوامع دیگر می‌تواند شرایط ذهنی خاص آن جامعه را بر مبنای شرایط عینی موجود در آن جامعه رشد دهد و یا به عبارت دیگر در رشد آن اثر تند کننده داشته باشد. با این حساب فرد یا گروه یا حزب انقلابی هر جامعه خاصی، با شناخت شرایط عینی و ذهنی جامعه خود و نیز با شناخت شرایط عینی و ذهنی سایر جوامع، می‌تواند به رشد شرایط ذهنی انقلاب در جامعه خود خدمت کند. اما به هیچ وجه نمی‌تواند شرایط ذهنی را خلق کند. در این جا تذکر این نکته لازم است که این دو جمله آخری ما فقط بیان مسئله از یک زاویه خاص است و گرنه خود فرد یا گروه یا حزب انقلابی زاینده از مجموع شرایط عینی و ذهنی‌ای است که در کل شرایط عینی و ذهنی جامعه جهانی در جامعه‌اش وجود دارد. به هر حال در همه این گفته‌ها، یک نکته مسلم است و آن این که یک انقلابی مارکسیست - لنینیست در هر شرایطی و به هر صورتی باید به شرایط ذهنی انقلاب خدمت کند. به عبارت دیگر برای یک انقلابی همیشه کار انقلابی وجود دارد، در حالی که ممکن است شرایط عینی و ذهنی لازم برای انقلاب وجود نداشته باشد، یا لاقلاً برای انقلاب ایده‌آلی او وجود نداشته باشد. مثالی می‌زنیم: یک جامعه فرضی را در نظر بگیریم که در آن طبقه رعیت در یک حالت انقلابی است. طبقه کارگر هم خیلی ضعیف و پراکنده است، حزبی هم ندارد. اما خرده بورژوازی رشد بالنسبه زیادی کرده و آن هم در حالت انقلابی است و دارای احزابی است. بدین جهت احزاب خرده بورژوازی رهبری جنبش انقلابی را در دست دارند. حال، به هر دلیل، در این جامعه یک نفر مارکسیست - لنینیست وجود دارد. او باید چه کار کند؟ چنین شخصی باید در فعالیت انقلابی احزاب خرده بورژوازی شرکت کند و سعی کند به قدر امکان فردی خودش هم که شده در خط مشی آنها اثر بگذارد و در صورت امکان به ایجاد یک فراکسیون مارکسیست - لنینیستی در داخل احزاب آنها یا به ایجاد یک سازمان

**مارکسیست – لنینیستی مستقل اقدام نماید. این مثال مصداق تاریخی هم دارد:**  
**مارکسیست – لنینیست بزرگ ایران حیدر عمواغلو.** بدین ترتیب می‌بینیم که گفته‌های نویسنده شورش در مورد شرایط عینی و ذهنی انقلاب متافیزیکی و ایده‌آلیستی است و از نظر سیاسی فقط به ماجراجویی ممکن است کشیده شود. این انحراف نیز ناشی از حل صرف مسئله در ذهن است. نویسنده شورش نه برای دانستن این مسئله، به مطالعه و لاف‌نظر مراجعه به آثار مارکسیستی – لنینیستی دست زده و نه از گفتن چیزی که نمی‌داند صرف نظر کرده. کار همین حل صرف مسأله در ذهن تا بدان‌جا کشیده شده که گوئی نویسنده دارد در شهری افسانه‌ای سیر می‌کند. به این جمله او توجه کنید: "پس، به بهانه آماده نبودن شرایط عینی، خود را سرگرم گویا آفرینش شرایط عینی نشان دادن و به بهانه آماده کردن شرایط عینی، خود را سرگرم رفتاری کردن که پیشاپیش می‌توان فراگرد (نتیجه) ورشکستگی فاجعه آمیز آنرا پیش بینی کرد، نه تنها کژپویی است، بسا خیانت است" (12)

اگر به کار بردن کلمه آفرینش را در این‌جا فرضاً درست بدانیم، جمله نویسنده را باید چنین معنی کرد: "آفرینش شرایط عینی"، یعنی این‌که کسی مثلاً برود کارخانه دار بشود یا روش‌های جدیدی برای استثمار بیشتر کارگر اختراع کند و غیره. "خود را سرگرم گویا آفرینش شرایط عینی نشان دادن" یعنی این‌که کسی به کارخانه دار بودن یا کمک به تشدید استثمار تظاهر کند و بنابراین معنی جمله نویسنده شورش این می‌شود که اگر کسی (یک فرد انقلابی) تظاهر کند که سرمایه دار شده است و یا دارد به تشدید استثمار خدمت می‌کند، نه تنها کژپویی، بلکه به احتمال قوی خیانت کرده است. با این حساب، آیا باید بگوییم که نویسنده شورش واقعاً چنین تصور شگفتی دارد یا این‌که او بدون فهمیدن معنی شرایط عینی، درباره آن انشاء نوشته است؟

به هر حال، او مسایل زیادی را به همین صورت، بدون احساس مسئولیت مطرح کرده و بدون احساس مسئولیت به آن پاسخ داده. بسیاری از این مطالب، نسبت به مطالب کتاب خیلی هم فرعی هستند، ولی نتایجی که از آنها گرفته شده گاهی فتواهایی بسیار ارتجاعی است. مثلاً او در یکی از زیر نویس‌های کتاب‌اش می‌گوید (13) که بورژوازی کمپرادور سرانجام در روند تکاملی خویش با امپریالیزم تضاد پیدا می‌کند و به بورژوازی ملی بدل می‌شود. (14) روشن است که نویسنده چون نمی‌داندسته، بورژوازی ملی یک مفهوم محدود و نسبی است (مخصوص کشورهای مستعمره و وابسته) (15)، در نتیجه، امپریالیزم را هم باصطلاح "بورژوازی ملی" (!) کشورهای امپریالیستی فرض کرده است. یکی از مسایل خیلی فرعی دیگر، مسئله مطلق گرایی است. او می‌گوید که نوع آدمی اصولاً دارای بیماری مطلق گرایی است و این بیماری را حتی دیالکتیسی‌ترین دیالکتیسی‌ها نیز به هر رو دارند و به همین دلیل هم هست که لنین را خدا کرده اند! (16) صرف‌نظر از موضع

مشخص سیاسی این برخورد (لیبرالیزم)، از نظر فلسفی، او حکمی بسیار کلی، با دامنه شمولی بی حد و مرز و با ماهیتی جامد و بی تحرک، بی علت و بی فرجام که نخستین نتیجه آن نفی قابلیت شناخت انسانی است، صادر کرده است. قضیه این است که او می‌خواسته بگوید که لنین را نیز مانند هر کسی نباید عاری از عیب دانست و در نتیجه، او که نویسنده شورش باشد حق دارد که به لنین انتقاد کند. (17) فقط همین. چیز دیگری نداشته که در این مورد بگوید. روشن است که این هم یک حرف بدیهی است و اگر نویسنده شورش آنرا هم نمی‌گفت کار بدی نکرده بود. اما او همین حرف ساده و بدیهی را آورده، رنگ و لعاب فرمالیستی به آن زده، شاخ و برگ بیهوده به آن داده و در حدود دو صفحه مطلب برای کتابی که باید ساخته شود از آن فراهم آورده و نام گنده‌ای هم بر بالای آن گذاشته: ناب‌گروی. البته نباید از نظر دور داشت که او عمداً می‌خواسته روی این مسئله تاکید کند. **این نخستین و اولین حمله روشنفکران لیبرال به مارکسیزم - لنینیزم است که مارکسیست - لنینیست‌ها را به "پرستندگان خشکیده مغز"، "مذهبیون جدید" و غیره متهم می‌کنند.** با این حال علت اصلی مطرح شدن مسئله مطلق‌گرایی به این شکل و با این تفصیل درست مانند سایر مسایل مطرح شده در کتاب، همان صورت‌گرایی است. او در این مورد، به مطلبی پرداخته که خود چیزی از آن نمی‌دانسته. به هر حال، همین چند نمونه هم به خوبی نشان می‌دهد که نویسنده شورش در صورتی که می‌خواسته است کتاب‌اش آموزشی هم باشد، هیچ تعهدی نسبت به خواننده کتاب و نیز نسبت به مطالب مطرح شده در کتاب حس نکرده است. اما در مورد دوم، اگر نویسنده می‌خواسته این کتاب را برای کسانی که مطالعه نسبی در مارکسیزم - لنینیزم دارند بنویسد، در این صورت اصلاً لزومی به مطرح کردن این مسائل نبوده. چنین خوانندگانی لاقلاً بیشتر از آنچه نویسنده در کتاب خود گفته است، درباره این مسائل می‌دانند.

علاوه بر مسایل یاد شده، نویسنده شورش بسیاری از اصول بدیهی و ابتدایی مارکسیستی - لنینیستی را با بیانی ویژه و غیر دقیق در جای جای کتاب خود آورده مثلاً:

"1. تاریخ طبقاتی جهان در واپسین تحلیل تاریخ دو طبقه است: بهره‌کش و بهره‌ده". (18)

"74. و سرانجام تاریخ، طبقه کارگر را همزای نظام سرمایه‌داری و در درون نظام سرمایه‌داری زاید.

75. و نظام سرمایه‌داری نیز نخست در سرزمین و یا جامعه ویژه‌ای به پیدایی آمد.

76. و پس: طبقه کارگر نیز به ناچار در سرزمین یا جامعه‌ای ویژه، یا اگر درست‌تر بگوییم: در مکان اجتماعی ویژه‌ای به روی خشت افتاد. (19)

90. اندیشه طبقاتی، فرآورده زندگی طبقاتی است.

91. هر طبقه‌ای به هرگون زندگی می‌کند، به همان گون نیز می‌اندیشند.

92. اندیشه طبقه کارگر نیز جوشیده از زندگی طبقه کارگر است.

93. در جهان طبقاتی والاترین گونه زندگی کارگری، زندگی طبقه کارگر است.

94. پس، زندگی شورشی نیز خود گونه‌ای از زندگی است. (20)

و غیره.

او سپس از این اصول که به طور غیر دقیق و گاهی حتی مسخ شده‌ای بیان شده، با ایجاد رابطه‌های فرمالیستی و متافیزیکی، بر اساس "منطق صوری" نتایج ایده‌آلیستی گرفته است. (21) سرانجام او بر این همه انتقادات پراکنده‌ای بر لنین، ارتش سرخ، دستگاه اداری شوروی در سال‌های پس از انقلاب، حزب کمونیست شوروی و غیره با الهام از گردانندگان مجله "اندیشه و هنر" و سایر نمایندگان "سوسیالیست‌های" ضد کمونیست بین المللی در ایران (22)، اضافه کرده و مجموعه خاصی پدید آورده که سخت برای خوانندگان گیج کننده است. گذشته از این، نویسنده، کتاب خود را با زبان خاصی نیز نوشته که حد فاصل بین زبان ویژه احمد کسروی و زبان ویژه مجله اندیشه و هنر (ناصر وثوقی) است (23). روش استدلال او هم چنان‌که یاد کردیم براساس منطق صوری است و این همه بر پیچیدگی کتاب می‌افزاید.

**بانه فلسفی کتاب، اک لک تیزسیم(درهم آمیزی) (24) است با نقش قاطع و کاملاً تعین کننده ایده‌آلیزم. موضع سیاسی کتاب نیز دفاع از منافع ویژه روشنفکران خرده بورژوازی است (25) و هدف تألیف کتاب تماایل به نوآوری به‌طور اعم و کتاب‌سازی به‌طور اخص است.**

اما ببینیم که محتوای این کتاب چه ربطی با نفی لنینیسم دارد. نویسنده کتاب، در ضمن پاسخ گفتن به مسائلی که مطرح کرده و بویژه در ضمن پاسخ گفتن به دو مسئله اصلی کتاب، برخی از گفته‌های لنین را (به‌طور خیلی محدود) مورد انتقاد قرار داده و آن‌ها را با جواب‌های خود به مسایل مطرح شده که از نظر خود او "درست ناب" است ناموافق تشخیص داده (معیار او در این سنجش، "خرد" و "بی‌خردی" است). (26) جملاتی را که نویسنده از لنین مورد انتقاد قرار داده (صرف نظر از ماهیت انتقادهای او)، بیشتر درباره اشکال مبارزه (باید توجه داشت که نویسنده دو مفهوم "انقلاب"، و "شکل مبارزه" را با هم اشتباه می‌کند) و نیز درباره نوعی عصیان مسلحانه‌ای است که بعد از انقلاب سال 1905 روسیه، بین عده‌ای از کارگران بیکار و نیز لومپن پرولتاریا رایج شد و به "جنگ پارتیزانی" (27) معروف گردید (در این باره بعداً

بیشتر سخن خواهیم گفت). تازه گذشته از این که نویسنده اشکال مبارزه را بدون توجه به رابطه آن با محتوای مبارزه مورد توجه قرار داده و این ناشی از آن است که او روابط دیالکتیکی بین صورت و محتوا را نفهمیده، و در نتیجه با تاکید بیشتر بر صورت دچار فرمالیزم فلسفی (28) شده است (عالی‌ترین نمود این قضیه را می‌توان در پس‌گفتار کتاب، در چند سطر پایان قسمت "ریشه‌ای از لغزشی" دید) آن دسته از جملاتی را که او در این باره از لنین نقل کرده، فقط تکه‌های جدا جدا و پراکنده و در عین حال کمی از گفته‌های لنین درباره اشکال مبارزه است. با این حال او بانگ و فریاد راه انداخته که "لنینیزم ... گذرگاه کمونیزم نیست، ناگذرگاه کمونیزم است، هر چند در گذرگاه کمونیزم است، کژ راه کمونیزم است"، یا: "راه کمونیزم دیگر است، لنینیزم نیست" و یا این که، " ما با زدایش لنینیزم از آینده طبقه کارگر از یک دیدگاه درست همان کاری را می‌کنیم که لنین می‌خواست بکند: رسیدن به کمونیزم (29) یا ده‌ها ادعای گنده دیگر. (30)

پرسیدنی است که چرا نویسنده شورش چنین کاری می‌کند؟ چرا او در حالی که تصور کمابیش مشخصی از لنینیزم ارائه نمی‌دهد، دمام شعار ضد لنینیستی می‌دهد و ادعا می‌کند که گویا لنینیزم را برانداخته است؟ می‌گوییم: این‌ها همه قدم‌هایی است در راه هدف نهایی نویسنده: پدید آوردن یک کتاب مهم. این مطلب گاهی ناخواسته از زبان خود نویسنده نیز بیرون می‌آید. مثلاً او در یک جا می‌گوید: "جا دارد داستان " ما " و "لنین"، (به گیومه‌ها نیز توجه شود-ن) و اگر درست تر بگوییم: داستان "شورش" و "لنینیزم" (بازهم به گیومه‌ها توجه شود، منظور از "شورش" کتاب شورش است به‌عنوان اساس یک مکتب سیاسی در مقابل لنینیزم و در معارضه با آن - ن) و پس داستان پرستندگان خشکیده مغز لنین و لنینیزم هر چند فشرده از بن ارزیابی کارگری شود". (31)

در جای دیگر، نویسنده گویا از این که کتاب شورش در آینده دور یا نزدیک یک مکتب سیاسی جدید به وجود می‌آورد و امکان دارد که پیروان دگمی هم پیدا کند سخت نگران و ناراضی است و با دلهره‌ای عظیم ناچار به دعا متوسل می‌شود. قضیه را از زبان خود او بشنوید:

"آنچه برای ما برآستی دهشتناک است، آن هم بسی دهشتناک، این است که می‌آید امروز، فردا و یا هر روزگار دیگری کسانی بارآیند که هر مخالفتی را بر بنیاد اندیشه‌های "شورش" سزاوار آتش دانند. آه که بسی دهشتناک است. دهشتناک، وای که برآستی بسی دهشتناک است هرآینه واژه‌های این نوشته چونان هیزمی خشک برای آتش زدن به خواستگاه اندیشه و برای آتش زدن به شادابی و پرواز کهکشان به کهکشان اندیشه طبقه کارگر به کار رود. ای یلدا بی پیر! جاودانه بمیر! وای اگر این برداشت‌ها به چکمه‌هایی

دگردیسی داده شوند که جوانه‌های مخملی دانه نورسته شورش را پاشنه کوب کند. این چنین روزگار هرگز مباد! این چنین روزگار هرگز مباد! (32)

اگر هم فرض کنیم که برای نویسنده شورش تصور این که پیروان احتمالی کتاب‌اش نسبت به نظریات او دچار دگماتیسم گردند واقعاً این قدر وحشتناک است، و نویسنده شورش صادقانه دلش نمی‌خواهد که چنین وضعی پیش آید، باز یک سوال باقی می‌ماند و آن این که، آیا نویسنده شورش ذهن خود را با تصور پدید آوردن یک کتاب خیلی مهم، زیاد مشغول نکرده است؟ و گرنه او بر چه اساسی به کتابی که هنوز مشغول نوشتن آن بوده (جملات نقل شده، در چاپ اول کتاب، از نخستین قسمت‌های آن بود) این قدر بها داده است. از لیبرالیسم به اوج رسیده در این جملات فعلاً چیزی نمی‌گوییم که موضوع بحث ما نیست، به نظر ما نویسنده آن را در این جا مشخصاً برای راه باز کردن کتاب شورش می‌خواهد.

پیش‌تر از این گفتیم که نویسنده شورش در حالی که تصور کمابیش مشخصی از لنینیسم ارائه نمی‌دهد دمام شعار ضد لنینیستی می‌دهد و ادعا می‌کند که گویا لنینیسم را برانداخته است.

اکنون ببینیم آیا او آگاهانه این کار را انجام می‌دهد؟ به عبارت دیگر آیا او خود می‌داند که تصور روشنی از لنینیسم ندارد و آنچه را مورد انتقاد قرار می‌دهد فقط برخی از گفته‌های لنین است نه محتوای اساسی لنینیسم؟ می‌گوییم آری او خود کاملاً بر این حقیقت واقف است، به چند دلیل:

یکی این که او در جایی از کتاب‌اش (پس‌گفتار، در پیرامون شناخت) روش تحقیق در پدیده‌ها را از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک با آب و تاب شرح می‌دهد و البته آنچه را که می‌گوید گذشته از موارد جزئی کلاً درست است (نویسنده خوردن سیب را مثال می‌آورد که نامناسب است، زیرا، سیب برای خوردن یک مجموعه بی‌سازمان است و رابطه‌های مختلف بین اجزای آن یعنی بین گاز زدن‌ها، مسایل زیاد مهمی مطرح نمی‌کند)، سپس در قسمت بعدی زیر عنوان "ارزش‌ها طبقاتی‌اند"، ضمن مطالبی دیگر می‌گوید همواره نمی‌توان بدین صورت پژوهش کرد. سرانجام در قسمت "ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم" (33) می‌گوید مسئله "شورش" برخورد لنین با "شورش" (34) و ویژگی‌های "شورش" اکتبر را در پیش خود براساس همین شیوه مورد پژوهش قرار داده (البته نه مو به مو)، منتها گویا صلاح نیست که آنرا عرضه کند. البته این مطلب را او در چاپ اول و دوم کتاب (متن حاضر) به دو صورت گوناگون می‌گوید که اختلاف بین آن دو تفکرانگیز است: او در چاپ قدیم کتاب می‌نویسد: "ما این شیوه را کمابیش - یازهم نه مو به مو - در پیش خود دنبال کرده‌ایم. لکن در این نوشته پیشکش نکرده‌ایم." (35) اما در متن آماده برای چاپ دوم (متن حاضر) این سخن خود را که حتی به نظر خودش هم گویا غیر قابل

قبول می‌رسد، به مقدار زیادی تعدیل می‌کند و بدین‌صورت در می‌آورد: "ما این شیوه را کمابیش- نه مو به مو- و اگر راست‌گویانه‌تر بگوییم: اندکی در پیش خود دنبال کرده‌ایم. لیکن حتی همان اندک هم در این نوشته پیشکش نشده است." (36) البته این صورت دوم گفته نویسنده شورش، بنا به اعتراف خود او راست‌گویانه‌تر از صورت اول گفته اوست که در چاپ اول کتاب مندرج است. این مسئله هم که آیا این راست‌گویانه‌ترین حرف او در این مورد است یا نه فعلا به بحث ما چندان مربوط نیست و از آن می‌گذریم. اما یک مسئله دیگر می‌ماند و آن این‌که نویسنده شورش در هر دوی این گفته‌های خود به صراحت معترف است که در کتاب او نه لنینیسم، بلکه حتی "شورش" (37) به طور کلی و "شورش" از نظر لنین و ویژگی "شورش" اکتبر نیز بر اساس شیوه علمی مورد بررسی واقع نشده. پس او بر چه مبنائی دمام شعار ضد لنینیستی می‌دهد و خواننده از کجا باید لزوم برانداخت لنینیسم را درک کند و به رسالت نویسنده شورش اعتقاد پیدا کند؟ البته بدون توجه به این اعتراف نویسنده شورش می‌توان فهمید که او تصور روشنی از لنینیسم ندارد منتها اهمیت این اعتراف در آن است که خود او هم نکته را به خوبی می‌داند. و درست به همین دلیل است که نباید شعارهای ضد لنینیستی او را صرفا ناشی از اشتباه او دانست. در این‌جا باید گفت که خواست "پدید آوردن یک کتاب مهم" بر آگاهی نویسنده غلبه کرده است.

دلایل‌های دیگری نیز بر این موضوع می‌توان یافت، مثلا او در یکجا می‌گوید: "این را هم همین‌جا بگویم که پهنه بررسی ما لنینیسم نبوده است. ما تنها در زمینه اندیشه‌های لنین درباره شورش، به لنین خرده گرفته‌ایم. بی‌گمان اگر پائی بدهد این آرزوی خود را که بررسی لنینیسم باشد عملی خواهیم کرد، هر چند با فشردگی". (38)

در این‌جا اگر تصور خاص نویسنده شورش را از کلمه شورش (او این کلمه را چنان‌که قبلا هم گفتیم، گاهی به مفهوم اشکال مبارزه به طور کلی و گاهی به مفهوم شکل مسلحانه مبارزه به کار می‌برد) در نظر بگیریم می‌بینیم که سخنان او در این‌جا تا حدودی درست است. (39) او خود بر این نکته تأکید می‌کند که نه بر لنینیسم بلکه بر لنین، آن‌هم فقط در مورد برخی از گفته‌های او درباره "شورش" یا به قول خودش "در زمینه اندیشه‌های لنین درباره "شورش" خرده گرفته است. منظور او هم از "شورش" چنان‌که گفتیم روشن است. پس در واقع او خود بر این نکته آگاه است که بر مبنای "پهنه بررسی" محدود خود نمی‌تواند و نباید درباره لنینیسم اظهار نظر کند، ولی این‌کار را می‌کند و قاطعانه لنینیسم را محکوم می‌کند و رسالت "زدایش" آن را از فرهنگ طبقه کارگر بعهد می‌گیرد، در حالی‌که به گفته خودش هنوز فقط آرزوی بررسی لنینیسم را دارد، آن‌هم "اگر پائی بدهد". معمولا دیده می‌شود که رفا برای آموزش بیشتر از تجربیات انقلابی پرولتاریای جهان، به

خواندن بیشتر و بیشتر آثار لنینیستی می‌پردازند. طبعاً آنها بر اساس ضرورت مبارزه به سراغ این آثار می‌روند و لاجرم این کار سبب تکامل لنینیزم و احیاناً تصحیح اشتباهات آن خواهد گردید، ولی نویسنده شورش با هدف گیری به سراغ لنینیزم می‌رود، او آرزوی "بررسی" لنینیزم را دارد، منتها فقط او فحش‌هایش را قبل از بررسی نثار لنینیزم می‌کند. در واقع، منظور او از "بررسی" چیز دیگری است. او آرزوی "محکوم کردن" لنینیزم را دارد. (40)

چنان‌که گفتیم، نویسنده شورش در چاپ اول کتاب‌اش ادعا می‌کند که در پیش خود لنینیزم را مورد بررسی دیالکتیکی قرار داده ولی آنرا منتشر نکرده است. و در متن آماده برای چاپ دوم (متن حاضر) "راست‌گویانه‌تر" ادعای قبلی خود را تا حدود بسیار زیادی پس می‌گیرد و می‌گوید که این کار را "اندکی در پیش خود دنبال" کرده است، "لیکن حتی همان اندک را هم در این نوشته (کتاب شورش - ن) پیش‌کش نکرده است". (41)

حال ببینیم دلیل این امر چیست: او خود می‌گوید:

"آخر در زیر سایه سازمان امنیت برای دشمنان توده نمی‌توان به‌راستی، راستی پژوهی را هرچه ژرف‌تر و هر چه همه سویه‌تر آغاز کرد و دنبال نمود و به پایان رسانید و مهم‌تر از همه پیشکش کرد. در جایی که پلیدانه‌ترین و گسترده‌ترین پیگردهای پلیسی یعنی پیگردهای آریامهری ارتجاع - استعمار روان است، نمی‌توان کان (معدن) پیچیده‌ترین پدیده‌ها را از همه سو کاوید." (42)

استدلال شگرفی است! چرا در زیر سایه سازمان امنیت؟ اکلکتیزیسم چنان ذهن نویسنده را دچار اغتشاش کرده که یک زمان از زبان یاغیان جنگلی سخن می‌گوید و یک زمان از زبان روشنفکران مارکسیست علنی و حتی روشنفکران چپ نمای ضد مارکسیست.

برخلاف ادعای نویسنده، تحقیق در لنینیزم را در خانه امن هم می‌توان انجام داد. منتشر کردن حاصل این تحقیق هم چنان‌که نویسنده شورش خود به خوبی می‌داند، حتی در تحت پیگردهای چنین و چنان آریامهری هم کاملاً ممکن است. البته اگر کسی به‌خواهد در کتابخانه‌های عمومی و غیره به تحقیق بپردازد و بعد حاصل کار خود را هم در کیهان و اطلاعات چاپ کند که خوب، این در زیر سایه سازمان امنیت است و نمی‌شود. اما اگر کسی به‌خواهد واقعاً و آزادانه تحقیق کند که این کار نه تنها در پناه اسلحه حتی در شرایط زندگی عادی هم با رعایت برخی اصول، ممکن است. انتشار آن هم چنان‌که گفتیم و همه می‌دانیم، کاملاً امکان پذیر است. تازه آن تحقیقی را که نویسنده شورش می‌گوید، می‌توان به‌طور علنی هم برای انتشار آن اقدام کرد. مثلاً همین کتاب شورش را در نظر بگیریم، اگر نویسنده اسم خود را بر پشت جلد کتاب نمی‌نوشت و در نتیجه کتاب برای



سازمان امنیت شناخته نمی‌گردید و چند کلمه "آریامهر" و "سازمان امنیت" و غیره را نیز که در کتاب هست و نبودشان هم هیچ تاثیری در محتوای کتاب ایجاد نمی‌کند برمی‌داشت، کتاب شورش به احتمال قوی، به طور علنی قابل چاپ بود. صرفنظر از کلماتی مانند کلمات یاد شده، شاید فقط دو سه مورد در کتاب شورش پیدا شود که بتوان در امکان علنی چاپ شدنشان تا حدودی تردید کرد.

**با این حساب می‌بینیم که آنچه را نویسنده شورش درباره علت تحقیق نکردن خود درباره لنینیزم می‌گوید قابل قبول به نظر نمی‌رسد، زیرا اولاً امکان تحقیق درباره لنینیزم و چاپ و پخش مخفی حاصل این تحقیق کاملاً در شرایط جامعه ما ممکن است، و دوماً مطالبی را که نویسنده شورش می‌خواهد تحقیق کند، اگر بر سیاق "شورش" باشد، قسمت اعظم آنرا حتماً و تمام آنرا هم به احتمال زیاد می‌توان علناً چاپ و پخش کرد.**

گذشته از همه این حرف‌ها، اگر نویسنده واقعاً به نفی لنینیزم رسیده است، در این صورت این یک وظیفه عظیم و جهانی است که تاریخ به عهده او گذاشته و او بدون هیچ بهانه‌ای باید یک‌سر به انجام آن بیندیشد. هر کار دیگری که او به جز این انجام دهد، خرده کاری و در نتیجه ضد انقلابی است. اکنون لنینیزم بر تمام انقلاب‌های جهان سایه افکنده، چه آنهایی که رسماً از مارکسیزم - لنینیزم پیروی می‌کنند و چه آنهایی که خط مشی خرده بورژوازی و غیره دارند. یک نفر انقلابی مسئول و طرفدار رهایی انسان از نظام‌های طبقاتی در صورتی که لنینیزم را غلط و منحرف کننده بداند باید با تمام وجود خویش به بررسی انتقادی آن بپردازد. برای چنین شخصی عالی‌ترین شکل مبارزه، در شرایط فعلی، مبارزه تئوریک برای خلع سلاح لنینیزم است. اگر در ایران نمی‌شود به تحقیق و بررسی و انتشار حاصل تحقیق پرداخت، می‌توان به جای امن‌تری رفت، انگلستان، سویس، فرانسه و یا هر جای دیگر. به هر حال اگر کسی به لزوم انجام چنین رسالتی رسیده است، باید حتماً آنرا انجام دهد و هیچ بهانه‌ای از آن قبیل که نویسنده آورده است قابل قبول نیست. اما نویسنده برای رعایت نکردن شیوه علمی در بررسی لنینیزم دلیل دیگری نیز می‌آورد. او می‌گوید: "در چنین روزگاری کاوشگر و به ویژه کاوشگر شورشی ناچار است نه تنها به رگه اصلی بسنده کند، بلکه همین رگه را نیز تنها از دیدگاه درنگ ناپذیرترین نیازمندی‌های شورش بکاود." (43)

البته این دلیل نویسنده شورش هم به چند دلیل قابل قبول به نظر نمی‌رسد:

1- با توجه به این‌که نویسنده شورش تصور مشخصی از لنینیزم ندارد و در هیچ کجای کتاب خود هم تعریفی از لنینیزم ارائه نمی‌دهد، پس چگونه او توانسته رگه

**اصلی را در لنینیزم تشخیص بدهد؟** لافل، خواننده کتاب شورش بر چه اساسی باید قبول کند که چند جمله‌ای را که نویسنده درباره اشکال مبارزه از لنین نقل کرده رگه اصلی لنینیزم است؟

2- حجم خیلی زیاد و غیر لازم کتاب شورش نسبت به مسایلی که در آن مطرح شده، خود دلیل این امر است که نویسنده شورش هرگز در بند این نبوده است که "به رگه اصلی بسنده کند". او همواره کوشیده که تا می‌تواند حجم کتاب‌اش را بیشتر کند. این موضوع از اول تا آخر کتاب او به چشم می‌خورد. چنان‌که گفتیم او گاهی احکام بدیهی و پیش پا افتاده مارکسیزم را بیهوده در کتاب خود تکرار کرده، گاهی به مسایل متنوعی که برای خودش کاملاً مجهول بوده خیالبافانه جواب داده و گاهی هم به لفاظی و تکرار بی حاصل مطالب پرداخته. در صفحات پیش ما نمونه‌هایی از دو مورد اول را آوردیم.

در این‌جا بد نیست که یک نمونه از لفاظی‌های او را بیاوریم:

"... به گفتاری دیگر: طبقه و توده را به شورش کشد. طبقه و توده را شورشی کند. شورش را توده‌ای کند. و سرانجام شورش را طبقه‌ای ... کند. توده را تا به ستیغ روشنگر خویش و تا به ستیغ حزب آن به‌فراز کشد ... طبقه کارگر، حزب - ارتش خود را برای این می‌خواهد". (44)

با این حساب چگونه می‌توان پذیرفت که او به "رگه اصلی" بسنده کرده باشد.

3- نویسنده برخلاف آنچه که می‌گوید، بر اساس ضرورت به سراغ مطالب نرفته. زیرا در همین کتاب شورش مقدار بسیار زیادی از مطالب هیچ ارتباطی با "درنگ ناپذیرترین نیازمندی‌های شورش" ندارد. مسایل اساسی کتاب او (مسئله انقلاب جهانی و مسئله "شورش" مسلحانه)، صرفنظر از درجه ارتباطشان با نیازمندی‌های "شورش" مقدار بسیار کمی از صفحات کتاب را اشغال کرده است. مطالبی که درباره این دو مسئله گفته شده، اگر خلاصه شود و مطالب تکراری آن‌ها درهم ادغام گردد شاید حتی 5% از صفحات کتاب را هم اشغال نخواهد کرد.

روی‌هم رفته، تلاش‌های نویسنده در موجه جلوه دادن کار خود، و نوع این تلاش‌ها، بیش از هر چیز گواه این مطلب است که او خود نیز کاملاً بر این نکته آگاه بوده است که نه تنها انگیزه او در نوشتن کتاب، یک احساس تعهد اجتماعی نبوده، بلکه او حتی در آنچه هم که نوشته احساس تعهد نکرده است. (45)

پیشتر به طور ضمنی گفتیم که نویسنده حتی منشاء عقاید خود را هم ذکر نکرده تا خواننده با آگاهی بیشتری با گفته‌های او برخورد کند و اکنون تاکید می‌کنیم که این مطلب زیاد بی‌اهمیتی نیست. او حتی گمراهی خواننده را بر کاسته شدن از جلوه اهمیت کتاب‌اش

ترجیح داده. البته جنبه اخلاقی قضیه در این‌جا مورد توجه ما نیست، بلکه مطلبی را که ما در این مورد می‌خواهیم تذکر بدهیم این است که **هر مسئله‌ای ارتباط دیالکتیکی با مطرح کننده خود دارد.** البته در مورد تمام مسایل این امر صادق است، منتها در مورد مسایل اجتماعی بویژه سیاسی این ارتباط دقیقاً قابل توجه و بررسی است. گاهی یک مسئله اجتماعی و سیاسی را بدون در نظر گرفتن رابطه آن با مطرح کننده‌اش و نیز شرایط خاص مطرح شدن‌اش نمی‌توان مورد بررسی قرار داد. اگر نویسنده شورش منشاء نظریات خود را می‌گفت و دلایل خویش را هم در برخورد خاص خود با این نظریات شرح می‌داد، در واقع در فهم و بررسی مسایل مطرح شده به خواننده کمک می‌کرد و از سردرگمی احتمالی او جلو می‌گرفت. این قضیه از آنجا اهمیت فوق العاده‌ای پیدا می‌کند که نظریات نویسنده از دو منشاء کاملاً متضاد سرچشمه می‌گیرد. یکی از این دو منشاء تئوریهای انقلابی مربوط به جنبش مسلحانه اخیر ایران است. و یکی دیگر نظریات نامتجانس "سوسیالیست‌های" ضد مارکسیست بین‌المللی و نمایندگان آنها در ایران و نیز فرقه‌های ضد مارکسیست ایران است. نویسنده شورش در واقع، با درهم آمیزی این دو راستای سیاسی کاملاً متضاد، به سهم خود، ناخواسته، به پرستیز جنبش مسلحانه اخیر ایران لطمه زده است. ما اینک برای روشن شدن موضوع، منشاء نظریات نویسنده شورش و طرز برخورد او را با این نظریات تا حدودی می‌کاویم:

گفتیم که مطالب کتاب شورش را روی هم رفته می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: دسته اول، دو مسئله اصلی کتاب است، یعنی مسئله انقلاب جهانی و مسئله اشکال مبارزه. دسته دوم، مسایلی است که نویسنده به طور ضمنی و گویا به‌عنوان پایه استدلال خود مطرح کرده و به طور خیالبافانه به آنها پاسخ داده. دسته سوم، بدیهیات مارکسیستی - لنینیستی است که نویسنده به طور غیر دقیق و با تغییر شکل، ظاهراً به‌عنوان عناصر بدیهی استدلال در کتاب خود آورده. ما در این‌جا نخست کمی روی منشاء نظریات نویسنده در مطالب دسته اول تأکید می‌کنیم و سپس به منشاء نظریات او در مطالب دسته دوم و سوم فقط اشاره‌هایی می‌کنیم:

در سال 1850 مارکس و انگلس مطالبی درباره انقلاب پرولتاریایی گفتند که به ایده "انقلاب پرمانت" یعنی انقلاب بلاانقطاع یا انقلاب مداوم معروف است. آنها گفتند، پرولتاریا در حالی‌که در انقلاب بورژوائی به‌عنوان رهبر دهقانان و تمام توده‌های زحمتکش دیگر شرکت می‌کند، باید مبارزه انقلابی را تا مادامی که هنوز تمامی بهره‌کشان را بر نینداخته است، تا مادامی که انقلاب سوسیالیستی بوجود نیآورده است و تا مادامی که دیکتاتوری خویش را برقرار نکرده است ادامه بدهد. لنین این ایده را تکامل داد و تعلیمات پرارزشی در مورد تکامل انقلاب دموکراتیک به انقلاب

سوسیالیستی به وجود آورد. براساس تعلیمات لنین، "پرولتاریا در رأس تمام خلق به ویژه دهقانان برای به دست آوردن آزادی کامل، برای یک انقلاب دموکراتیک، برای جمهوری! (46) و در رأس تمام زحمت‌کشان و استثمار‌شوندگان برای سوسیالیسم" (لنین) به مبارزه انقلابی می‌پردازد. لنین به عنوان مصداق این نظریه از انقلاب روسیه یاد می‌کند: "ما هم اکنون، گذر از انقلاب دموکراتیک را آغاز کرده‌ایم و درست به اندازه نیروی‌مان، نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل، گذر به سوی انقلاب سوسیالیستی را آغاز کرده‌ایم." (47) در سال 1905، یعنی به‌هنگام انقلاب اول روسیه، تروتسکی که جزء دارودسته منشویک‌ها بود و تحت تاثیر شدید مارتف، زاسولیچ و غیره قرار داشت (48) با الهام و کمک پارووس که بعداً به راست‌ترین جناح سوسیال دموکراسی آلمان پیوست، (49)، ایده "انقلاب مداوم" مارکس و انگلس را تحریف کرد و بر مبنای آن تئوری اپورتونیستی "انقلاب مداوم" خود را ساخت که اساساً از ایده یاد شده مارکس و انگلس متمایز بود. او می‌گفت که دهقانان مخالف پرولتاریا هستند، از طرفی در روسیه پرولتاریا آن‌قدر نیرومند نیست که بتواند دهقانان را شکست بدهد، بدین جهت انقلاب سوسیالیستی در روسیه بدون کمک دولتی پرولتاریای سایر کشورها ممکن نیست. یعنی اول باید در کشورهای پیشرفته اروپا انقلاب بشود، بعد دولت‌های انقلابی آن‌ها به کمک پرولتاریای روسیه بیایند. (50) او در واقع با درک نادرست از ایده "انقلاب مداوم" مارکس و انگلس با برداشت اپورتونیستی از آن می‌خواست امکان پیروزی انقلاب 1905 و به‌طور کلی امکان انقلاب مستقل در روسیه را نفی کند. تروتسکی در واقع با این تئوری خود لزوم و امکان اتحاد کارگران و دهقانان را نفی می‌کرد. پیروزی انقلاب بورژوا - دموکراتیک فوریه 1917 (به تقویم معمول اروپایی 2 مارس 1917) عملاً تئوری "انقلاب مداوم" تروتسکی را باطل کرد. از طرفی، در نتیجه انقلاب فوریه 1917، حکومت موقتی روی کار آمد که منشویک‌ها نیز در آن شرکت داشتند. لنین معتقد بود که این حکومت را نیز باید سرنگون کرد. مطلبی که لنین در این‌باره گفته است به "تزه‌های آوریل" معروف است. تزه‌های آوریل لنین مورد پذیرش قاطع توده‌ها واقع شد. منشویک‌ها روزبه‌روز بیشتر ماهیت ضد انقلابی‌شان روشن می‌شد و بیشتر مورد تنفر و انزجار توده‌ها واقع می‌شدند. (51) در همین هنگام بود که تروتسکی "انقلاب مداوم" خود را تقریباً مسکوت گذاشت و با دوری از منشویک‌ها به سوی بلشویک‌ها روی آورد، تا این‌که اعلام کرد تزه‌های آوریل لنین را قبول دارد و تقاضا کرد که او را به عضویت حزب کمونیست بپذیرند. (52) کنگره ششم حزب که در 26 ژوئیه تا 3 اوت 1917، یعنی در حدود سه ماه قبل از انقلاب سوسیالیستی اکتبر تشکیل شد، تروتسکی و پیروانش (سانتریست‌ها) را به‌طور مشروط به عضویت حزب پذیرفت. تروتسکی با قیام

مسلحانه نیز مخالفت نکرد ولی در جلسه شورای پتروگرا در تقاضا کرد که قیام به تعویق بیفتد که این پیشنهاد او قاطعانه از طرف حزب رد شد. (53) بعدها دیگر تروتسکی از تئوری "انقلاب مداوم" خود تقریباً چیزی نگفت تا این که در همان سال موضوع صلح با آلمان پیش آمد و تروتسکی را به عنوان ریاست هیئت نمایندگی شوروی به مذاکرات صلح برست فرستادند. او با ادا بازی‌های روشنفکرانه عملاً مذاکرات صلح را بشکست کشانید (54) و بعد دوباره تئوری انقلاب مداوم خود را به شکلی دیگر علم کرد و این بار با تغییر جهت 180 درجه، همزمان با "کمونیست‌های چپ" (بوخارینی‌ها) گفت که اگر شوروی با آلمان بجنگد، درست است که ممکن است حکومت شوروی به کلی از بین برود، ولی در عوض تضادهای داخلی جامعه آلمان تشدید می‌شود و در آنجا انقلاب رخ می‌دهد و انقلاب در آلمان مهم‌تر از روسیه است. حزب تروتسکی را محکوم کرد و او را از کمپسری امور خارجه عزل و از مذاکرات صلح فراخواند. تعلل دارو دسته تروتسکی لطمه شدیدی به حکومت شوروی زد، قسمتی از سرزمین‌های شوروی به تصرف آلمان در آمد و قرارداد صلح به ناچار با شرایط بدتری برای شوروی امضا شد. تروتسکی چندی بعد رسماً به اشتباه خود اعتراف کرد (55) و در جلسه "ارگان‌های عالی شوروی"، در 3 اکتبر 1918 چنین گفت:

"در این جلسه عالی وظیفه شخص خویش می‌دانم بگویم، هنگامی که بسیاری از ما و از جمله من در ضرورت و مجاز بودن امضاء پیمان برست شک داشتیم، فقط رفیق لنین بود که مصرانه و با تیزبینی قیاس ناپذیر گفت ما ناچاریم این یوغ را برای رسیدن به انقلاب جهانی پرولتاریا بگردن بیفکنیم. اکنون باید بپذیریم که حق با ما نبوده است ... شجاعت نبوغ آسای لنین بود که در روزهای برست دیکتاتوری پرولتاریا را نجات داد". (56)

با این حال تروتسکی از مخالفت کینه توزانه با حکومت پرولتاریا که در زیر شعار "انقلاب مداوم" و به اصطلاح مخالفت با "سوسیالیسم در یک کشور" پنهان بود دست برنداشت، تا این که در سال 1925، یعنی در دوران آغاز مبارزه برای پرولتریزه کردن اقتصاد و تضعیف بورژوازی و خرده بورژوازی، باز تروتسکی 180 درجه تغییر جهت داد (این بار به راست) و ادعا کرد که دولت شوروی قادر نیست با اتکاء بر نیروهای داخلی اقتصاد سوسیالیستی را بنا نهد، بنابراین باید به سرمایه داران خارجی امتیازهایی داد تا در شوروی سرمایه گذاری کنند. این حرف تروتسکی از طرف حزب به سیاست تسلیم در مقابل سرمایه داری تعبیر شد و قاطعانه محکوم گردید. (57) با این که بعدها تروتسکی در مقابل اخطار جدی حزب در مورد فراکسیون بازی، نامه مشترکی با کامنف، زینویف و ساکول نیکف به کمیته مرکزی نوشت و از کردار خود اظهار پشیمانی کرد و قول داد که نسبت به حزب وفادار باشد، ولی همچنان از

کینه توزی نسبت به انقلاب دست برداشت، تا این‌که استالین در مقابله با او به توده های حزبی روی آورد و از میان تمام اعضای حزب 724 هزار نفر تروتسکی را محکوم کردند و فقط 4 هزار نفر به نفع او رای دادند. (58) در نتیجه، کنگره پانزدهم او و دارودسته‌اش را از حزب اخراج کرد و کمیته مرکزی حزب در 17 ژانویه 1929 او را از کشور شوروی بیرون کرد. (59) در سال 1940 تروتسکی به وسیله یک انقلابی اسپانیایی در کشور مکزیک با تبر کشته شد. (60) پس از مرگ این دشمن کینه توز پرولتاریا، لاشخوران بر سر جنازه‌اش نشستند و به نشخوار آنچه که تاریخ و عمل انقلابی آنرا محکوم کرده بود پرداختند. ایزاک دویچر کارشناس مجله اکونومیست لندن کتابی سه جلدی در شرح زندگیش نوشت و کامل‌ترین روضه را در رثای مرگش خواند (قسمت آخر کتاب سه جلدی یاد شده). در کشور ما نیز همواره تروتسکی بر صفحات مجلات ضد کمونیستی حاضر بوده است و کسانی به تعریف و تمجید از شخصیت، عقاید و نظریاتش پرداخته‌اند که اگر چه لباس روشنفکر لیبرال بر تن داشته‌اند، اما برای انقلابیون، همیشه اونیفورم‌شان از زیر لباس‌شان پیدا بوده: سروران و گردانندگان مجلات تئوریک-سیاسی - اجتماعی بعد از 28 مردادی، مانند علم و زندگی، اندیشه و هنر، جهان نو، فردوسی و غیره. نویسندگان شورشی از طریق همین مجلات، سطحی‌ترین برخورد را با تروتسکی و تئوری به اصطلاح "انقلاب جهانی" او داشته است. برای اثبات این مدعا ما مطالب یک شماره از مجله اندیشه و هنر را با عقاید نویسندگان شورشی در این باره مقایسه می‌کنیم.

**مجله اندیشه و هنر چند ماه پس از کودتای 28 مرداد و شاید در نتیجه کودتای 28 مرداد، دایر شد و اکنون بیست سال است که در زیر سایه سازمان امنیت از موضع به اصطلاح "مارکسیزم" و "سوسیالیزم واقعی" به لنین و لنینیسم می‌تازد. این مجله گاهی به تناسب شرایط، اگر مطلب دندان‌گیری در این‌باره داشته باشد، تروتسکیست هم می‌شود. ما اینک یکی از شماره‌های آنرا، یعنی شماره خرداد و تیر 1351 را می‌گشاییم. (61)**

مقاله‌ای است از ایزاک دویچر، روشنفکر به اصطلاح مارکسیست اروپایی و کارشناس مسایل شوروی در مجله اکونومیست لندن، (62) به اضافه مقدمه‌ای از ناصر وثوقی که صرف نظر از جزئیات در واقع، قسمتی از عقاید دویچر را به صورتی دیگر بازگو کرده است. خلاصه مطالب این شماره مجله درباره "سوسیالیزم در یک کشور" و درباره طرح مسئله "انقلاب جهانی" همین چند جمله‌ای است که از ناصر وثوقی نقل می‌کنیم: "سوسیالیزم در یک کشور ضربه گیح کننده‌ای بود بر پیکر سوسیالیزم، بر همبستگی بین الملل زحمتکشان". (63)

ملی گرایی رنگ و گوهر انقلاب‌ها را دیگرگون می‌کند". (64)

"انقلاب و سوسیالیزم یک پدیده جهانی است، برداشت و آغازش، ابزارهاش و کارکردش همه جهانی و همگانی هستند". (65)

البته این سه جمله فقط اصول عقاید حاکم بر مقاله دویچر و مقدمه آن، درباره نفی انقلابات ملی و کشوری و لزوم جهانی بودن انقلاب است. درباره درست یا نادرست بودن آن‌هم فعلاً چیزی نمی‌گوییم. (66) نکته‌ای را که در این‌جا باید تذکر بدهیم این است که این گفته‌ها اگر چه زمانی بیان کننده اروپازدگی روشنفکرانه تروتسکی بود و از زندگی سیاسی او که به لاس زدن با سوسیالیست‌های اپورتونیست اروپا گذشته بود، ناشی می‌شد (67) و به صورت کینه نسبت به پیروزی‌های پرولتاریای شوروی تبلور می‌یافت، ولی امروز این سخنان منشاء دیگری دارد و هدف دیگری را تعقیب می‌کند. **اکنون تضاد بین امپریالیزم و خلق‌ها به اوج شدت خود رسیده است در نتیجه عصر انقلاب‌های رهایی بخش ملی رسیده است و اکنون منافع استعماری کشورهای امپریالیستی، تضادهای درونی جامعه‌شان را موقتاً آشتی داده و بزرگترین تضاد درونی جامعه آنان، یعنی تضاد بین کار و سرمایه را به "مصالحه اجتماعی" کشانده. اکنون در کشور آمریکا که بزرگترین غول امپریالیستی جهان است، نیروهای تولیدی به اوج تکامل خود رسیده است، در حالی‌که شرایط عینی و ذهنی انقلاب شاید کمتر از هر جای دیگری در آن‌جا وجود دارد. خونی که از خلق‌های آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین مکیده می‌شود، تضاد بین کارگر و کارفرما در درون کشورهای امپریالیستی را تخفیف داده و در نتیجه تضاد اصلی سیستم جهانی سرمایه داری را به خارج از مرزهای کشورهای بزرگ امپریالیستی، یعنی به آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین منتقل کرده است و در چنین شرایطی امپریالیزم در صحراهای آفریقا، در جنگل‌های آسیا و در آمریکای لاتین ضربه‌های اساسی را خواهد خورد.** اکنون دیگر روشن است که درون سیستم جهانی سرمایه‌داری، این کارگران کشورهای پیش رفته صنعتی نیستند که ابتکار مبارزه را در دست دارند، بلکه این زحمتکش‌شان کشورهای مستعمره و وابسته‌اند که در صفوف مقدم مبارزه قرار دارند و می‌بایست سرنوشت نظام جهانی سرمایه داری را تعیین کنند. این خلق‌های زیر ستم کشورهای مستعمره و وابسته‌اند که انقلاب می‌کنند و کشورهای سرمایه داری پیشرفته را محاصره می‌نمایند. اما، پرولتاریای کم عده کشورهای مستعمره و وابسته بدون کمک خرده بورژوازی و بوژوازی ملی و احیاناً تولید کنندگان مستقیم بقایای نظام‌های پیش از سرمایه داری (برده داری و فئودالیزم) این کشورها، قادر به انقلاب نیست، بدین جهت هدف‌های رهایی بخش ملی نخستین قدم انقلاب خلق‌های زیر ستم است. در تقریباً تمامی این کشورها، اکنون دیگر، پرولتاریا و اندیشه‌های پرولتاریا رهبری مبارزات رهایی بخش ملی را در دست دارد. امروز دیگر ناسیونالیزم ملت‌های زیر ستم با انترناسیونالیزم کارگری وحدت یافته است و انقلاب‌های رهایی بخش ملی اولین سنگ بنای سوسیالیزم جهانی است. روزگاری، مارکس و انگلس انتظار طلوع انقلاب را از کشورهای صنعتی اروپا داشتند، و روی لزوم وحدت نیروهای انقلابی این کشورهای متمدن، تاکید

می‌کردند. آن‌ها بدلیل هماهنگی مرحله تکاملی این کشورها و نیز هماهنگی سطح فرهنگی آنان، امکان و حتی لزوم انقلاب واحد در کشورهای انگلستان، فرانسه و آلمان رامطرح می‌ساختند. اما تئوری‌های لنین درباره امپریالیزم نادرستی این نظر را اثبات نمود و طلوع انقلاب را از حلقه‌های ضعیف سیستم جهانی امپریالیزم پیش بینی کرد. تاریخ درستی تئوری‌های لنین را اثبات نمود و اکنون انقلاب خلق‌های مستعمره و وابسته در دستور روز قرار دارد. در چنین شرایطی، تئوری سازان امپریالیست بد نمی‌دانند، گاهی هم مارکسیست بشوند و چند نامه از مارکس و انگلس را که به انقلابیون اروپایی نوشته‌اند و نیز چند نوشته پراکنده دیگر آنان را دمامم مورد تاکید و تفسیر قرار بدهند و لنینیسم را به باد تمسخر و فحاشی بگیرند. در چنین روزگاری، سخن گفتن از **تزه‌های "جهان وطنی" (کوسموپولی تیزم)** (68) و مثل کنه چسبیدن به حرف‌های مارکس و انگلس در مورد انقلاب کشورهای متمدن، قدم‌هایی در راه حفظ و تأمین منافع امپریالیزم است. اینان انقلاب‌های ملی را بدین دلیل نفی می‌کنند که گویا با انقلاب جهانی منافات دارد ولی وقتی دم خروس از جیب‌شان پیدا می‌شود که می‌گویند: "سوسیالیزم را نمی‌توان روی فقر و نیاز پایه گذاری کرد". (69) بگذریم.

اصول عقاید نویسنده شورش هم درباره نفی انقلاب‌های ملی و لزوم جهانی بودن انقلاب، دقیقاً همان است که در شماره یاد شده مجله اندیشه و هنر می‌توان دید. برای اثبات این مدعا بد نیست جملات زیر را که ما از کتاب شورش نقل می‌کنیم و در بردارنده خلاصه نظریات نویسنده شورش در این‌باره است با جملات یاد شده ناصر وثوقی مقایسه کنید. نویسنده شورش می‌گوید:

"همه این‌ها آشکارا نشان می‌دهد که سوسیالیزم در یک کشور شدنی نیست". (70) "زندانی کردن شورش طبقه کارگر در درون مرزهای این یا آن کشور درست به معنی پس راندن سرشت کارگری از میوه شورش است" (71) "سوسیالیزم نیز تنها به‌گونه‌ای جهانی شدنی است". (72)

می‌بینیم که نظریات نویسنده شورش در مورد نفی انقلاب‌های ملی و لزوم جهانی بودن سوسیالیزم، دقیقاً همان است که دویچر و به تبعیت از او ناصر وثوقی می‌گوید. نکته‌ای که در این‌جا حایز اهمیت است، این است که نویسنده شورش از هدف‌های امپریالیستی نامبردگان آگاه نیست و نه تنها ناآگاهانه تحت تاثیر آن‌ها قرار گرفته، بلکه حتی می‌توان گفت که در مواردی سخن آنان را فقط تقلید کرده. **مثلاً اصطلاح "سوسیالیزم در یک کشور" مربوط به قبل از جنگ دوم جهانی است و در زمان ما دیگر معنی نمی‌تواند داشته باشد** و اگر کار نویسنده شورش در این مورد تقلید صرف نبود و لااقل خودش هم کمی به موضوع می‌اندیشید، اقلماً می‌گفت "سوسیالیزم کشوری" نه "سوسیالیزم در کشور". دویچر و وثوقی



فقط به‌عنوان "اشاره تاریخی" از اصطلاح "سوسیالیزم در یک کشور" یاد می‌کنند، نه به‌عنوان شدنی بودن یا نبودن آن. یک دلیل دیگر بر برخورد سطحی و تقلیدی نویسنده شورش با گفته‌های نویسندگان یاد شده می‌توان یافت: نویسنده شورش گاهی دچار تناقض گوی‌هایی می‌شود که معلوم می‌کند او معنی "کشور" و به تبعیت از آن معنی "سوسیالیزم در یک کشور" و یا "سوسیالیزم کشوری" را هم نمی‌داند. مثلاً او در یک‌جا می‌گوید: "شورش طبقه کارگر نیز به‌هررو بایستی در همین جهان، از سرزمین (یا سرزمین‌هایی) آغاز شود و به سوی سرپای جهان پیش تازد؟ یا نه؟ واگر آری (که آری) پس به‌ناچار طبقه کارگر و شورش جهانی‌اش نیز به هر رو در بند جغرافیایی جهانی در بند آب و خاک، و اگر سنجیده گوئیم: در بند مکان نیز خواهد بود. معنی در بند مکان بودن در بررسی ما این‌است که به‌هررو طبقه کارگر در روند شورش جهانی‌اش نخست سرزمین‌هایی و نه ضرورتاً کشورهای (۱۴) (73) را رهایی خواهد بخشید. بی‌گفتگوست که طبقه کارگر ناگزیر است گونه‌ی نظام اجتماعی را در این سرزمین‌ها پیاده کند. و طبقه کارگر سوسیالیزم را در این سرزمین‌ها پیاده خواهد کرد." (74)

روشن است که علت این تناقض گویی نویسنده این است که او خیال می‌کند مرزهای کشوری یک مرزهای ابدی هستند. در حالی‌که **نه تنها دولت‌های سوسیالیستی، بلکه هیچ دولتی در هیچ زمانی از تاریخ هم هرگز مایل نبوده که به میل خودش مرزهای دیگران را رعایت کند. مرزها را زور تعیین می‌کند.** "سرزمین‌هایی" را هم که نویسنده شورش می‌گوید باید در آن‌ها سوسیالیزم را پیاده کرد، مرزشان فقط با زور تعیین می‌شود. پس فرق این سرزمین‌ها با کشور چیست؟ شاید نویسنده شورش "کشور" را با "ملت" عوضی گرفته یا این دو مفهوم را با هم قاطی کرده، به‌رحال یک چیز روشن است و آن این است که او نه معنی کشور را فهمیده و نه به تبعیت از آن معنی اصطلاح "سوسیالیزم در یک کشور" را که یک اصطلاح تاریخی است مربوط به قبل از جنگ جهانی دوم. ناآگاهانه و تقلیدی بودن کار نویسنده شورش در این مورد اگر چه او را از مشمولیت تهمت‌هایی که سزاوار سوسیالیست‌های راست است می‌رهاند ولی او را تبرئه نمی‌کند. به‌رحال، اگر از این مورد تناقض گویی نویسنده شورش و موارد مشابه آن بگذریم، گفته‌های او در مورد نفی انقلاب ملی و لزوم جهانی بودن سوسیالیزم کاملاً با مطالب اندیشه و هنر در این باره منطبق است.

اما بینیم راه حل نویسنده شورش هم با راه حل مجله یاد شده منطبق است، یا نه؟

ایزاک دویچر مسئله را در ظاهر از موضع اپورتونیزم راست حل می‌کند و در واقع از موضع یک تئوریسین مزدور بورژوازی. چنان‌که گفتیم او معتقد است: "سوسیالیزم را نمی‌توان روی نیاز و فقر پایه گذاری کرد" (75) یعنی در واقع او سوسیالیزم را مخصوص کشورهای پیشرفته صنعتی می‌داند یا لاقلاً معتقد است که نخست باید در آن‌جاها سوسیالیزم بنیان گذاشته شود. اما

نویسنده شورش مسئله را به صورتی دیگر حل می‌کند. خلاصه عقاید او در این باره چنین است:

"بدان گاه که جهان جهانی طبقاتی است، به‌ناچار بنیانی‌ترین ریشه شورش، بنیانی‌ترین شرایط عینی شورش همواره فراهم است." (76)

"پس طبقه کارگر از هر بخش جهان، شورش خود را آغاز کند، کرده است." (77)

"هرآینه شورشی کارگری در سرزمینی از جهان جای پای استوار کرد، ناگزیر باید جنگ را از مرزهای شورشی پاد (ناکارگری، ضد کارگری، ناکمونیستی، ضد کمونیستی) بگذراند." (78)

از سه جمله یاد شده، جمله اول به تنهایی معنی مشخصی ندارد ولی در ارتباط با جمله دوم معنی پیدا می‌کند. (79) از این دو جمله روی هم فهمیده می‌شود که شرایط عینی انقلاب چیز مطلق است و در همه جا کاملاً وجود دارد. قبل از هر چیز این موضوع به نظر می‌رسد که نویسنده شورش تئوری‌های لنین درباره "امپریالیزم" و به‌ویژه درباره "حلقه‌های ضعیف امپریالیزم" را نمی‌داند و یا لاقلاً قبول ندارد. (80) بنابراین اشتباه او در این مورد کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد. به‌هرحال ما فقط فعلاً به بررسی منشاء نظریات او می‌پردازیم و ارزیابی این نظریات را به فصل جدا گانه‌ای محول می‌کنیم. (81) اما در مورد جمله سوم از جملات یاد شده، از این جمله چنین فهمیده می‌شود که باید از طریق لشگرکشی به سرزمین‌های دیگر انقلاب را توسعه داد. باید بگوییم که لنین خود به صراحت این نکته را تذکر داده است که باید و می‌توان در موارد خاص با لشگرکشی هم سرزمین‌های دیگر را آزاد ساخت. استالین هم در کتاب معروف خود "مسایل لنینیسم" این حرف لنین را مورد تأکید قرار می‌دهد. کشورهای سوسیالیستی هم تاکنون بارها این کار را کرده‌اند. مهم‌ترین نمونه آن اشغال اروپای شرقی به وسیله ارتش سرخ در جریان جنگ دوم جهانی بود. یا ورود لشگرهای ویتنام شمالی و ویت کنگ به سرزمین‌های کامبوج، تایلند، لائوس و غیره است. اما مارکسیزم – لنینیسم این شیوه مبارزه را مانند هر شیوه دیگری در صورتی قبول دارد که به‌هرحال نتیجه آن مثبت باشد (البته این موضوع طبق اصل اساسی دیالکتیک، در درجه اول، بستگی به شرایط داخلی جامعه مورد حمله دارد). اما این شیوه از مبارزه را مانند هر شیوه دیگری مطلقاً و در تمام شرایط درست نمی‌داند، مثلاً لشگرکشی چین کمونیست به آمریکا یا اعزام یک دسته چریک مسلح چینی به آمریکا برای تشکیل یک کانون چریکی در اطراف واشنگتن، از نظر مارکسیزم – لنینیسم به جز یک ماراجویی احمقانه هیچ معنی دیگری ندارد. پرسیدنی است که اگر نویسنده شورش اعزام نیروی انقلاب به سرزمین‌های دیگر را در شرایط خاصی درست می‌داند، نظر او یک نظر مارکسیست – لنینیستی است و هر کس هم به آن عمل نکند، دلیل این است که مارکسیست – لنینیست نیست. اما اگر منظور او این است که اعزام نیرو در هر

شرایطی درست است که باید گفت او هدف را فدای وسیله می‌کند. و حرف او هیچ مشابهتی با مارکسیزم - لنینیسم ندارد.

\*\*\*

آنچه گفتیم درباره منشأ نظریات نویسنده در مورد به اصطلاح "انقلاب جهانی" بود. حال ببینیم نظر نویسنده در مورد "اشکال" مبارزه که دومین مسئله اصلی کتاب شورش است از کجا مایه گرفته:

چنان‌که گفتیم، نویسنده شورش، به‌جای کلمه انقلاب، کلمه شورش را به کار می‌برد و معنی خاص هم برای آن در نظر می‌گیرد که از معنی واقعی انقلاب کاملاً متمایز است. او، "شورش" را گاهی به معنی اشکال مبارزه به‌طور کلی و گاهی هم به معنی شکل مسلحانه مبارزه به کار می‌برد و روی هم رفته آن را با "انقلاب" اشتباه می‌کند. (82) "تئوری شورش" او بر معنی دوم او از "شورش"، یعنی "شکل مسلحانه مبارزه" استوار است. خلاصه تئوری شورش او که تکه پاره‌هایش در سراسر کتاب به گونه‌های مختلفی تکرار شده این است که:

"خیزش بیش از تبصره‌ای بر قانون اصلی انقلاب نیست. قانون اصلی انقلاب همان جنبش مسلحانه پیش‌تاز و همان پویه شورش از اندک جنگی است به سوی انبوه جنگی. و این نوآوری گیج‌کننده‌ای نیست که گویا کوبا هم‌چون مریم از دم جادوئی آسمان زاییده باشد. این قانون کهنی است که هم‌چون همه قوانین دیگر بسی کهن‌سال است و کهن‌سالیش نیز خود گواه بر درست‌اش. (83) نویسنده شورش در این‌جا، شکل انقلاب‌های تاریخ را به دو دسته تقسیم کرده: "خیزش" (قیام) و "جنبش مسلحانه از اندک به انبوه". و می‌گوید شکل اصلی انقلاب‌های تاریخ همان دومی است و اولی حالتی استثنایی است. نخست بگوییم که این ادعای نویسنده، صرف‌نظر از بی‌دلیل بودنش، با واقعیت هم به هیچ‌وجه قابل تطبیق نیست. زیرا اگر منظور او از جنبش مسلحانه از اندک به سوی انبوه است که عده‌ای بشورند و بقیه هم به آن‌ها بپیوندند که این موضوع شامل تمام قیام‌های خودبه‌خودی تاریخ هم می‌شود. اما اگر منظور این است که هسته‌ای مسلح تشکیل شود و در طی مبارزه‌ای منظم و طولانی، کم‌کم عناصر پیشرو توده را به خود جلب کند و یک ارتش سازمان یافته توده‌ای به وجود بیاورد که در این صورت ادعای او درست نیست و این به هیچ‌وجه قانون اصلی انقلاب‌های تاریخ نیست. بهتر است برای روشن شدن مطلب چند جمله دیگر از خود او نقل کنیم:

"شورش اسلام چگونه شورشی بود؟ از اندک به انبوه یا خیزش ناگهانی؟ (84) شورش موسی چگونه شورشی بود؟ شورش یعقوب لیث چگونه شورشی بود؟ شورش سربداران چه؟ شورش اسپارتاکوس چه؟ شورش مشروطیت چه؟ شورش فلسطین چه؟ شورش چین چه؟ شورش ویتنام چه؟ ... همه و همه شورش‌ها از اندک به سوی انبوه، از نطفه‌ای رزمنده، به

سوی یلی جنگاور بودند. و بس. نه خیزش، بلکه اندیشه شورش از خاستگاه جنبش مسلحانه پیشتاز به سوی گسترشی توده‌ای و طبقه‌ای است که درست همان شورشی است که می‌توان قانون اصلی انقلاب نامید." (85)

هیچ‌کدام از مثال‌های بالا، صرفنظر از انقلاب بودن یا نبودنشان، مصداقی بر ادعای نویسنده شورش نیست. مثلاً قیام اسپارتاکوس، این جنبش در کل خود واقعاً یک قیام خودبه‌خودی از جانب برده‌هاست و رهبری‌اش هم در دست خودشان است. یک مثال دیگر انقلاب چین است. انقلاب مسلحانه چین نخست به‌وسیله حزب کمونیست چندین میلیون نفره چین که در حدود هفت سال فعالیت سیاسی داشت شروع گردید. انقلاب مسلحانه چین نخست با قیام‌های بزرگ و کوچک کارگری شروع شد. در شهرهای بزرگ چین کارگران به پیشنهاد و رهبری حزب، قیام‌های وسیع راه انداختند، سپس حزب به تشکیل ارتش در روستا پرداخت. تا پایان انقلاب نیز همچنان قیام‌های بزرگ و کوچک توده‌ها قسمتی از مبارزات مسلحانه انقلابی را تشکیل می‌داد. یا مثلاً انقلاب ویتنام. در انقلاب ویتنام: جنگ‌های چریکی کم دامنه، لشکرکشی‌های با اسلوب جنگ منظم و نیز قیام‌های مسلحانه توده‌ها کاملاً در هم تلفیق شده و تفکیک ناپذیر بود. یک مثال دیگر به قول خود او، "شورش موسی" است. نمی‌دانیم این به اصطلاح شورش، کجای‌اش "نطفه‌ای رزمنده به سوی یلی جنگاور" بوده است. اگر بخواهیم حقیقت امر را از افسانه‌های مذهبی بیرون بکشیم، به این نتیجه می‌رسیم که برده‌های بنی‌اسرائیل علیه حکومت فرعون قیام می‌کرده‌اند، موسی که به علت تندی نسبی رفرم‌هایش از دربار رانده می‌شود، رهبری این قیام‌ها را در دست می‌گیرد و رسالت گویا آسمانی خود را درباره ایشان اجرا می‌کند. یعنی آن‌ها را منحرف می‌کند. ایرادهای "بنی اسرائیلی" توده‌ها به این رهبر تحمیل شده، هنوز معروفیت دارد و در کتاب‌های مذهبی مسلمانان هم از آن یاد می‌شود. تازه، کلاً در وجود چنین شخصی، درست به علت معنی اسم‌اش (نجات دهنده) می‌توان شک کرد. در هر یک از مثال‌های دیگر یاد شده نویسنده اگر دقت کنیم، خواهیم دید که هیچ‌یک شاهی بر ادعای او نیست.

پس قضیه چیست؟ نویسنده شورش، تئوری "کانون شورشی" دبره را در خیال خود قانون اصلی تمام انقلابات تاریخ پنداشته و بعد برخی قیام‌ها را از جمله به تصور خودش، "انقلاب اکتبر" را، تبصره‌ای بر این قانون به حساب آورده. صرفنظر از درست یا نادرست بودن تئوری کانون شورشی دبره، باید بگوییم که او برداشتی فرمالیستی از این تئوری کرده. نخست بند زمان و مکان را از پایش بریده و سپس آنرا در خیال خود بر سراسر تاریخ تعمیم داده. تازه او حتی ظاهر تئوری دبره را هم خوب نفهمیده. دبره که قیام را نفی نمی‌کند. (86)

به‌طور کلی این بود منشاء نظریات نویسنده شورش در مورد مسئله اصلی کتاب‌اش. اما در این‌جا بد نیست به منشاء نظریات او در مورد برخی مسایل فرعی و ضمنی کتاب نیز اشاره شود:

1- درباره انقلاب اکتبر و لنین:

پس از انقلاب اکتبر و در دوران جنگ داخلی، هنگامی‌که تمام کشورهای امپریالیستی جهان به کمک ارتجاع داخلی روسیه آمده بودند و ارتش سرخ با تمام آن‌ها می‌جنگید، اوضاع اقتصادی و اجتماعی داخلی کشور از بسیاری لحاظ سخت درهم ریخته بود، به طوری‌که دولت شوروی پس از پایان جنگ داخلی مجبور شد تا حدودی به رشد بورژوازی امکان بدهد ("سیاست اقتصادی نوین" یا نپ). در دوران جنگ داخلی و پس از آن لنین برای مسئولان امور، از اشخاص گرفته تا کنگره حزب، یادداشت‌هایی می‌نوشت و سخنرانی‌هایی می‌کرد و انتقادهایی را که از کارها داشت به تندترین شکل خودش بیان می‌کرد. ضمناً همو خود تذکر می‌داد که دشمنان انقلاب اکتبر ممکن است از این انتقادهای او سوء استفاده کنند و علیه دولت شوروی تبلیغ نمایند. ولی با این‌حال یک لحظه از انتقاد نسبت به اموری که در شوروی می‌گذشت باز نمی‌ایستاد. لنین در مقابل کوچکترین حادثه‌ای که در کشور شوروا رخ می‌داد حساسیت به خرج می‌داد، مقالات روزنامه‌ها و نوشته‌های مختلف را تماماً می‌خواند و حتی نسبت به یک پلاکارت که در گوشه‌ای از تالار کنگره کارگران حمل و نقل روسیه دیده بود (87) ساکت نمی‌ماند. او به تندترین و عریان‌ترین شکلی انتقادهای خود را نسبت به افراد و سازمان‌ها و غیره می‌گفت: "رفیق اورژنی کیدزه باید تنبیه شود"، رفیق دزرژنیسکی خطای جبران ناپذیری مرتکب شد" (88) و غیره. اما لنین همیشه با هدف مشخصی انتقاد می‌کرد. انتقادهای او یا همراه با ارائه راه حل بود و یا اقدامی بود برای گشودن باب مباحثه وسیع درباره مسئله. او هرگز شکوه منفعل از چیزی نمی‌کرد و با ایمان به پیروزی انتقاد می‌کرد. لنین در جواب سوسیالیست‌های راست که با تکیه بر "انتقاد از خودهای" او می‌گفتند: "برای ایجاد سوسیالیزم تمدن لازم است"، می‌گفت: "سوخانف‌های ما و به طریق اولی سوسیال - دمکراسی‌هایی که در سمت راست آن‌ها ایستاده‌اند، حتی در خواب هم نمی‌بینند که اصولاً انقلاب‌ها را جز بدین نحو نمی‌توان عملی کرد". (89)

لنین هوشمندانه پیش‌بینی می‌کرد که انقلاب‌های بعدی کشورهای خاوری، مشکلاتی حتی بیشتر از انقلاب روس در پیش خواهد داشت و می‌گفت:

"خرده بورژواهای اروپایی ما حتی در خواب هم نمی‌بینند که انقلاب‌های آتی در کشورهای خاور، که نفوذ آن به مراتب بیشتر است و تنوع شرایط اجتماعی آن

**زیادتر است، مختصاتی بالاتر دید بیش از انقلاب روس به آنها عرضه خواهند داشت." (90)**

با این حال دشمنان دور و نزدیک پرولتاریا تا توانسته‌اند به اشکال گوناگون از "انتقاد از خودهای" لنین، علیه لنین و لنینیزم استفاده کرده‌اند. گفته‌های لنین را تغییر داده‌اند، تحریف کرده‌اند. با تفسیر و تعبیرهای بعید چیزهای عجیب و غریب از آن ساخته‌اند و در مبارزه با ایدئولوژی پرولتاریا مورد استفاده قرار داده‌اند. آخرین نوشته‌های لنین، نامه‌ها و یادداشت‌هایی است که او در آخرین روزهای زندگی‌اش از بستر بیماری دیکته کرده است. این نامه‌ها برخلاف ادعای دشمنان مارکسیزم - لنینیزم به هیچ‌وجه شکل شکوه‌های پیرزنانه ندارد، بلکه دستوراتی است به کنگره، کمیته مرکزی و غیره که در ضمن، انتقادهای خلاق زیادی هم در آنها مشاهده می‌شود.

"دوازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه که از 17 تا 25 آوریل سال 1923 جریان داشت، در تصمیمات خود تمام دستوراتی که لنین ضمن آخرین مقالات و نامه‌های خود داده بود، در نظر گرفت." (91) نویسندگان مطبوعات به اصطلاح سیاسی بعد از 28 مردادی ایران، مانند علم و زندگی، (92) اندیشه و هنر، جهان نو، فردوسی و غیره شاید هر جمله از انتقادهای یاد شده لنین را صدها بار به صورت‌های مختلف چاپ کرده و مورد تعبیر و تفسیر قرار داده و مقالات و حتی کتاب‌های ارتجاعی و ضد مارکسیستی فراوان درباره آن نوشته‌اند. نویسنده شورش برخوردی کاملاً پذیرنده با این نوشته‌های ضد انقلابی داشته است. او گاهی خودش هم می‌گوید، (93) این‌گونه گفته‌های لنین را از همین مطبوعات ضد انقلابی برداشته و گاهی هم چنان‌که از ظاهر امر برمی‌آید، خودش مستقیماً از واپسین نوشته‌های لنین نقل قول کرده. منتها در این صورت هم، او درست به شیوه همان نویسندگان مطبوعات ضد انقلابی عمل کرده، یعنی گفته‌های لنین را تغییر شکل داده، به نادرست تعبیر و تفسیر کرده و معنی آنرا کاملاً عوض کرده است. مثلاً لنین در دو تا از آخرین نامه‌هایش که در 21 و 31 دسامبر سال 1922 دیکته کرده است، به نظریه "سیستم خودمختاری" (94) که مورد تصویب کمیته مرکزی حزب کمونیست قرار گرفته بود انتقاد می‌کند و رفتار اورژنی کیدزه در گرجستان را که ارتباط با همین مسئله "سیستم خودمختاری" داشته است، به تندی مورد سرزنش قرار می‌دهد. لنین در یک‌جا از نامه خود می‌نویسد:

"وقتی کار به آن‌جا بکشد که اورژنی کیدزه طبق اطلاعی که رفیق دزرژینسکی به من داد، چنان از حد خود تجاوز کند که به کتک متوسل شود، آن وقت واضح می‌شود که ما به چه منجلابی در غلطیده‌ایم. معلوم می‌شود که تمام تلاش‌های مربوط به خودمختاری نابه‌هنگام بود. می‌گویند وحدت دستگاه لازم بوده است. این اظهار از کجا سرچشمه می‌گیرد. آیا از همان دستگاه روسیه سرچشمه نمی‌گیرد که همان‌طور که در یکی از یادداشت‌های قبلی

روزانه خود نوشتنم از تزاریسیم عاریت گرفته شده و فقط اندک رنگ و جلای شوروی به آن زده شده است؟ بدون شک می‌بایست در انجام این اقدام درنگ می‌شد تا می‌توانستیم اظهار کنیم که ضمانت این دستگاه را به عنوان دستگاهی از آن خود، به گردن می‌گیریم. اما الان وجداناً باید عکس آنرا بگوییم و اظهار داریم که ما دستگاهی را مال خود می‌خوانیم که در ماهیت امر سراپای آن برایمان بیگانه است و عبارت است از یک آش شله قلمکار بورژواپی و تزاری که برانداختن آن به‌علت فقدان کمک از کشورهای دیگر و کثرت مشغله نظامی و مبارزه با قحطی به هیچ‌وجه طی مدت پنج سال امکان نداشت." (95)

پیداست که لنین از عمل اورژنی کیدزه سخت ناراحت شده و علت اصلی کار او را به نابه‌نگام بودن تلاش‌های مربوط به خود مختاری می‌داند و معتقد است که چون در عرض پنج سالی که از انقلاب اکتبر گذشته، جامعه دچار جنگ داخلی و قحطی بوده و از طرف کشورهای دیگر نیز هیچ کمکی دریافت نکرده، بدین جهت نتوانسته دستگاه اداری سابق را کاملاً براندازد و بدین جهت تلاش‌های مربوط به "خود مختاری" هنوز زود است و باید به زمانی موکول شود که حزب بتواند دستگاه اداری را کاملاً از آن خود بداند. البته ذکر این نکته نیز در این‌جا ضرورت دارد که توصیف لنین از دستگاه اداری شوروی آن روزگار اغراق آمیز است و این به آن دلیل است که لنین مسئله نقص دستگاه اداری را در این گفته‌ها به‌طور مشخص مطرح نکرده است، بلکه فقط به آن اشاره می‌کند و معنی حرف‌اش هم این‌است که دستگاه اداری شوروی آن روز هنوز برای اجرای سیستم خودمختاری لایق نیست. منتها برای نشان دادن اهمیت مسئله روی آن تأکید اغراق آمیز می‌کند. البته اغراق لنین در این‌جا نمی‌توانسته زیان آور باشد، زیرا در این گفته، دقت این توصیف تأثیری در کل مسئله مطرح شده نداشته. به‌عبارت دیگر او برای بیان مقصود، به "اغراق مجاز" متوسل شده. (96) توصیف لنین از دستگاه اداری شوروی فقط یک هشدار شجاعانه است، وگرنه این توصیف به هیچ‌وجه قابل استناد نیست. مثلاً در یک جای دیگر از جملات یاد شده می‌گوید: "معلوم می‌شود که ما به چه منجلابی در غلطیده‌ایم." اگر بخواهیم به این جمله نیز، که خود یک اغراق مجاز است استناد کنیم باید بگوییم که انقلاب اکتبر دچار چنان منجلابی شد که ...

دستگاه اداری شوروی را حتی در آن روزگاران جنگ و قحطی وحشتناک هم که ارتجاع جهانی با دولت جوان شوراهای می‌جنگید، به هیچ‌وجه نمی‌توان با دستگاه اداری پیش رفته‌ترین دولت‌های بورژواپی قیاس کرد، چه برسد به دستگاه اداری روسیه تزاری؛ شوراهای کارگران و دهقانان قدرت را در دست داشتند، بازرسی کارگری و دهقانی بر دستگاه‌های دولتی جاری بود، حزب عمیقاً به تبلیغ و تجهیز توده‌ها می‌پرداخت و توده‌ها فعالانه در اجرای امور شرکت داشتند (کار مجانی روزشبه گوی توده‌ها یکی از حماسه‌های بزرگ تاریخ است). به خاطر همین دعوای اورژنی کیدزه، کمیته مرکزی حزب یک کمیسیون مخصوص به سرپرستی

درژنیسکی برای تحقیقات در اطراف قضیه به گرجستان فرستاد. این کجای اش دستگاه اداری روسیه تزاری است؟

حال ببینیم همین گفته‌های لنین را که ما در بالا نقل کردیم نویسنده شورش به چه صورتی درآورده. عین جملات لنین را با آنچه که نویسنده شورش از لنین نقل کرده است یکی یکی مقایسه می‌کنیم: جملات اصلی لنین:

"می‌گویند وحدت دستگاه لازم بوده است. این اظهار از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ آیا از همان دستگاه روسیه سرچشمه نمی‌گیرد که همان‌طور که در یکی از یادداشت‌های قبلی روزانه خود نوشتم از تزاریسم عاریت گرفته شده و فقط اندک رنگ و جلای شوروی به آن زده شده است". (97)

نویسنده شورش همین جملات را بدین صورت مسخ کرده است:

"(این دستگاه اداری) از همان دستگاه روسیه ..... تزاریسم عاریت گرفته شده. و فقط اندک رنگ و جلای شوروی به آن زده شده است" (98)

می‌بینیم که نویسنده شورش قسمت‌های اصلی گفته لنین را حذف کرده و بعد خودش چند کلمه به آنها اضافه کرده (در داخل کروشه) و از قول او جملات جدیدی ساخته. نتیجه این شده که لنین به‌طور مشخص این مسئله را مطرح کرده که دستگاه اداری شوروی همان دستگاه اداری روسیه تزاری است به اضافه رنگ و جلای ظاهری. در حالی که اصلاً مسئله این نیست و لنین می‌خواهد بگوید که سخن گفتن از وحدت دستگاه اداری بین روسیه و سایر ملت‌های شوروی، از همان بوروکراسی تزاری سرچشمه می‌گیرد. در جمله‌ای که نویسنده شورش مسخ کرده است، آنچه که حضور ندارد شخصیت انقلابی لنین است که هر سخنی را برای هدفی مشخص می‌گفت، نه اظهار تاسف گلایه آمیز عاجزانه. گوینده این جمله، لنین نیست، روشنفکر درمانده و رمیده‌ای است که در کشور یونان یا اسپانیا یا ایران زندگی می‌کند.

یک قسمت دیگر از گفته‌های یاد شده را مقایسه کنیم. لنین می‌گوید:

"بدون شک می‌بایست در انجام این اقدام درنگ می‌شد تا می‌توانستیم اظهار کنیم که ضمانت این دستگاه را به عنوان دستگاهی از آن خود به گردن می‌گیریم." (99)

طبعاً روشن است که منظور لنین از عبارت "این اقدام" طرح مسئله سیستم خود مختاری است (به مجموعه نقل قول که قبلاً آورده‌ایم نگاه کنید). اما نویسنده شورش همین جمله ساده را به صورت دلخواه خود درآورده و مرثیه‌ای هم بر آن افزوده بدین صورت:



"لنین در 30 دسامبر سال 1922 به چنین زخم بنیادین کشنده‌ای وجداناً معترف می‌شود."  
(100)

و از قول گویا لنین:

"... بدون شک می‌بایست (تا پیش از این) در انجام این اقدام (این اعتراف که دستگاه اداری شوروی، همان دستگاه اداری روسیه تزاریزم است، منتها با اندک رنگ و جلای شوروی) درنگ می‌شد ... ولی الان وجداناً باید ... بگوییم و اظهار داریم که ... " (101)

اگر یک بار دیگر به گفته‌های خود لنین نگاه کنیم می‌بینیم که محال است، نویسنده شورش اشتباه کرده باشد، او عمداً، چنان‌که همه نویسندگان ضد کمونیست نشریات یاد شده به طور معمول می‌کنند، جملات لنین را تغییر داده و مسخ کرده. در غیر این صورت آیا واقعا ممکن است نویسنده شورش چنین اشتباهی کرده باشد که تصور کند، منظور لنین از عبارت "این اقدام"، اعتراف به فساد دستگاه اداری شوروی است نه مسئله سیستم خود مختاری؟ چرا او قسمت دوم و اصلی جمله را، یعنی عبارت "تا می‌توانستیم اظهار کنیم که ضمانت این دستگاه را به عنوان دستگاهی از آن خود به گردن می‌گیریم"، که معنی جمله دقیقاً به آن وابسته است حذف کرده و به جای آن در داخل کروشه نوشته است: "تا پیش از این". لنین می‌گوید تا زمانی که دستگاه اداری مال خودمان باشد، اما نویسنده شورش از قول لنین می‌گوید: "تا پیش از این". خلاصه حرف لنین این است که فعلا علم کردن مسئله سیستم خود مختاری زود است. اما خلاصه مسخ شده لنین از طرف نویسنده شورش این است که تاکنون صلاح نبوده این حرف را بزخم ولی حالا وجداناً می‌زنم. این شخصی که نویسنده شورش از او حرف می‌زند دیگر لنین نیست، یکی از رجاله‌های سیاست باز کشور خودمان است.

باز هم یک قسمت دیگر از گفته‌های یاد شده را مقایسه می‌کنیم. لنین به دنبال جمله بالا می‌گوید:

"اما الان وجداناً باید برعکس آنرا بگوییم و اظهار داریم که ما دستگاهی را مال خود می‌خوانیم که در ماهیت امر سراپای آن برایمان بیگانه است و عبارت است از یک شله قلمکار بورژوایی و تزاری که برانداختن آن به علت فقدان کمک از طرف کشورهای دیگر و کثرت مشغله نظامی و مبارزه با قحطی به هیچ‌وجه طی مدت پنج‌سال امکان نداشت." (102)

نویسنده شورش همین جمله را با حذف برخی کلمات اصلی و تعیین کننده معنی جمله (مانند "اما"، "برعکس" و غیره) و یک عبارت بزرگ که علت ضعف دستگاه اداری شوروی را

توجیه می‌کند، و اضافه کردن یک عبارت دل‌بخواه (حتی پس از پیروزی انقلاب اکتبر) به این صورت در آورده:

"الان **وجداناً** باید ... بگوییم ... که ما دستگاهی را مال خود می‌خوانیم که در **ماهیت** امر **سراپای** آن برای‌مان بیگانه است. و عبارت است از یک شله قلمکار **بورژواپی** و **تزاری** که برانداختن آن ... طی مدت پنج سال حتی پس از پیروزی اکتبر نیز **به هیچ‌وجه** امکان نداشت." (103)\*

لنین ضمن این‌که نالایقی دستگاه اداری آن زمان شوروی را برای اجرای سیستم خود مختاری تذکر می‌دهد، می‌گوید علت این‌که دولت شوروی نتوانسته است این دستگاه را در عرض پنج سال کاملاً براندازد، جنگ و قحطی و نبود کمک‌های خارجی بوده است و می‌گوید که در چنین شرایطی برانداختن این دستگاه به **هیچ‌وجه امکان پذیر نبوده**. اما نویسنده شورش با برداشتن "اما" و "برعکس" این جمله را از بقیه مطالب مستقل کرده، بعد شرایط خاصی را که لنین به آن اشاره کرده خودسرانه حذف کرده و به جای آن عبارت "پس از پیروزی اکتبر" را از خودش اضافه نموده، (حتی بدون کروشه). در نتیجه معنی جمله بدین صورت درآمده که گویا لنین از روی عذاب وجدان اعتراف می‌کند که دستگاه اداری آن روز مطلقاً برای حکومت شوروی بیگانه است و برانداختن آن به‌طور مطلق و نه به‌علت شرایطی خاص، "حتی پس از پیروزی اکتبر هم به هیچ‌وجه امکان نداشت. لنین اصلی می‌گوید که به علت جنگ داخلی و قحطی و غیره برانداختن کامل دستگاه اداری ممکن نبوده، اما لنین نویسنده شورش می‌گوید که برانداختن دستگاه اداری مطلقاً حتی پس از پیروزی اکتبر هم امکان نداشت.

یکی دیگر از نوشته‌های لنین که نویسنده شورش از آن جمله‌هایی به اصطلاح "نقل" کرده، مقاله‌ای است به نام "**بهتر است کمتر، ولی بهتر باشد**" که لنین در 2 مارس سال 1923 نوشته و از آخرین نوشته‌های او است. در این مقاله، لنین می‌گوید که نباید در انجام کارها شتاب کرد و فقط به کمیت توجه داشت، بلکه باید توجه اساسی به کیفیت باشد. حال چند جمله را از این مقاله که مورد نقل قول نویسنده شورش قرار گرفته، با صورت نقل شده آن بوسیله نویسنده شورش مقایسه می‌کنیم:

لنین اصلی می‌گوید:

"در مورد دستگاه دولتی، اکنون ما باید از تجارب گذشته این نتیجه را بگیریم که بهتر است آهسته‌تر برویم. وضع دستگاه دولتی ما اگر نخواستیم باشیم بگویم نفرت آور است، باید بگویم رقت بار است و آن‌هم به حدی که ما باید ابتدا بیندیشیم که چگونه با نقایص آن مبارزه کنیم و به خاطر داشته باشیم که ریشه این نقایص در گذشته‌ای است که گرچه سرنگون

گردیده ولی سپری نشده و جزو مرحله گذشته فرهنگ گذشته دور نگردیده است. من در این جا به ویژه مسئله فرهنگ را مطرح می‌کنم. زیرا این قبیل امور فقط آن چیزی را باید به کف آمده شمرد که جزو فرهنگ و معیشت و عادات شده باشد." (104)

نویسنده شورش یک جمله از میان این جملات را برداشته، بعد یک عبارت طولانی آن را، به طور کاملاً حساب شده، از آن حذف کرده و کلمه "ریشه" را هم گویا در اثر اشتباه جا انداخته و سپس جمله "باید به سر عقل آمد" را از پاراگراف دیگر کتاب که اصلاً ربطی به مطلب و به این جمله ندارد، آورده و به آن اضافه کرده و چنین چیزی از آن ساخته است:

"وضع دستگاه دولتی ما اگر نخواستیم باشیم بگوئیم نفرت آور است، باید بگوئیم رقت بار است ... به خاطر داشته باشیم که این نقایص در گذشته‌ای است که گرچه سرنگون شده، ولی سپری نشده ... باید به موقع سر عقل آمد ....". (105)

تازه این لنین نویسنده شورش این حرف‌ها را به خاطر یک مسئولیت مشخص عملی (تعیین وظایف بازرسی کارگری و دهقانی برای پیشنهاد به کنگره دوازدهم) نمی‌گوید، بلکه به قول نویسنده شورش:

"همین زخم جانشوز است که لنین را با درونی گذاخته باز هم وامیدارد آشکارا هشدار دهد." (106)

می‌بینیم این لنین مفلوک و دردمند که حرفاش را چندین و چند سال در دلش نگه می‌دارد تا مصلحت ایجاد کند، اما عذاب وجدان اختیار را از دست خودش هم خارج می‌کند و به ناچار آنچه را که دلش را می‌سوزاند بر زبان می‌آورد، (107) در این جا هم طبعاً نسبت به انقلاب اکتبر کاملاً بدبین است و با طعنه‌ای تلخ می‌گوید: "باید به موقع به سر عقل آمد"، یعنی که کورخوانده بودیم.

لابد خواننده با خود خواهد گفت، چه‌گونه می‌توان کاراکتر آدم‌ها را باین سادگی دگرگون کرد. می‌گوئیم خیلی ساده است، کافی است در همین جمله اخیر لنین نگاه کنیم ببینیم نویسنده شورش آن را چه‌گونه دستکاری کرده است. او نخست عبارت "آن‌هم به حدی که ما باید ابتدا درست ببینیم که چه‌گونه با نقایص آن مبارزه کنیم" را از جمله لنین حذف کرده و سپس کلمه ریشه را هم گویا فراموش کرده که قبل از عبارت "این نقایص" بیاورد، بعد هم جمله "باید به موقع به سر عقل آمد" را که به تنهایی نمی‌تواند معنی دقیقی داشته باشد، از جای دیگر مقاله برداشته و به آن چسبانده است. در نتیجه تذکری را که لنین در مورد لزوم آهسته‌تر رفتن و قوام فرهنگی گرفتن و ذاتی شدن تغییرات داده، تبدیل شده به بدبینی نسبت به انقلاب اکتبر. با این حساب می‌بینیم تغییر دادن "کاراکتر" آدم‌ها، کار بسیار ساده‌ای

است: می‌توانیم از تشهد یک مومن مقدس عبارت "اشهد ان لا اله الا الله..." (گواهی می‌دهم که خدایی نیست) را نقل کنیم، ولی "الی الله" را نقل نکنیم و بدین ترتیب حکم بر آیه‌ایست (بی‌خدا) بودن او بدهیم.

خلاصه کتاب شورش پر است از این‌گونه نقل و قول‌ها. بد نیست در این‌جا چند نمونه از نقل قول‌های نویسنده شورش از کتاب "چه باید کرد" لنین را نیز بیاوریم:

لنین اصلی می‌گوید:

برای کسی که مانند "ایسکرا" تبلیغات سیاسی را در بین همه مردم پایه تمام برنامه‌ها، تاکتیک و کارهای تشکیلاتی خود قرار دهد، از همه کمتر این خطر هست که متوجه انقلاب نشود." (108)

اما لنین ساختگی نویسنده شورس می‌گوید:

"تبلیغات سیاسی ... پایه تمام برنامه‌ها تاکتیک‌ها و کارهای تشکیلاتی است." (109)

ظاهراً این همان جمله لنین اصلی است که نویسنده شورس مقداری از آنرا حذف کرده و دو کلمه "ها" و "است" را هم به آن اضافه نموده.

در جای دیگر، لنین اصلی، در شرایطی که قیام توده‌ها در روسیه قابل پیش بینی است و هنوز حزب کمیته مرکزی ندارد، در مورد عاملین روزنامه ایسکرا می‌گوید:

"شبهه‌ای از عاملین که ضمن کار برای ایجاد و انتشار روزنامه عمومی، به خودی خود تشکیل می‌یابد، احتیاج ندارد به این‌که بنشینند و منتظر باشد که شعار قیام داده شود. بلکه کار منظمی را انجام دهد که در صورت قیام، احتمال کلی موفقیت را برای آن تضمین نماید ... در خلال این کار است که استعداد ارزیابی درست وضعیت سیاسی و بنابراین استعداد انتخاب لحظه مناسب برای قیام پرورش می‌یابد." (110)

و در زیر نویس همان صفحه راجع به "عاملین"، صراحتاً می‌گوید که "ما به یک سازمان جنگی عاملین نیاز داریم."

اما لنین ساختگی نویسنده شورس می‌گوید:

حزب باید "کارمنظمی را انجام دهد که در صورت قیام احتمالی موفقیت را برای آن تضمین کند." (111)

"قیام" لنین اصلی، قیامی است بالقوه که باید آنرا با کار سیاسی و به کمک "سازمان جنگی عاملین" ایسکرا به فعل درآورد و لحظه مناسب آنرا هم تعیین کرد و نباید نشست و منتظر آن بود. اما قیام لنین ساختگی، قیامی صرفاً احتمالی است که در صورت وقوع باید موفقیت را برای آن تضمین کرد (!؟). و تازه لنین اصلی وظایف عمده "عاملان" روزنامه ایسکرا را در شرایطی خاص تعیین کرده در حالی که لنین ساختگی وظیفه حزب را به طور کلی و مطلق تعیین کرده.

رمز قضیه در این است که نویسنده شورش، گذشته از جدا کردن نادرست این جمله از بقیه مطلب کلمه "کلی" را هم از جمله انداخته (گویا اشتباهها) و کلمه احتمال را به "احتمالی" تبدیل کرده.

لنین اصلی در یک جا، درباره "عاملین" روزنامه ایسکرا می‌نویسد:

"اگر آنها زنده بمانند، انقلاب هم از نظر آنها دور نخواهد ماند، انقلابی که از ما قبل از هر چیز و پیش از هر چیز خواستار داشتن تجربه در تبلیغات است، خواستار آن است که بتوانیم از هرگونه اعتراضی پشتیبانی کنیم (پشتیبانی به شیوه سوسیال-دموکراسی) و جنبش خودبه‌خودی را هدایت نماییم و آنرا از اشتباهات دوستان و از دام دشمنان محفوظ داریم." (112) لنین ساختگی همین گفته‌ها را به این صورت می‌گوید:

"شورش از ما {حزب، کمونیست‌ها} قبل از هر چیز ... و پیش از هر چیز ... خواستار آن است که بتوانیم ... جنبش خودبه‌خودی را هدایت کنیم ...." (113)

خلاصه، این‌ها نمونه‌ای از به اصطلاح "نقل قول‌های" نویسنده شورش از لنین است. مقایسه یک یک نقل قول‌ها احتیاج به وقت خیلی زیادی دارد ولی همین نمونه هم می‌تواند ما را نسبت به اصالت بقیه نقل قول‌های او بی‌اعتماد کند. لازم به یادآوری است که نویسنده علاوه بر مسخ نقل قول‌ها، از گفتن دروغ‌های گوناگون نیز هیچ وحشتی نداشته و در بسیاری از موارد به سادگی، همان‌طور که کسی دگمه کتش را می‌بندد تاریخ را جعل کرده است. مثلاً او در یک جا در مورد "شوراها" که پایه و اساس دستگاه دولتی اتحاد شوروی شد، می‌گوید:

"شوراها هرگز نتوانستند از روزگار نطفه‌ای بگذرند. شوراها بسی زودتر از این‌که بتوانند با زندگی به کلنچار برخیزند، در شکم رخدادهای بی‌پیر و هراسناک که حزب را سخت دستپاچه و دهشتزده کرده بود جان دادند. شوراها حتی در عمل نیز به آزمون گرفته نشدند که اکنون بتوان به روشنی درباره آنها سخن گفت." (114)

آیا نویسندگان شورش راست می‌گویند؟ طبعاً بهترین سند برای معلوم کردن راست یا دروغ او قانون اساسی اتحاد شوروی است. چند ماده از این قانون را که مربوط به این امر است در زیر می‌آوریم:

ماده 2 از باب اول (ساخت اجتماعی) قانون اساسی ا.ج.ش.س می‌گوید:

"ماده 2 اساس سیاست شوروی سوسیالیستی را شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان که در نتیجه خلع حکومت ملاکین و سرمایه‌داران و فتح دیکتاتوری پرولتاریا نمو کرده و مستحکم شده‌اند، تشکیل می‌دهند." (115)

ماده‌های 94، 95، 97، 99، 101، از باب هشتم (دوایر محلی حاکمیت دولتی) قانون اساسی ا.ج.ش.س. می‌گوید:

"94. مقامات حاکمیت دولتی در ایالات، ولایات و ولایات خود مختار، نواحی، بخش‌ها، شهرها، دهات، (استانیتسا، ده، خوتور، قشلاق، آئول) (116) شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان می‌باشد.

ماده 95. شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان ایالات، ویالات، ولایات خودمختار، ناحیه، شهر و ده انتخاب می‌شوند.

ماده 97. شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان امور دوایر حکومتی تابعه را اداره نموده، حفظ انتظام دولتی و رعایت قوانین و محافظه حقوق اتباع را تامین نموده، تاسیسات اقتصادی و مدنی محلی را اداره و بودجه محلی را تعیین می‌کنند.

ماده 99. دوایر اجرائیه و آمره شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان ایالات، ولایات، ولایات خودمختار، نواحی، بخش‌ها، شهرها، و دهات، کمیته‌های اجرائیه می‌باشند که از طرف شوراهای فوق‌الذکر انتخاب شده و عبارت از رئیس، معاونین آن، و منشی و کارمندان می‌باشد.

ماده 101. دوایر اجرائیه شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان هم به شورای نمایندگان زحمت‌کشان که آنها را انتخاب کرده‌اند و هم به اداره اجرائیه شورای عالی مرتبه نمایندگان زحمت‌کشان مستقیماً تابع می‌باشند." (117)

**می‌بینیم که ادعای نویسندگان شورش در این مورد، صرفاً دروغی می‌تواند باشد که آگاهانه تنظیم شده است و به هیچ‌وجه نمی‌تواند ناشی از اشتباه باشد. به راستی چه چیزی ممکن است سبب شود تا کسی بنشیند و چنین دروغی را آگاهانه تنظیم کند و بعد آنرا پایه استدلال خود قرار بدهد؟ آیا به جز کینه توزی**

نسبت به پرولتاریا و پیروزی‌های او چیز دیگری ممکن است سبب این کار شود؟ احتمالاً نویسنده شورش این مطلب را از مطبوعات سوسیالیست‌های راست و ضد کمونیستی برداشته است. گفتن دروغ‌های وقاحت آمیز یکی از خصالت‌های اساسی آنان است. اما نویسنده شورش این مطلب را از قول خود نوشته است و هیچ مأخذی هم برای آن ذکر نکرده، بنابراین طبعاً مسئولیت‌اش را هم به عهده می‌گیرد.

شکی نیست که دروغ سازی درباره وقایع تاریخی و همچنین دروغ گفتن از زبان دیگران (لنین یا هر کس) به طور کلی، کار بسیار بدی است، اما در این‌جا، علاوه بر این، قضیه خاص دیگری هم مطرح می‌شود و آن این‌که منتخب آثار لنین، منابع راجع به انقلاب اکتبر و غیره، در دسترس همه نیست، بنابراین تشخیص این‌که نویسنده شورش گفته‌های لنین را دستکاری کرده و یا درباره وقایع تاریخی دروغ سازی کرده، برای همه امکان ندارد. بدین ترتیب ما حق داریم با خود بیاندیشیم، که نکند نویسنده شورش با توجه باین قضیه خاص چنین کرده باشد؟ البته در این‌جا نکته دیگری را هم باید تذکر داد و آن این‌که، شیوه خاص تفکر نویسنده، او را وامی دارد که مطالب دیگران را برای خود تغییر شکل دهد. (118) این مطلبی است که باید مفصل‌تر راجع به آن بحث شود و ما این کار را به فصل دوم این نقد موکول می‌کنیم. ولی فعلا باید این مطلب را بگوییم که این امر، به هیچ‌وجه نویسنده را از گناه رعایت نکردن اصالت نقل قول‌ها تبرئه نمی‌کند. بگذریم.

چه این نقل قول‌ها را خود نویسنده شورش جعل کرده و چه صورت جعل شده آن‌ها را از جانی برداشته باشد، انتقادهای او به لنین و انقلاب اکتبر، دارای دو منشاء جداگانه است: یکی ایرادها و خرده گیری‌های پراکنده‌ای که به حزب کمونیست و دولت شوروی در آغاز انقلاب و مسایل حول و حوش آن می‌کند که کل این ایرادها و خرده گیری‌ها همان‌هایی است که از طرف سوسیالیست‌های راست عنوان می‌شود و منشاء تمام حرف‌های نویسنده را در این مورد می‌توان در درجه اول در مجله اندیشه و هنر یافت. خاصه این که شیوه کار او هم در این مورد به سوسیالیست‌های راست شباهت دارد: چسبیدن به انتقاد از خودهای لنین. یکی دیگر، انتقادهایی است که او به اشکال مبارزه در انقلاب اکتبر و برخی نظریات لنین، در مورد اشکال مبارزه دارد، که منشاء تمام این ایرادها نیز تئوری "کانون شورشی" رژی دبره است. او تئوری "کانون شورشی" دبره را برای سراسر تاریخ جوامع طبقاتی و نیز برای سراسر دنیا مطلق می‌کند و معیار قضاوت خود درباره تمام جنبش‌های انقلابی می‌سازد. (119) البته او هیچ نامی از دبره نمی‌برد ولی تئوری "کانون شورشی" او را در تمام شرایط زمانی و مکانی "درست ناب" می‌داند و معیار مطلق قضاوت خود درباره جنبش‌های انقلابی قرار می‌دهد. مثلا

خلاصه قضاوت او را درباره نظریات لنین راجع به اشکال مبارزه، در همین چند سطر زیر که از او نقل می‌کنیم می‌توان دید:

"لنین به شورش همچون پدیده‌ی نمی‌اندیشید که حزب همانند پیشتاز مسلح، خود نخست شورش را با نیروی خویش آغاز کند و سپس در روند یک نبرد دیرپای دیرنده، هر چه بیشتر توده و طبقه را به آوردگاه نبرد کشد و ارتشی توده‌ای و طبقه‌ای را سازمان دهد و طی ده‌ها و ده‌ها سال نبرد شورشی، سرانجام شورش پاد را از تختگاه فرمانروایی به زیر کشد تا طبقه نوین نیرو را در دست گیرد." (120)

می‌بینیم که معیار قضاوت او در این‌جا همان صورت مطلق شده تئوری "کانون شورشی" رژی دبره است. البته او در این مورد هم، از سوسیالیست‌های راست نیز الهام گرفته است که البته به موقع به آن‌ها نیز اشاره خواهیم کرد.

در این‌جا بد نیست چند نمونه از انتقادهای نویسنده را به انقلاب اکتبر و لنین با انتقادات سوسیالیست‌های راست در این مورد مقایسه کنیم:

- نویسنده شورش در فصل بیست و پنجم تا فصل بیست و نهم کتاب‌اش پیوسته بر این نکته تاکید دارد که علت به اصطلاح "انحراف" انقلاب اکتبر، نبود جنگ‌های چریکی در آن است. نظری مشابه این را می‌توان در شماره یاد شده مجله اندیشه و هنر نیز دید. ناصر وثوقی مدیر مجله اندیشه و هنر می‌نویسد:

"یکی از سوسیالیست‌ها در زمینه منش انقلاب 1917 نوشته بود: انقلاب یوگسلاوی، چین، کوبا، ویتنام جنگ‌های چریکی‌ای بودند به درازا کشیده. بایستگی‌های نبرد حتی پیش از در دست گرفتن قدرت ملی، تاسیس‌های تازه‌ای پدید کرد، با ویژگی‌هایی ... در میان این ویژگی‌ها نبود تمرکز، آمیزش کار و مخ و ماهیچه، پخش بر بنیاد نیازمندی و نه پیشبرد کار و یا دست کم بر بنیاد برابری، پیرامونی آمیخته به برادری، روابط نیرومند افقی و نه رشته زنجیر فرماندهی دیوانسالار ... شاید دشتاشیدگی‌های "سوسیالیزم در یک کشور" از آن باشد که تلاش چریکی غیر متمرکز تنها یک باره از انقلاب اکتبر را می‌تاشید." (121)

می‌بینیم که تفاوت این دو نظر فقط در این است که اولاً گفته‌های ناصر وثوقی دارای آب و رنگ گویا "علمی" است و دوماً او خود زرنگ‌تر از آن است که در مورد مسایل خیلی آشکار، دروغ بگوید و وجود مبارزات چریکی را در انقلاب اکتبر به کلی انکار کند.



- در مورد انقلاب اکتبر به طور کلی، نویسندگان شورشی معتقد است که این انقلاب فقط یک "شورش-کودتا" (122) است و می‌گوید: "پیروزی حزب بلشویک دست بالا چیزی بیش از بل گرفتن نبود." (123)

ایزاک دویچر نیز در همان شماره یاد شده اندیشه و هنر، در این مورد می‌گوید: و هنوز شماری اندک از نگاره پردازان (تئوری پردازان) و مورخان، انقلاب اکتبر را به چشم رویدادی تصادفی می‌نگرند." (124)

در واقع هر دوی این حرف‌ها یکی است، منتها دویچر جرات ندارد که حرف‌اش را مستقیماً بگوید. آخر او آدم دانشمندی است، خود را مارکسیست می‌داند و تمام آثار اساسی مارکسیستی-لنینیستی را نیز خوانده است. علاوه بر این او در بسیاری از رویدادهای بزرگ تاریخ سوسیالیسم حضور داشته و در اقتصاد و زندگی اجتماعی شوروی مطالعه وسیعی دارد و بدین جهت گویا از دانش خود شرم می‌کند که به طور صریح و مستقیم‌ترین انقلاب تاریخ بشری را که بزرگترین و گسترده‌ترین تأثیر را بر ارکان اجتماعی و فرهنگی تمدن بشر داشته است، پدیده‌ی تصادفی بداند، بدان جهت ردالت خود را در لفافه‌ی از مهارت و تردستی می‌پوشاند.

2- در مورد سایر انقلاب‌های سوسیالیستی.

پیش از این گفتیم که نویسندگان شورشی تمام انقلاب‌های سوسیالیستی را که تاکنون بوقوع پیوسته است، مردود می‌شمارد و معتقد است که آنها همه یا منحرف شده‌اند و یا حتماً منحرف خواهند شد. این حرف دقیقاً از طرف سوسیالیست‌های راست عنوان شده است. در واقع آنها می‌خواهند بدین وسیله، ملت‌ها را از انقلاب‌های رهایی بخش ملی که دارای الگوی سوسیالیستی است بی‌امید کنند. به مقایسه زیر توجه کنید:

نویسندگان شورشی می‌گوید:

"چهره‌ای که دیرگاهی است شوروی می‌نماید، اندک زمانی نیست که چین می‌نماید و کوبا نیز همین را نشان می‌دهد و بسی زودتر از آنچه به‌توان پنداشت، ویتنام نیز خواهد نمود." (125)

ناصر وثوقی مدیر اندیشه و هنر نیز در این مورد می‌گوید:

"باید بیافزاییم که انقلاب‌های یوگسلاوی، چین، کوبا، ویتنام در بسیاری زمینه‌ها از سرنوشت انقلاب اکتبر برخوردار شده‌اند و در زمینه‌های دیگر نشانه‌های برخورداری از هم اکنون آشکار است." (126)

می‌بینیم که حتی در ظاهر گفته‌ها هم شباهت وجود دارد.

3. علت انحراف انقلاب‌های سوسیالیستی:

**سوسیالیست‌های راست دشمن سرسخت لنینیزم‌اند و آن‌را مورد فحاشی و تمسخر قرار می‌دهند. البته آن‌ها لنینیزم را رو راست به این عنوان نمی‌کوبند که مارکسیزم را از دور بازی آکادمیک آنان رهایی بخشیده و با آن توده‌ها را علیه بورژوازی که آقایان چاکران ریزه خوارش هستند تجهیز کرده است، بلکه گویا از این نظر به لنینیزم حمله می‌کنند که امیدهای زحمت‌کشان جهان را برآورده نکرده و انقلاب‌های سوسیالیستی را منحرف کرده. نظر نویسنده شورش هم همین است. مقایسه کنید:**

ناصر وثوقی می‌گوید:

"و همه این کنش‌های بزرگ ضد انقلابی، به خاطر مصالح "سوسیالیزم در یک کشور" و با انگ خندستانی "مارکس گرایی- لنین گرایی" (مارکسیزم-لنینیزم) ... " (127)

البته این نویسنده، اهانتی به مارکسیزم نمی‌کند، زیرا او خود به اصطلاح "مارکسیست" است، بلکه او اصطلاح "مارکسیزم-لنینیزم" را خندستانی می‌داند، آن‌هم به علت وجود "لنینیزم" در دنبال آن. نویسنده شورش هم در این مورد کاملا با او هم عقیده است و می‌گوید:

"دوری از کمونیزم و غلتیدن به جبهه دشمنان طبقه کارگر، نتیجه اجتناب ناپذیر ره پویی در بن بست است که لنینیزم نامیده می‌شود. بن بست است که به ویژه به نام "همزیستی مسالمت آمیز" خوانده می‌شود." (128)

لازم به یادآوری است که اصطلاح "همزیستی مسالمت آمیز" نویسنده شورش تقریبا معادل اصطلاح "سوسیالیزم در یک کشور" است که مدیر اندیشه و هنر بکار برده.

4. در مورد عواقب جنگ داخلی، یعنی جنگ کمونیست‌ها با بقایای ارتجاع داخلی و مداخله جویان خارجی پس از تشکیل حکومت شوروی.

ایزاک دویچر می‌گوید:

"کارگرانی که سنگرهای 1917 را پر کرده بودند، پراکنده گشتند و در حد یک نیروی به هم پیوسته، دیگر وجود نداشتند ... و گروه اندکی که به جای ماندند بیشتر وقتشان را به داد و ستد می‌گذراندند تا به کارکردن، بی‌طبقه (د کلاسه) شدند و بازار سیاه در خود فروبردشان ... این طبقه از دیدگاه مادی و سیاسی پژمرده و از میان رفته بود." (129)

نویسنده شورش نیز در این مورد حرفی مشابه این می‌زند. او می‌گوید:

"ارتش سرخ از جنگ درونی پیروزمند و طبقه کارگر از همین جنگ فرسوده و وارفته بیرون آمد، تا بدان‌جا که طبقه کارگر در روسیه، بر اثر جنگ شورشی در مقیاسی وسیع جنبه‌های طبقاتی خود را از دست داد." (130)

روشن است که دویچر مانند سایر سوسیالیست‌های راست، می‌خواهد با بزرگ کردن عواقب جنگ و انقلاب مسلحانه، آنرا وخیم جلوه دهد و در واقع، ماهرانه انقلاب را نفی نماید. نویسنده شورش هم بدون این‌که به هدف سوسیالیست‌های راست در این مورد آگاه باشد، در واقع تحت تاثیر آنها قرار دارد. واقعیت این است که این‌گونه عواقب جنگ و انقلاب مسلحانه هر چه قدر هم وحشتناک باشد، فرعی است اولاً موقت و زودگذر است و دوماً عواقب بد روحی آن، تا حدود زیادی با کار سیاسی قابل جبران است. حماسه شورانگیز "کمونیسم جنگی" در اتحاد شوروی سال‌های 21-1918 برای این مدعا نمونه خوبی است. بیکاری و سرگردانی کارگران و به اصطلاح از بین رفتن خصلت طبقاتی آنان اگر در شوروی زمان جنگ داخلی زیاد بوده است، طبعاً (131) در چین خیلی بیشتر و در ویتنام از هر دوی آنها بیشتر بوده است. در جامعه ما این عواقب جنگ و انقلاب مسلحانه، شاید از آنها هم بیشتر باشد. شهرها و روستاهای ما لاجرم با هواپیماهای مدرن‌تر از فانتوم بمباران خواهد شد و خانه، کارخانه و کشتگاه کارگران و دهقانان بیشتر ویران خواهد گشت، در نتیجه، گدائی، دزدی، چپاول‌های کوچک و بزرگ از جانب مردم آواره و گرسنه گریز ناپذیر است و این سبب از بین رفتن خصلت‌های طبقاتی بسیاری از کارگران آواره نیز می‌گردد اما شرایط مادی طبقه کارگر در این دوره کوتاه، اگر چه در تکامل تاریخی ایدئولوژی طبقه کارگر برای مدت زمانی نقش منفی هم دارد ولی این نقش روی‌هم‌رفته ناچیز است. نویسنده شورش از طرفی خود را طرفدار مبارزه مسلحانه می‌داند و از طرف دیگر بدون این‌که خود بداند چه می‌گوید، صرفاً به تقلید از سوسیالیست‌های راست، پیروزی نظامی حزب و ارتش طبقه کارگر را به علت به اصطلاح از بین بردن خصلت‌های طبقاتی کارگران، بی‌بها اعلام می‌کند. علت این امر به نظر ما این است که او آثار سوسیالیست‌های راست را در ارتباط دیالکتیکی با وجود اجتماعی و سیاسی خودشان مطالعه نکرده، در نتیجه ناآگاهانه از آنها تعلیم گرفته است.

5. در مورد حزب کمونیست.

نویسنده شورش درباره حزب می‌گوید: "حزب طبقه کارگر به ناچار سازمانی نظامی نیز هست. بدین‌سان، حزب چیزی و ارتش طبقه کارگر چیزی به یک‌باره جدا از آن نیست و نمی‌تواند باشد." (132) و این درست نظر دبره درباره حزب است. دبره در کتاب انقلاب در انقلاب خود می‌گوید: "ارتش توده‌ای هسته حزب خواهد بود، نه بر عکس". (133) "جنگ پارتیزانی باید کلیه وظایف فرماندهی اعم از سیاسی یا نظامی را بر عهده گیرد." (134)

6. درباره تضادهای طبقاتی:

چنان‌که قبلاً هم گفتیم، نویسنده شورش می‌گوید طبقات بهره‌کش، همگی، هم خود دارای تضاد درونی هستند و هم با طبقات بهره‌ده در تضاد می‌باشند، اما طبقه کارگر از تضاد درونی به کلی پاک است. او سپس با افسانه سرایی از تضادهای آشتی‌ناپذیر (به قول خودش "خودستیزی درنگ‌ناپذیر") بین "سرمایه داران" و نفی کامل تضادهای درونی طبقه کارگر، آن هم در مقیاس جهانی، سرانجام به این نتیجه می‌رسد که بورژوازی کمپرادور هم در مسیر تکاملی خود با امپریالیزم تضاد پیدا می‌کند و به بورژوازی ملی بدل می‌گردد. خلاصه این مطلب را در چند جمله از زبان خود او بشنوید:

"طبقه سرمایه دار از یک‌سو در تضاد خونین و نابودی فرجامی با طبقه کارگر به سر می‌برد و از سوی دیگر در یک خودستیزی درنگ‌ناپذیر با خویشتن. و همین چیستی (ماهیت)، انگیزه آن می‌شود که همگی طبقات بهره‌کش پیوسته در حال پاشیدگی و گسستگی از درون و بیرون، از هر دو باشند." (135)

"خودستیزی طبقاتی در طبقه سرمایه دار به آنجا می‌کشد که حتی سرمایه داری وابسته (کمپرادور) را ناچار می‌کند که از درون بگسلد... و پس سرمایه دار درونی - هر چند وابسته - در واپسین تحلیل به سوی گسیختن از سرمایه دار بیرونی روی می‌آورد. و بدین‌سان هر سرمایه داری وابسته‌ای در روند تکامل خود در واپسین تحلیل ناچار به سرمایه داری ملی دگردیسی می‌پذیرد." (136)

"طبقه کارگر به یک‌باره از این چنین خودستیزی طبقاتی پاک است." (137)

این سخنان، اگر چه از نظر فلسفی ناشی از این است که نویسنده معنی تضاد را از دیدگاه ماتریالیزم دیالکتیک نمی‌داند و بدین جهت به شیوه متافیزیکی آنرا مطلق می‌کند و مخصوص دسته‌های خاصی از پدیده‌ها می‌داند، اما از نظر سیاسی از یک موضع ایدئولوژیک خاص سرچشمه می‌گیرد که نویسنده به طور ناخودآگاه یا خود آگاه تحت تاثیر آن قرار دارد. **سال‌ها پیش گروهی که به نام "مارکسیست آمریکائی" معروف بودند می‌کوشیدند که خلق را با قصه پردازی از تضادهای امپریالیست‌ها با یک‌دیگر، سرگرم و دلخوش**

کنند و به ویژه از امپریالیزم مظلوم آمریکا و تضادش با امپریالیزم به قول خودشان حاکم انگلیس در ایران دم می‌زدند و بر لزوم حمایت از امپریالیزم آمریکا تاکید می‌کردند. کمی به سابقه قضیه بپردازیم: تاکید خاص بر روی مسئله تضاد بین امپریالیست‌ها و شاخ و برگ دادن بیش از حد و غیر لازم به آن، اول بار در ایران از طرف خلیل ملکی و سایر رجاله‌های کثیف و متعفن نیروی سوم انجام گرفت. خلیل ملکی در سال 1331 در یکی از شماره‌های مجله معروف ضد کمونیستی "علم و زندگی" که در آن سال‌ها منتشر می‌شد نوشت:

"این امکان وجود دارد که با استفاده از تناقض‌های سیاست جهانی، ما بدون خرج زیاد و تحمیل به بودجه کشور، خود را اقلماً مهیای دفاع از حملات داخلی کنیم، و در چارچوب امنیت دسته جمعی، بدون این که آلت و ابزار هجوم و حمله به دیگران باشیم و پایگاه تجاوز و حمله قرار گیریم، واقعا در یک سیستم دفاعی دسته جمعی نقش خود را برای حفظ استقلال کشور ایفا کنیم. و از این‌که توده‌ای‌ها نتوانند به اصطلاح توی دل مردم را خالی کنند و آن‌ها را آلت خود سازند، جلوگیری کنیم." (138)

او در واقع، رسماً از دولت می‌خواست که برای جلوگیری از حملات داخلی، به غرب اجازه ساختن پایگاه نظامی در ایران بدهد. همین انقلابی نمای خائن و سیاست باز دلقک سال‌ها بعد نوشت: باید "مراقب بود که در قبال بورژوازی کمپرادور و به خصوص قشر ضد فئودال آن روشی اتخاذ نشود که منجر به تقویت فئودالیزم گردد." (139)

سپس خلیل ملکی و در واقع "جامعه سوسیالیست‌ها"، به امپریالیزم برنامه اصلاحات ارضی را پیشنهاد کردند.

در همین سال‌ها، یعنی در حول و حوش علم کردن به اصطلاح "انقلاب سفید" و برنامه اصلاحات ارضی بود که گروهی که بعداً به نام "مارکسیست آمریکایی" معروف شدند، به وجود آمدند. آن‌ها در واقع گروهی بودند که به یکی از تئوری‌های خلیل ملکی درباره تضاد بین امپریالیزم آمریکا و انگلیس چسبیده بودند و مبتنی بر آن می‌گفتند که بورژوازی کمپرادور تکیه گاه طبقاتی امپریالیزم آمریکا، و فئودالیزم تکیه گاه طبقاتی امپریالیزم انگلیس است. بنابراین برای نابود کردن فئودالیزم و نیز امپریالیزم انگلیس باید با بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم آمریکا متحد شد. مارکسیست آمریکائی‌ها از نظر تئوریک یک دسته از مقلدان خلیل ملکی بودند، با این تفاوت که خلیل ملکی خود این قدر نادان نبود که فئودالیزم را تکیه گاه طبقاتی امپریالیزم انگلیس بداند، او لااقل مارکسیزم را این قدر می‌دانست که بفهمد تکیه گاه طبقاتی امپریالیزم فقط بورژوازی کمپرادور می‌تواند باشد نه چیز دیگر،

بدین جهت او روی "قشر ضد فئودال" بورژوازی کمپرادور تاکید می‌کرد و لزوم حمایت از آنرا یادآور می‌شد و این حرف او البته زیرکانه تر از نظریات مارکسیست آمریکائی‌ها بود.

بنیان‌گذار گروه "مارکسیست آمریکایی‌ها" شخصی بود به نام محمود نوکلی که اصول عقاید گروه‌شان را در جزوه‌ای به نام "چه باید کرد" (140) که گویا در اسفند 1340 نوشته و در فروردین 1341 منتشر کرد، تشریح نموده است.

او در این کتاب با درهم آمیزی بی‌اصولی مسایل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و آغشتن شدید تحلیل‌های گویا علمی اقتصادی و اجتماعی با سیاست بازی و قصه بافی از داستان‌های پشت پرده سیاسی تا مَنتهای توانایی خود تلاش می‌کند که تضاد بین امپریالیزم آمریکا و انگلیس را بزرگ جلوه دهد و ثابت کند که امپریالیزم حاکم در ایران امپریالیزم انگلیس است و حتی تبلیغات ضد آمریکایی در ایران به وسیله عمال سیاسی انگلیس دامن زده می‌شود. او با تاکید بیش از حد و غیر لازم بر اختلاف بین درجه تکاملی امپریالیزم انگلیس و آمریکا و مطلق کردن این اختلاف، به این نتیجه عجیب می‌رسد که پایگاه داخلی امپریالیزم انگلستان در ایران بورژوازی کمپرادور نیست؛ بلکه فئودالیزم است و بورژوازی کمپرادور فقط پایگاه داخلی امپریالیزم آمریکا است. از نظر تئوریک در واقع او دو مفهوم مختلف "پایگاه اقتصادی" و "متحد سیاسی" را با هم قاطی کرده، او در این تصور خود تا حدی پیش می‌رود که می‌گوید:

"بورژوازی وابسته ایران دانسته و ندانسته به اتفاق آمریکا در برابر فئودالیت و انگلیس قرار گرفته است." (141)

و در جای دیگر می‌گوید: "در مرحله فعلی مبارزه، تضاد استعمارگران انگلیسی و آمریکایی، انعکاس امپریالیستی تضادهای درونی، یعنی تضاد فئودالیزم ایران با بورژوازی وابسته است." (142) آن‌گاه از این تئوری بافی‌های خود که مبتنی بر تداخل بی‌رویه مسایل سیاسی و اقتصادی است به این نتیجه می‌رسد که: "شکی نیست که نهضت در این میان باید بدون کمترین ترس و درنگ جانب بورژوازی وابسته را بگیرد. این کار، یعنی حمایت از بورژوازی وابسته علاوه بر این که از لحاظ تاریخی حرکتی در جهت تکامل جامعه است و پیروزی بورژوازی وابسته خواه ناخواه به حیات مادی و معنوی نهضت انقلابی کمک می‌کند، ملت ایران نیز از شر فاسدترین و وحشی‌ترین دشمن بیرحم مرتجع خود یعنی فئودالیزم ایران نجات می‌یابد. اگر ما در جریان مبارزه بورژوازی وابسته و فئودالیت ایران نتوانیم بورژوازی وابسته را به علت جنبه‌های ضد ملی و خیانت آمیز او با شعار "زنده باد" استقبال کنیم، لاقلاً

می‌توانیم ضمن ایستادن در پشت سر بورژوازی وابسته و هل دادن او به جلو علیه فئودالیت ایران این قشر از سرمایه داری ضد ملی را با شعارهای "پیروز باد بورژوازی وابسته" مورد حمایت قرار دهیم." (143)

او سپس دنباله کار را هم پس از پیروزی بورژوازی کمپرادور (وابسته) کاملاً به اصطلاح "امید بخش" پیش بینی می‌کند:

"سرمایه داران وابسته نسبت به سیاست‌های استعماری مسلط دارای شخصیت نسبی اقتصادی و سیاسی هستند و چنانچه این شخصیت در جهت حفظ منافع اقتصادی آنها مورد احترام و حمایت سیاست‌های استعماری مدافع قرار نگیرد، رشته وابستگی‌ها و اتحاد گسیخته می‌گردد." (144) پس به تصور ایشان اگر از بورژوازی کمپرادور در نتیجه از امپریالیزم آمریکا "صمیمانه" حمایت کنیم، بورژوازی کمپرادور خودش در اثر رشد زیاد با امپریالیزم تضاد پیدا می‌کند و به بورژوازی ملی بدل می‌گردد. از نظر ایشان گویا قضیه مصداق تاریخی هم دارد.

نگاه کنید: "بخصوص که از دوران پس از جنگ دوم جهانی، بسیاری از کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، مستقیم و غیر مستقیم از سلطه اقتصادی امپریالیزم آمریکا نجات یافته‌اند و به صورت کشورهای مستقل و آزاد درآمده‌اند." (145) پس با توجه به محاسبات ایشان، بهترین شعار "انقلابی" به دست می‌آید که می‌توان آن را بدون کوچک‌ترین عواقب بدی برای گوینده‌اش، همه جا و حتی در پشت میز سازمان امنیت هم با گردن افروخته فریاد زد: "زنده باد امپریالیزم نجات بخش آمریکا."

خیلی جالب است که این محمود توکلی کتاب "چه باید کرد" خود را در آستانه شروع اصلاحات ارضی نوشته است و گروه خود را هم در همین حول و حوش تشکیل داده است، این موضوع، مسأله ارتباط احتمالی او را با سازمان سیا، لااقل به عنوان یک امر منطقاً ممکن مطرح می‌سازد. نویسنده شورش در بها دادن بیش از اندازه به تضاد بین سرمایه داران و مطلق کردن آشتی ناپذیری این تضادها (به قول خودش: "خودستیزی درنگ ناپذیر با خویشتن") (146)، نفی تضادهای درونی طبقه کارگر (محمود توکلی این تضادها را رسماً نفی نمی‌کند، اما آن را نادیده می‌گیرد)، نادیده گرفتن تضادهای درونی جبهه‌های انقلابی ملی و جبهه انقلاب جهانی، به ویژه تئوری جعلی و ارتجاعی تبدیل بورژوازی کمپرادور به بورژوازی ملی، قویا تحت تاثیر عقاید "مارکسیست آمریکایی‌ها" قرار دارد. برای ما کمونیست‌ها توجه کردن به تضادهای درونی جنبش انقلابی ملی و حتی جنبش انقلابی جهانی بسیار مهم‌تر و اساسی‌تر از توجه به تضادهای بین امپریالیست‌ها است. مسأله "انقلاب جهانی" نیز که مورد توجه خاص

نویسنده است، دقیقاً به مسئله حل تضادهای طبقه کارگر بویژه تضاد بین طبقه کارگر کشورهای وابسته و طبقه کارگر کشورهای امپریالیست و همچنین تضادهای بین طبقه کارگر و سایر نیروهای انقلابی وابسته است. نفی این تضادها فقط به معنی عوام فریبی و گول زدن توده‌هاست. البته نویسنده شورش در این مورد خاص، نظر سوئی ندارد، ولی او شدیداً از نظر تئوریک تحت تأثیر مارکسیست آمریکائی‌ها قرار دارد. او خود در کتاب دیگرش، "چند نگاه شتابزده" که در بهمن 1350 انتشار یافته است درباره همین گروه مارکسیست آمریکایی‌ها می‌نویسد: "این سازمان در طرح مسایل تئوریک ناب بی‌همتا بود. بررسی‌هایی که مارکسیست (آمریکایی -ن) ها از حزب توده کردند، نمونه نداشت. برای نخستین بار حزب توده با شمشیر مارکسیزم تشریح شد." (147) که البته این حرف نویسنده شورش از هیچ نظری درست نیست و فقط حرف ما را در مورد تحت تأثیر قرار گرفتن او تأیید می‌کند. زیرا **اولاً** **مارکسیست آمریکایی‌ها را نه می‌توان مارکسیست نامید، دوماً آن‌ها از نظر تئوریک حتی نسبت به سایر گروه‌های رنگارنگ سوسیالیست راست نیز بسیار ضعیف بودند، مثلاً فنودالیزم را پایگاه طبقاتی امپریالیزم انگلیس می‌دانستند (لااقل نه متحد سیاسی آن) و این، اشتباه در الفبای اقتصاد است. سوماً این مسئله که یک نفر یا یک گروه طرفدار امپریالیسم آمریکا بتواند حزب توده را با "شمشیر مارکسیزم" تشریح کند، صرفاً یک تصور منافیزیکی است. گذشته از همه این حرف‌ها، نویسنده شورش هیچ دلیلی بر ادعای خود ارائه نداده است و به جز بوی دلباختگی هیچ واقعیت دیگری در این قضاوت نویسنده شورش وجود ندارد.**

\*\*\*\*

به هر حال، آنچه در این مقدمه گفتیم، در مورد موضوع و هدف کتاب شورش و منشاء نظریات نویسنده آن بود. اکنون قبل از این‌که سخن خود را در این مورد به پایان برسانیم و به بررسی بیشتر کتاب پردازیم، لازم است که چند نکته کمابیش مهم را تذکر بدهیم:

**- ممکن است تصور شود که نظریات نویسنده شورش درباره مبارزه مسلحانه با تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق شباهت دارد، باید بگوییم که این شباهت صرفاً صوری است، زیرا نظریات او در مورد مبارزه مسلحانه، به یک ماجراجوئی لگام گسیخته بیشتر شباهت دارد تا به تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق که قدم‌هایی سنجیده در راه انقلاب خلق‌های ایران را مطرح می‌کنند. نویسنده شورش در مورد مبارزه مسلحانه می‌گوید: "جنبش‌های مسلحانه این یا آن گوشه جهان دارای هرگون کاستی و ناپختگی و ناآزمودگی در هر زمینه‌ای که باشند، به‌هرو بسی ارجمندتر و ریشه‌ای‌تر و شکوهارتر (!؟) و درست‌تر از روزنامه نویسی‌ها و سخنرانی‌های پروار بندانه و دغلکارانه‌ای هستند که احزاب گویا کمونیست انجام می‌دهند." (148)**



ما به هیچ‌وجه خود را مجبور به چنین مقایسه‌ای نمی‌بینیم. وقتی که نویسنده شورش می‌گوید "هرگون کاستی" و "در هر زمینه‌ی"، طبعاً این "هرگون کاستی" او شامل هدف و شعار مبارزه هم می‌شود. این کاملاً مسلم است که ما نمی‌توانیم هرگونه مبارزه مسلحانه‌ای را با هرگونه هدفی و هرگونه شعاری بپذیریم. مجبور هم نیستیم هرگونه مبارزه مسلحانه‌ای را با "روزنامه نویسی‌ها و سخنرانی‌های پروار بندانه و دغلكارانه" مقایسه کنیم تا بگوییم که کدامیک "شکوه بارتز" (!؟) است. "روزنامه نویسی‌ها و سخنرانی‌های پروار بندانه و دغلكارانه"، که "شکوه بار" و "ارجمند" نیست، تا "هرگونه" مبارزه مسلحانه‌ای از آن "شکوه بارتز" و "بسی ارجمندتر" باشد.

چریک‌های فدایی خلق به این گفته لنین که "مارکسیزم با اشکال مبارزه برخورد تاریخی دارد و هیچ شکلی از مبارزه را برای همیشه رد یا قبول نمی‌کند" اعتقاد کامل دارند و خود باز بر اساس گفته لنین با "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" جامعه ایران به ضرورت مبارزه مسلحانه از جانب سازمان‌های انقلابی پیشاهنگ در ایران رسیده‌اند. در مورد "روزنامه نویسی‌ها و سخنرانی‌های پرواربندانه و دغلكارانه" نیز باید بگوییم که لزوم استفاده از اشکال مختلف مبارزه در شرایط مختلف چیزی است، و پناه آوردن اپورتونیست‌ها به اشکال ساده و بی‌دردسر و کم‌خطر مبارزه که نه بر اساس ضرورت اجتماعی، بلکه بر اساس ترس و بزدلی خودشان آن را انتخاب کرده‌اند چیز دیگری. مثلاً چنان‌که لنین می‌گوید: "پس از شکست کمون پاریس، تاریخ، کار تشکیلاتی و تهنیدی را در دستور روز قرار داده بود" (149) آیا مارکس و انگلس باید چه می‌کردند؟ آیا در آن شرایط هم روزنامه نویسی و سخنرانی نه تنها برای کارگران، بلکه حتی در مجامع دانشگاهی، باز کاری "پرواربندانه و دغلكارانه" بود؟ آیا نوشتن کتاب عظیم کاپیتال کاری دغلكارانه بود؟ آیا طبقه کارگر می‌تواند بدون وجود کتاب کاپیتال مبارزه کند؟ اما اگر کسی اکنون، روزنامه نویسی را شکل اساسی مبارزه در ایران بداند حقاً که یا دغلكار است و یا لاقل به دام دغلكاران افتاده است. عینی‌تر حرف بزنیم، دغلكاران هم‌وطن ما فقط خیال روزنامه نویسی و سخنرانی برای توده‌ها را در سر دارند. طبق فرمول اپورتونیست‌ها، سازمان انقلابی پیشاهنگ مطلقاً حق استفاده از شکل مسلحانه مبارزه را ندارد و طبق فرمول نویسنده شورش، حتی مارکس و انگلس و لنین هم می‌بایست می‌رفتند و قانون شورشی را تشکیل می‌دادند، زیرا به گفته او: "قانون اصلی انقلاب، همان جنبش مسلحانه پیشتاز و همان پویه شورش از اندک جنگی است به سوی انبوه جنگی." (150) و انقلابی هم حتماً کسی است که از قانون اصلی انقلاب پیروی کند. جواب روشن و آشکار ما به این دو راه حل این است که اولی اپورتونیزم راست و دومی اپورتونیزم چپ است.

دوباره حرف پر ارزش لنین را تکرار کنیم: "مارکسیزم با اشکال مبارزه برخورد تاریخی دارد و هیچ شکلی از مبارزه را برای همیشه رد یا قبول نمی‌کند." این قانون عام نه تنها در مورد اشکال مبارزه حزب، بلکه در مورد اشکال مبارزه سازمان‌های انقلابی پیشاهنگ هم صادق است. شکل مبارزه سازمان انقلابی پیشاهنگ را نیز شرایط خاص اجتماعی و تاریخی تعیین می‌کند، و تاریخ، اگر صادقانه از آن درس بگیریم، می‌گوید که شکل اساسی مبارزه برای سازمان‌های انقلابی پیشاهنگ در شرایط کنونی ایران، مبارزه مسلحانه است. اما این حرف بدان معنی نیست که چریک‌های فدایی خلق اشکال دیگر مبارزه را فراموش کرده‌اند. هم اکنون چریک‌های فدایی خلق جبهه‌های مختلف در مبارزه گشوده‌اند: مطالعه در شرایط عینی و ذهنی انقلاب ایران، مطالعه در تجربیات انقلابی توده‌های جوامع دیگر، مبارزه ایدئولوژیک با اپورتونیزم و دگماتیسم، تبلیغ و ترویج در میان کارگران آگاه و روشنفکران انقلابی و مبارزه برای جلب آن‌ها، مبارزه در راه ایجاد سازمان و تشکیلاتی از مبارزه که بتواند در مقابل شرایط موجود (اختناق شدید و سرکوب خشن) مقاومت کند و بالاخره مبارزه مسلحانه به عنوان ضامن اصلی سایر اشکال مبارزه و به عنوان شکل اساسی مبارزه سازمان‌های انقلابی پیشاهنگ در شرایط موجود جامعه ما. اکنون نیز ما آماده‌ایم که بر اساس مطالعاتمان در شرایط عینی و ذهنی انقلاب ایران، در صورت لزوم جبهه‌های جدیدی در مبارزه بگشاییم.

- نویسنده شورش در پایان کتاب خود، تاریخ تألیف آن را رقم گنگ "1347-1350 خورشیدی" ذکر می‌کند. در این کار نوعی رد گم کردن دیده می‌شود. رقم 1347 را برای این نوشته است که بگوید تحت تاثیر دبره و احياناً جنبش چریکی اخير ايران قرار ندارد و آنچه را می‌گوید خود کشف کرده است و به قول خودش: "همپای شوری و جنگل (151) ابر پراکنده این برداشت‌های آغازین، به آهستگی ولی همواره فشرده می‌شد و به هنگام پایان داستان جنگل و شوری این ابرها نم نم باریدند." (152)

رقم 1350 را هم برای این نوشته است که احياناً راه را بر انتقاد کننده ببندد، چون در این باره سندی وجود دارد که ادعای او را رد می‌کند. این سند نقدی است که او در مهر ماه سال 1348 بر کتاب انقلاب در انقلاب رژی دبره نوشته است. او در این نقد که معجونی از تناقض گویی‌های عجیب و غریب است، دبره را به تمسخر خبرنگار می‌نامد و تئوری کانون شورشی او را نماد سازی روشنفکرانه‌ای می‌داند که علت وجودی آن از زبان خودش این است: "تبلیغات بی در و تخته روشنفکران وامانده جهانی، که چون شیوه‌ای برای مبارزه اصولی در میهن خود نیافته‌اند، در نتیجه می‌کوشند تا شیوه‌ای آزمایش شده را که سرگذشت و نمونه عینی آن نیز در دسترس می‌باشد، به مثابه اصلی ثابت به همه و به تاریخ جا بکنند." (153)

در جای دیگر همان نوشته، درباره کتاب انقلاب در انقلاب می‌گوید: "با جرات می‌توان گفت که کتاب مزبور نمونه کاملاً مشخص و مدونی است از این تقلیدات روشنفکرانه مبتذل. تقلیدات روشنفکرانه‌ای که به آخرین ابتکار پیروزمند، به صورت یگانه ابتکار قابل پیروزی برای همه و برای همیشه و برای همه جا، اقتدای روشنفکرانه می‌کند. ظاهراً حملات مدام آقای دبره به سنت گرایبی به خاطر بنیان‌گذاری سنت جدیدی تنظیم شده است." (154) در حالی که نویسنده شورش که در سال 1348 گوینده جملات بالا است، در کتاب شورش می‌نویسد: "کم نیستند کسانی که می‌پندارند اندیشه شورش از خاستگاه جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب پیشتاز، تنها فرآورده آزمونی است که گویا کوبا برای نخستین بار در تاریخ انجام داده است. و پس آزمون کوبا را نوآوری گیج‌کننده‌ای گمان می‌کنند. ولی راستی چیست؟ راستی این است که سراپای تاریخ طبقاتی آدمی را از آغاز تاکنون، بویژه شورش‌هایی انباشته‌اند که از نطفه نبرد پیشتاز، از نطفه جنبش مسلحانه پیشتاز آغاز شده و ره به سوی برنایی و گردی، ره به سوی پهناوری و گستردگی برده‌اند." (155)

از مقایسه این دو گفته، معلوم می‌شود که عقاید نویسنده شورش در مورد "شورش" از اواسط سال 1347 تا هنگامی که کتاب شورش نوشته شده است، کاملاً تغییر کرده و به عبارت دیگر صد و هشتاد درجه چرخش داشته. گذشته از این‌که در سخنان سال 1348 او از "شیوه‌ای برای مبارزه اصولی در میهن خود" سخن گفته، در حالی‌که در کتاب شورش می‌گوید: "مرزها و کشورها و جوامع پدیده‌هایی ناکارگری، بلکه ضد کارگری‌اند" (156) با این حال چه‌گونه می‌توانیم قبول کنیم که در سال 1347 مسایل اصلی کتاب شورش و (مساله "شورش" و مساله انقلاب جهانی) برای نویسنده آن به هر صورت مطرح بوده است. او در اواسط سال 1348 در این مورد نظریاتی کاملاً متضاد با نظریات اصلی مطرح شده در کتاب شورش داشته، در مورد بسیاری مسایل دیگر نیز چنین است. مثلاً در مورد لنین و حزب بلشویک در همان نوشته سال 48 می‌نویسد:

"حزب بلشویک و رهبر شگرف آن ولادیمیر ایلیچ لنین روسیه را به درستی تشخیص داده بود. لنین اشتباه نکرد. آن روز موعود فرا رسید، تزار نابود شد، حزب بلشویک زمام امور را به دست گرفت." (157)

در حالی که در کتاب شورش راجع به لنین و انقلاب اکتبر چنین می‌نویسد:

"در پشت اندیشه‌های لنین درباره شورش به راستی شورشی نیست." (158) "پیروزی حزب بلشویک دست بالا چیزی بیش از بل گرفتن نبود." (159) در مورد شرایط انقلاب در مهرماه 1348 (همان نوشته) می‌نویسد: "انقلاب زمان و شرایط معینی می‌خواهد، دائماً نمی‌توان

انقلاب کرد". (160) در صورتی که در کتاب شورش در همین مورد می‌نویسد: "جنبش مسلحانه همواره درست است و همواره بایستگی دارد و همواره دیر، نه زود است". (161)

قضیه این است که قبل از سال 48 نویسنده شورش لنینیزم را همان شیوه مبارزه‌ای می‌پنداشته که خود می‌کرده و دور و بر او رایج بوده، همان به اصطلاح "مبارزه" به اصطلاح "سوسیالیست‌ها" (162) و حداکثر همان دگماتیسم رایج در بین مارکسیست لنینیست‌های اپوزیسیون ایران. تصورش درباره لنینیزم و انقلاب اکتبر به همین محدود بوده. مثلاً در یکی از همین جملاتی که از او یاد کردیم، می‌گوید: "آن روز موعود فرارسید، تزار نابود شد، حزب بلشویک زمام امور را به دست گرفت". در واقع او انتظار "روز موعود" کشیدن خود و اطرافیان خود را برنامه لنینیستی حزب بلشویک فرض کرده، و الاً روز موعود کجا است، تزار در دومین انقلاب بزرگ روسیه سرنگون شد و پس از این انقلاب، بلشویک‌ها نه تنها قدرت را در دست نگرفتند بلکه حتی در حکومت جدید هم شرکت نکردند. تصور او از لنینیزم همین بوده و روشن است که چنین "لنینیسمی" را نه حتی کتاب دبره، بلکه یک شماره از مجله اندیشه و هنر هم می‌تواند زیر و رو کند. کتاب دبره را اگر یک مارکسیست - لنینیست صادق بخواند، درس‌های زیادی می‌تواند از آن بگیرد ولی همین کتاب، لنینیزم تصویری نویسنده شورش را چنان ویران کرده که بگوید حزب همان ارتش است. (163) یعنی اگر کسی کمونیست نبود ولی حاضر بود در صفوف انقلاب بجنگد، یا باید او را در صفوف انقلاب راه نداد و یا باید در تعریف کمونیسم تجدید نظر کرد تا او هم بالاخره کمونیست به حساب آید. خلاصه، او پس از خواندن کتاب دبره، جان کلام او را درباره کانون شورشی و درباره حزب به طور نامرئی و با ترس و لرز می‌پذیرد، ولی در ظاهر به او فحش می‌دهد و او را "خبرنگار" و "روشنفکر وامانده" و غیره می‌نامد. تا این که یک سال و اندی بعد، نظریات دبره در ذهنش حسابی جا می‌افتد و آن "لنینیزم" سابق او را که در انتظار "روز موعود" بوده، به دور می‌ریزد. مجله اندیشه و هنر و مطبوعات ضد کمونیستی هم در این خانه تکانی کمک‌اش می‌کند و در نتیجه او، به هر دلیل به نوشتن کتاب شورش می‌پردازد و در اصل، آن لنینیزم خودش را و در ظاهر لنینیزم اصلی را که هنوز نمی‌داند چیست نفی می‌کند. اما او نه تنها به این حقیقت اعتراف نمی‌کند، بلکه حتی در پوشاندن آنچه که به واقع رخ داده نیز شدیداً تلاش می‌کند و چنین وانمود می‌نماید که همه این مسائل را خود کشف کرده و گویا "نوآوری‌های" کتاب شورش از سال 47 تا سال 50 به تدریج در چهار دیواری خانه در ذهنش تکوین یافته، گوش کنید:

"پس شک کاشته شد. پس شک جوانه زد، پس شک به شکوفه نشست. و پس شک بارور شد. و بدین‌سان بود که کم کم دلهره نخست با بیباکی در آمیخت. سپس در هم سرشته شدند. و سرانجام بیباکی چیره شد. پس دانه بیباکی برای برخورد بی‌پیرایه با لنینیزم و اکتبر در درونمان کاشته شد. دیری نپایید که تیغه جوانه مخملی دانه بیباکی پوسته دلهره را یک‌سر

درید تیغه همین جوانه بود که برای شکافتن لنینیزم به کار رفت". (164) اما می‌بیند که نمی‌توان بی‌احتیاطی کرد، زیرا ممکن است یکی از خوانندگان شورش اتفاقاً آن نوشته سال 48 را خوانده باشد و رشته‌ها همه پنبه شود. پس چه باید کرد؟ باید با اشاراتی گنگ و مبهم راه را بر انتقاد چنین خواننده‌ای بست و ضمناً طوری این کار را کرد که خواننده‌گان دیگر از آن چیزی نفهمند، یعنی اشاره باید خیلی گنگ باشد؛ یکی از این اشاره‌ها همان رقم 1350 است که در کنار رقم 1347 نوشته شده یکی دیگر تذکراتی است که در پیش‌گفتار کتاب شورش داده است. مثلاً او در یک جا می‌گوید:

"با این همه بسی نکوهیده است اگر همین جا بازهم افزوده نشود که هیچ کدام این سخنان بدان معنی نیست که حتی پس از پایان کتاب جنگل و شوروی نیز به آنچه اینک پیش‌کش شده است، مو به مو رسیده بودم. برای این‌که از ژولیدگی‌هایی که حتی پس از کتاب جنگل و شوروی بر مغزم چیره بود نمونه‌ی دید، بد نیست به خرده‌هایی نگاه کرد که بر کتاب "انقلاب در انقلاب" رژی دبره گرفته‌ام". (165) معنی این گفته این است که در همان سال 47 او به آنچه که در کتاب شورش آمده، رسیده بود، منتها نه "مو به مو". با این حساب نظریات نویسنده شورش درباره "انقلاب" در سال 47 و نظریات او در همین مورد در سال 50، فقط تفاوت‌شان در این است که "مو به مو" بر هم منطبق نیستند. او در جای دیگر پیش‌گفتار اشاره دیگر نیز بر همین سیاق می‌آورد: "و همچنین اگر از اثرات برای یاد نشود که جنبش چریکی سیاهکل - تهران در تبلور واپسین اندیشه "شورش" داشت، از فرومایگی نویسنده یاد شده است ... جنبش سیاهکل - تهران واپسین پالایشگاه اندیشه "شورش" بود. که همواره پالوده باد!". (166)

او چه می‌خواهد بگوید؟ "اثرات برا" چیست؟ واپسین اندیشه "شورش" کدام است؟ "واپسین پالایشگاه" به چه معنی است؟ ظاهراً او می‌خواهد بگوید که قبلاً به نظریاتی که در کتاب شورش وجود دارد رسیده بوده است، ولی جنبش چریکی اخیر او را در درستی این نظریات مطمئن کرده، ولی همین مطلب را گنگ و مبهم گفته تا قابل تفسیرهای دیگری هم باشد. نخست روشن نیست که تئوری چریک‌های فدائی خلق منظور او است، یا عملیات مسلحانه اخیر به طور کلی. اگر منظور او تاثیر عملی جنبش چریکی است که باید بگوییم جنبش چریکی اخیر ایران ممکن است انگیزه نویسنده در نوشتن کتاب شورش شده باشد، ولی محتوی کتاب شورش تاثیر سطحی و ناچیزی از جنبش پذیرفته است. اما اگر منظور او تاثیر تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق است، که در این صورت باید بگوییم حرف او به هیچ‌وجه قابل قبول نیست. تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق چه تاثیری در تبلور اندیشه‌های "شورش" می‌توانسته داشته باشد؟ ما پیشتر به تفصیل درباره منشاء نظریات نویسنده در کتاب شورش، سخن گفتیم، چرا نویسنده از آن‌ها یاد نمی‌کند؟ چریک‌های فدایی خلق که در

مقابل سوسیالیست‌های راست موضع مخالف قاطعی دارند. ما در آثار اساسی خود بارها به نقش فاسد کننده مطبوعات ضد کمونیستی و مطبوعات سوسیالیست‌های راست اشاره کرده‌ایم. مسایلی را که او در کتاب شورش مطرح کرده است، چه ربطی به چریک‌های فدایی خلق دارد؟ در کدامیک از آثار چریک‌های فدایی خلق به نظریات تروتسکیستی حتی گرایش نشان داده شده؟ ما در کدامیک از آثارمان شرایط عینی انقلاب را نفی کرده‌ایم؟ در کدام نوشته چریک‌های فدایی خلق، "شورش موسی" و "شورش یعقوب لیث" بر انقلاب اکتبر ترجیح داده شده؟ درک ما از لنینیزم چه شباهتی به درک نویسنده شورش از آن دارد؟ اما در مورد تئوری مبارزه مسلحانه نویسنده شورش، ما اساس کار خود را بر تحلیل شرایط عینی و ذهنی انقلاب ایران کنونی گذاشته‌ایم. در صورتی که او در مورد شرایط انقلاب در ایران هیچ و حتی مطلقاً هیچ نمی‌گوید. پس او هیچ پیوند تئوریک با چریک‌های فدایی خلق ندارد. اگر چه جنبش مسلحانه اخیر، نویسنده شورش را به خود جلب کرده، ولی او هرگز درک مشخصی از تئوری‌های جنبش نداشته. ما مبارزه مسلحانه را از جانب سازمان‌های انقلابی پیشاهنگ در شرایط کنونی شکل اساسی مبارزه می‌دانیم، ولی او مبارزه مسلحانه را بر زندگی سیاسی گذشته خود ترجیح می‌دهد، فقط همین. این درست است که مبارزات چریکی او را تحت تاثیر قرار داده، ولی او تئوری "شورش" خود را مستقیماً از دبره گرفته است. او اگر با تئوری "کانون شورشی" دبره برخوردار است متافیزیکی داشته، ولی با تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق تقریباً هیچ برخوردی نداشته. اما می‌ماند علت اصلی ذکر این نکته.

او چرا این چنین حرفی زده؟ این حرف فقط اشاره گنگ و مبهم و در عین حال چند پهلویی است برای ره بستن بر انتقاد به ادعای نوآوری او، در عین این‌که خود این جملات ادعای اکتشاف و نوآوری نیز هست: او می‌گوید: "واپسین اندیشه"، "آخرین پالایشگاه" و غیره و روشن است که او ادعا دارد که جنبش، فقط در آخرین مراحل تکاملی نظریات او، آن‌هم در حدی تاثیر داشته است.

- نویسنده در جایی از پیش‌گفتار کتاب‌اش در توجیه این‌که چرا اسم خود را در آغاز چاپ اول کتاب‌اش نوشته است، می‌گوید:

"گفتنی است که بسی زودتر از آنچه پنداشته شود، به همت والای سردار نیک مردان روزگار جناب آقای مهندس رضا عسگریه "گویا" شورش به همراه مشتکی دیگر از نوشته‌های سازمانی که به همین شیوه نوشته شده بود پیش از رسیدن به دست دوست، به چنگ دشمن رسید. ناچار این رویه همه گیر پنهان‌کاری در برابر دوست و رو راستی در برابر دشمن

همچون که همیشه بایستگی نداشت. پس رها شد. و این است که هم از تاریخچه شورش و پویه آن یاد شد و هم در چاپ نخست نویسنده نام خود را در آغاز آن نوشت". (167)

در این جا دو نکته را باید تذکر داد، یکی این که صرف نظر از شخصیت و ماجرای مهندس رضا عسگریه که به خوبی روشن هم نیست، چون نویسنده اطمینان ندارد که او کتاباش را لو داده باشد و فقط بر اساس حدس و گمان چنین حرفی می زند، (خودش می گوید "گویا")، بنابراین هم از نظر امنیتی، هم از نظر اخلاقی نمی بایست چنین چیزی را می گفت. نکته دوم این که، توجیه نویسنده قابل قبول به نظر نمی رسد، زیرا بر فرض این که کاملاً هم قبول کنیم که او بر لو رفتن کتاباش اطمینان داشته (که بنا به گفته خودش نداشته) باز این دلیل رمانتیک که "پنهان کاری در برابر دوست و رو راستی در برابر دشمن هم چون همیشه بایستگی نداشت" پذیرفتنی نیست. او خود می خواسته که ناماش یعنی اسم خود را در آغاز کتاباش بنویسد و حق بود که شجاعانه بر این خواست خود اعتراف می کرد، یعنی اسم خود را می نوشت و در این باره هم اصلاً چیزی نمی گفت.

- نویسنده، چاپ دوم کتاباش را به انقلابی شهید رفیق نادر شایگان تقدیم می کند و به همین مناسبت، در ضمن جملات دیگر درباره او می نویسد: "که باورش به "شورش عاشقانه بود". با توجه به این که کلمه "شورش" را در داخل گیومه می گذارد، این تصور پیش می آید که منظورش کتاب شورش است. اگر چنین باشد باید گفت که این حرف هم یک ادعای بی ثمر و هم اثبات نشده است. نویسنده شورش بر چه اساسی چنین حرفی می زند؟

\*\*\*\*

به هر حال، آنچه گفتیم مطالبی بود در معرفی کلی کتاب شورش، این کتاب چون با مسئله مبارزه مسلحانه به طور کلی و نیز مسئله مبارزه مسلحانه در ایران، اگر چه به طور غیر مستقیم، ارتباط دارد، سازمان چریک های فدایی خلق خود را موظف می داند که به آن پاسخ بدهد، طبعاً نخست باید به مسایل اصلی کتاب بپردازیم و سپس مسائل فرعی را تا حد لزوم مورد بررسی قرار دهیم. ما نیز چنین کرده ایم، منتها باید بگوییم که مسایل اصلی کتاب شورش، در واقع همان مسایل اصلی مطرح شده در کتاب نیست. مسایل اصلی کتاب شورش کلیاتی است که می توان درباره این کتاب گفت. به این جهت ما این کتاب را در دو بخش مورد بررسی قرار دادیم و مقدمه ای را که از نظر خواننده گذشت، بر آن افزودیم. بخش نخست بررسی ما، "کلیات" نام دارد که شامل چهار فصل است:

1. زبان قراردادی نویسنده

2. شیوه تفکر و استدلال نویسنده

3. موضوع سیاسی نویسنده

4. این روشنگر نویسنده کیست؟

بخش دوم بررسی خود را "مسایل مطرح شده در کتاب" نام نهاده‌ایم که شامل دو فصل است:

1. اشکال تاریخی مبارزه

2. مسئله انقلاب جهانی



## زبان، قرارداد فردی یا قرارداد اجتماعی؟

شاید این موضوع که ما فصل اول بررسی خود را به گفتگو درباره زبان کتاب شورش اختصاص می‌دهیم، در نظر اول ایجاد تعجب کند. باید بگوییم که ما این کار را به دو دلیل انجام می‌دهیم: نخست این‌که، زبان خاص کتاب شورش با شیوه تفکر نویسنده آن ارتباط ارگانیک دارد و دوم این‌که، مسایل مربوط به زبان، نخستین مسایلی است که برای خواننده کتاب شورش مطرح می‌شود. با این‌حال، سعی می‌کنیم که در این مورد خیلی کم و مختصر و تا حدی که برای قسمت‌های بعدی این بررسی لازم است سخن بگوییم.

کتاب شورش با زبانی ساختگی نوشته شده که خود نویسنده آن را "شیوه فارسی" می‌نامد. (168) این زبان که از نظر سیستم واژه‌ای تقریباً همان زبان خاص احمد کسروی است (ولی از نظر شیوه نگارش تا حدودی به زبان خاص مجله اندیشه و هنر شباهت دارد، بدین ترتیب ساخته شده که نویسنده با وسواس شدیدی سعی کرده واژه‌هایی را که ریشه عربی دارند به کار نبرد و به جای‌شان یا واژه‌های منسوخ و مرده زبان پهلوی و زبان فارسی باستان، یا واژه‌هایی که در زبان فارسی زنده امروز، معناهای دیگری دارند و یا واژه‌های ساختگی بنشانند. نمونه:

شوند	به جای	علت
آروین	"	امتحان
بیوسیدن	"	انتظار کشیدن
آهنجیده	"	مجرد
انباری	"	مأخذ
دست پر	"	حداکثر
دلسوخته	"	باصداقت
شورش	"	انقلاب
شورانگیز	"	جالب، خوب و غیره

در نتیجه این‌کار، زبان فارسی به‌عنوان یک سیستم منظم از کلمات که در طی تاریخ همراه با تکامل اجتماعی انسان در بخشی از جامعه انسانی شکل گرفته،

قدرت، دقت و ظرافت یافته، در کتاب شورش از هم متلاشی شده و بر جای آن زبانی ساختگی و مکانیکی نشسته که عبارت از سیستم نامنظمی از کلمات است که ارتباط آن‌ها با هم از طرفی، و با مفاهیم از طرف دیگر نه به دقت، بلکه حتی به تقریب هم روشن نیست. البته به کار بردن واژه‌ها و ترکیب‌های جدید فارسی به جای اشکال صرف شده لغات، جمع‌ها و ترکیب‌های مشکل عربی یا به‌طور کلی بیگانه اگر براساس اصول علمی انجام گیرد، کاری درست و حتی در حد نوآوری ارزنده‌ای است. این کار سبب کاهش نفوذ بی‌رویه صرف عربی در دستور زبان فارسی، تحکیم و تعمیم بخشیدن به قواعد دستوری زبان فارسی و خلاصه استقلال ساخت دستوری زبان فارسی خواهد شد و این امر قدرت زبان را در بیان مفاهیم دقیق بیشتر خواهد کرد، ارتباط زبان مکتوب و گفتاری را زیاده‌تر خواهد نمود، آموزش زبان را آسان‌تر خواهد ساخت و خلاصه به توده‌ای شدن زبان مکتوب کمک خواهد نمود.

اما چنانچه گفتیم این کار دارای اصولی علمی است:

1. باید واژه‌ها و ترکیب‌هایی را که مشخصات دستوری‌شان برای زبان بیگانه است و برای فهمیدن این مشخصات باید قواعد دستوری زبانی دیگر را نیز آموخت و یا واژه‌های مشکل بیگانه‌ای را که رواج زیادی در زبان ندارد مشمول تصفیه کرد، مانند، "کماهو حقه"، "تسعیر"، "محتوم"، "سوق الجیشی" و حتی "کماکان" و غیره. **اما نباید هر واژه‌ای را که اصل و نسب عربی یا به‌طور کلی بیگانه دارد از زبان مرخص کرد.** این کاری ضد علمی است. برداشتن واژه "علت" که هم دهقان دوازده ساله کرمانی معنی آنرا می‌داند، هم پیرزن بی‌سواد تهرانی، به جرم این‌که اصل و نسب عربی دارد و نشانیدن واژه "شوند" که از نظر دستوری هم غلط است به جای آن، به جز توهین به توده‌ها، هیچ معنی دیگری ندارد. **وانگهی مگر می‌شود اصل و نسب واقعی واژه‌ها را پیدا کرد.** مثلاً همین واژه معروف "است" را که هر فارسی‌زبانی معنی آنرا می‌داند، آیا واقعاً می‌توان گفت اصل و نسب آن کجائی است. در انگلیسی می‌گویند "ایز" در روسی می‌گویند "یست"، در زبان‌های آلمانی، فرانسه و در بسیاری از زبان‌های دیگر اروپایی نیز کلماتی مشابه آنرا به‌کار می‌برند. اگر ثابت شود که این کلمه در اصل از زبان‌های دیگر "هند و اروپایی" وارد زبان فارسی شده، آیا باید آنرا تصفیه کرد؟ **ملت‌ها همیشه با یک‌دیگر مبادله فرهنگی داشته‌اند و همیشه در مورد زبان واژه و حتی قواعد دستوری از یک‌دیگر گرفته‌اند.** این امر در عصر ما رواج بیشتری یافته و این نه تنها بد نیست، بلکه بسیار هم خوب هست، منتها باید با ضوابط علمی انجام گیرد، یعنی واژه یا قاعده دستوری بیگانه‌ای که وارد زبان می‌شود باید در کادر دستوری و سیستم واژه‌ای زبان پذیرنده حل شود و می‌توان

گفت که بسیاری از واژه‌ها و ترکیب‌ها و صورت‌های صرف شده کلمات عربی در کادر دستوری و واژه‌ای زبان فارسی هنوز حل نشده‌اند.

2. واژه جدیدی که ساخته می‌شود باید تا حد ممکن از عناصر زنده زبان ساخته شود، مانند بهسازی، دوچرخه، دوچرخه سوار، مگس‌گش، جعبه دنده، سگدست، هواپیما، همسازی، خانه امن، نسیم بر و غیره (169) که هر فارسی‌زبانی هم که این واژه‌ها را نشنیده و ندیده باشد، باز می‌تواند معنی‌شان را حدس بزند و مشخصات دستوری‌شان را بفهمد. **واژه‌های متروک زبان پهلوی یا فارسی باستان، اگر پیوندی ریشه‌ای با واژه‌های زنده فارسی امروز نداشته باشد، برای ما بیگانه‌تر از تمام واژه‌های زبان‌های مختلف دنیای امروز است.** مثلاً واژه "بیوسیدن". این واژه اکنون دیگر کاملاً مرده است و برای مردم ایران هم به‌طور کلی بیگانه است. در حالی‌که اگر ارزش‌های پوسیده و میان تهی "نیاخاک" را به دور بریزم و بر اساس زبان شناسی علمی قضاوت کنیم، می‌بینیم که واژه "انتظار کشیدن" یک واژه کاملاً فارسی است. برای این‌که این واژه با تاریخ و فرهنگ ملت ما عجین شده است، مردم آنرا می‌فهمند و به‌کار می‌برند و بارهای فرهنگی و عاطفی آنرا دقیقاً حس می‌کنند.

3. باید عرضه واژه‌های جدید آن‌قدر به تدریج و آهسته انجام گیرد که گیرندگان آن واژه‌ها، فرصت عادت کردن به آن‌ها را داشته باشند، نه این‌که یک‌باره هجوم واژه‌های نو، خواننده را وادارد که از خیر نوشته بگذرد تا به شرش دچار نگردد.

4. اصول فنی دیگری هم، مانند هم‌سازی واژه جدید با فونیتیک و آهنگ زبان و غیره باید رعایت شود که فعلاً بحث ما درباره آن سود مشخصی ندارد.

اما نویسنده شورش هیچ‌یک از این ضوابط علمی را در به کار بردن واژه‌های جدید رعایت نکرده است. او بی‌هیچ ضرورتی واژه‌های اساسی زبان فارسی را برداشته و به جای آن‌ها واژه‌هایی به هر حال بیگانه با زبان فارسی گذاشته، و تازه این زبان اختراعی به‌دست آمده را "شیوه فارسی" نامیده. چنان‌که گفتیم، این زبان، از نظر سیستم واژه‌ای تقریباً همان زبان ساختگی احمد کسروی است. **احمد کسروی دانشمند و مورخ نوخواه بورژوا بود که در عصر انحطاط روابط تولید فئودالی و هنگامی که بورژوازی به عنوان یک عامل فعال در عرصه اقتصاد، علم و سیاست در جامعه ایران تازه داشت ظهور می‌کرد، می‌زیست. کسروی معتقد بود که واژه‌های عربی، زبان فارسی را به عنوان یک وسیله انتقال دهنده دقیق مفاهیم، ناتوان ساخته و آن را به یک وسیله بازی و سرگرمی فضل فروشانه تبدیل کرده است. بدین جهت او می‌خواست با بیرون کردن واژه‌ها و قواعد و واژه‌های جدید، زبان فارسی را راسیونالیزه (خردمندانه)**

کند. آنچه که مسلم است، **قصد کسروی از انجام این کار بسیار مترقی و خیرخواهانه بود.** کار او واکنشی بود در مقابل عرب زده‌های فضل فروش آن روزگار که زبان به قول خودشان "ادبی" را نه رکن اساسی فرهنگ یک ملت، بلکه وسیله تفریح و سرگرمی اشرافی خود می‌دانستند. حتی به‌طور وسیع‌تر، کار او واکنشی بود در مقابل عرب زدگی روشنفکران فئودال که در طول هزار سال زبان مکتوب فارسی را با لغات و ترکیبات قلمبه‌عربی آغشته بودند تا هر چه بیشتر آن‌را از **توده‌ها که آفریننده زبان‌اند جدا سازند** و به سرگرمی مخدر اختصاصی خود تبدیل کنند، کاری که سبب فقر شدید زبان فارسی در زمینه قصه و داستان و نثر روان شده بود. کسروی همت، پشت‌کار و استعداد آن‌را هم داشت که در راه راسیونالیزه کردن زبان مکتوب فارسی قدم‌های مهمی بردارد ولی راه او اساساً اشتباه بود. **کسروی چون نه از زبان شناسی علمی چیزی می‌دانست و نه از جامعه شناسی اطلاعی داشت، در نتیجه خالق واقعی زبان را نمی‌شناخت. او برای بهسازی زبان مکتوب، به جای روی آوردن به زبان عامیانه و فولکور زنده زمان خود، به لغات منسوخ و مرده زبان پهلوی (فارسی میانه)، زبان فارسی باستان و نیز لغات مجهول و من در آوردی روی آورده بود. بدین جهت با همه لیاقت و نیز حسن نیتی که داشت، و با این‌که جامعه در آن شرایط رشد بورژوازی و افول فرهنگ فئودالی، نیاز شدید به راسیونالیزه کردن زبان مکتوب خود داشت، با این حال در کار راسیونالیزه کردن زبان مکتوب با شکست مواجه شد و مورد استقبال کسی قرار نگرفت.** او چون معنی درست زبان و چگونگی ارتباط زبان مکتوب با زبان گفتاری را نمی‌دانست، تصور می‌کرد که اگر کتاب‌های مهم و سودمندی به زبان اختراعی او نوشته شود، در نتیجه آن زبان رواج پیدا می‌کند و بر اساس همین تصور هم، اغلب به نویسندگان توصیه می‌کرد که نثر اختراعی او را به کار ببرند.

نویسنده شورش که شاید توصیه کسروی را پذیرفته، در نوشته‌ها و حتی مکاتبات معمولی جدیدش می‌کوشد **زبان ساختگی کسروی** را به کار برد. ولی او در واقع فقط از سیستم واژه‌ای زبان کسروی استفاده می‌کند. به عبارت دیگر، اگر چه زبان کسروی برای او الگو بوده ولی هم شیوه نگارش او از کسروی کاملاً متمایز است و هم انگیزه او در گزینش چنین زبانی با کسروی یکی نیست. زیرا **اولاً شیوه نگارش کسروی مبتنی بر ساده نویسی بود. کسروی نه تنها لفاظی و کلمه بازی نمی‌کرد، بلکه حتی از این کار شدیداً تنفر داشت.** او با مُعَلَّق گوپی، ابهام، چسبیدن به ظاهر کلمات سخت مخالف بود و فقط کلماتی را جانشین کلماتی دیگر می‌ساخت و احیاناً به برخی قواعد مرده (مانند پسوند استمراری "ی" در آخر افعال) جان می‌داد، برخی رابطه‌های استثنائی به اصطلاح "سماعی" بین کلمات را تعمیم می‌بخشید (این کار اگر با تأمل انجام گیرد از نظر علم زبان شناسی درست است) و

از آن قاعده می‌ساخت و غیره. ولی نویسنده شورش این زبان را برای لفاظی و کلمه بازی نوع خاصی می‌خواهد. او با این زبان مطالب را مبهم و رابطه بین مفاهیم را سخت صوری می‌سازد و گاهی برای انشاء نویسی پر آب و تاب و تکرار دیگر گونه مطالب از آن استفاده می‌کند. به چند نمونه زیر توجه کنید. نمونه مبهم گویی:

"جنبش سیاهکل- تهران واپسین پالایشگاه اندیشه "شورش" بود. که همواره پالوده باد". (170) این حد اعلاى مبهم گویی است. "واپسین پالایشگاه" یعنی چه؟ خواننده به هیچ وجه نخواهد فهمید که "جنبش سیاهکل - تهران" بالاخره "اندیشه شورش" را چه کار کرده است. هر تصویری که خواننده بر اساس حدس و گمان خود بکند، نویسنده می‌تواند بگوید منظورش چیز دیگری بوده و خواننده موضوع را عوضی فهمیده. همین اصطلاح "سیاهکل - تهران"، واقعاً به چه معنی است. اگر خواننده بگوید منظور چریک‌های فدایی خلق است که به "سیاهکلی‌ها" هم معروف شده بودند ولی فعالیت اصلی ایشان در تهران بود، می‌تواند بگوید نه من کل جنبش چریکی را گفته‌ام. اگر خواننده بگوید که منظور کل جنبش چریکی است، نویسنده می‌تواند بگوید نه من فقط منظورم چریک‌های فدایی خلق است. تازه چه چیز جنبش آخرین پالایشگاه بوده، عمل آن یا تئوری‌هایش؟ به عبارت دیگر نویسنده تحت تأثیر آثار تئوریک جنبش قرار دارد یا تحت تأثیر عملیات آن؟ از طرفی "اندیشه شورش" چیست؟ آیا منظور تمام نظریاتی است که در کتاب شورش وجود دارد یا برخی نظریاتی است که در کتاب شورش درباره "شورش" وجود دارد؟ از این همه بگذریم، "همواره پالوده باد" یعنی چه؟ این دعاست یا فحش است؟ تازه چه چیزی پالوده باد؟ "اندیشه، شورش" پالوده باد؟ کتاب شورش پالوده باد؟ یا "جنبش سیاهکل - تهران" پالوده باد؟ اگر منظور آخری است، پالایشگاه که پالوده نمی‌شود. خلاصه نویسنده می‌تواند صدها معنی به همین جمله نسبت دهد و هیچ کدامش را هم نمی‌شود قاطعانه رد کرد.

نمونه کلمه بازی و لفاظی:

"... برای آتش زدن به جان اندیشه‌های نوین و برای آتش زدن به گوهر اندیشه و برای آتش زدن به خاستگاه اندیشه و برای آتش زدن به شادابی و پرواز کهکشان به کهکشان اندیشه طبقه کارگر ...". (171)

باز نمونه مبهم گویی:

"این نثر، هر چند در روزگار کنونی آیا به‌هررو، حتی شوونیستی نیست؟ (172) چرا هر چند؟ چرا روزگار کنونی؟ چرا حتی؟ چرا به هررو؟ باز هم لفاظی و کلمه بازی: "جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پیش‌تاز دارای دیدگاه و نگره روشن و ژرفی است: نگره شورشی! دیدگاه شورشی و سراپا شورشی و سراپا راستین! دیدگاه دانشین!". (173)

خلاصه یکی از ویژگی‌های مهم نثر نویسنده شورش این است که جملات در آن مبهم و در نتیجه قابل تعبیر و تفسیرهای گوناگون هستند و گاهی به نظر می‌رسد این ابهام عمدی است، و یکی دیگر از ویژگی‌های آن این است که نویسنده بر اساس رابطه صوری بین کلمات، لفاظی و کلمه بازی کرده است. در حالی که **نثر کسروی دارای صراحت، قاطعیت، بی‌پردگی و در عین حال سادگی و روانی بود. در نثر کسروی زبان دقیقاً در خدمت مفهوم بود.** دوماً کسروی از به‌کاربردن این زبان خاص، هدفی مشخص داشت که واقعاً به آن‌هم معتقد بود. او می‌خواست زبان را راسیونالیزه کند. خودش می‌گفت: "زبان باید چون آینه باشد، به نمایاند ولی نمایانده نشود" و کوشش او هم اگرچه نادرست، ولی کاملاً در جهت ساختن چنین زبانی بود. اگر راه او غلط بود ولی انگیزه‌اش درست و مثبت بود، ولی نویسنده شورش در این کار خود هیچ گونه انگیزه مثبتی نداشته. زبان مکتوب فارسی امروز با زبان مکتوب فارسی زمان کسروی فرق بسیار زیادی دارد. بی شک اگر کسروی در زمان ما می‌بود، هرگز به زبان سازی دست نمی‌زد. او نوشته‌ها و ترجمه‌های علمی و ادبی امروز زبان فارسی را ندیده بود، تا ببیند راه واقعی راسیونالیزه کردن زبان چیست. او حتی اگر نمونه نثرهای روزنامه‌ای امروز را هم می‌دید به دنبال چنان کاری نمی‌رفت. **کسروی در زمانی زندگی می‌کرد که انشاء نویسی آخوندی، نثر مسلط کلیه نوشته‌ها بود. زبان مکتوب امروز ما به ویژه در آثار مارکسیستی و رمان‌های مترقی که به طور علنی یا مخفی چاپ شده است، خیلی بیشتر از حد تصور کسروی راسیونالیزه شده است.** بنابراین دیگر انگیزه‌ای برای تقلید از کسروی باقی نمی‌ماند. اما چنان که پیشتر هم گفتیم، نویسنده شورش اگر واژه‌هایش را بیشتر از کسروی گرفته است ولی شیوه نگارش و انگیزه او در انتخاب این زبان خاص بیشتر به "اندیشه و هنر" شباهت دارد. **هواداران "نهضت" زبان "نیا خاکی" که مدیر اندیشه و هنر سردمدار آن است، اگر چه ظاهر کارشان ممکن است شباهت‌هایی به کسروی داشته باشد ولی انگیزه و هدف‌شان درست مخالف با ایده کسروی است: پیدا کردن یک وسیله جدید برای سرگرمی.** شاید در میان آن "نهضت" نویسنده شورش از همه افراطی‌تر است. به هر حال آنچه مهم است، این که یک زبان قراردادی به هیچ‌وجه نمی‌تواند جانشین یک زبان واقعی شود. **در زبان هر ملت به تناسب درجه تکامل اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی آن ملت، نکات باریک و دقیقی هست که نمی‌تواند این نکات در یک زبان اختراعی رعایت شود:** مثلاً ما در زبان فارسی امروز داریم "شور" و "هیجان". در ادبیات قدیم‌تر فارسی این دو واژه به عنوان دو واژه مترادف، پشت سر هم آمده که دقیقاً معلوم نیست آیا اختلافی هم با هم داشته‌اند یا نه. در زبان فارسی امروز این دو واژه با هم اختلاف ظریفی دارند که در هیچ کتابی نوشته نشده ولی همه به کار برندگان این دو واژه آن‌را خودبه‌خود می‌دانند: در شور، یک جهت مثبت تعقل و غلبه بر ضعف‌های بازدارنده وجود دارد، در حالی که

در هیجان چنین جهت مثبتی نیست و احياناً عنان گسیختگی نیز هست. یا واژه وسعت، دارای کاربرد معنوی نیز هست. ولی واژه پهنا دارای چنین کاربردی نیست. مثلاً می‌توانیم بگوییم "وسعت معلومات" ولی نمی‌توانیم بگوییم "پهناى معلومات". البته، ظاهراً واژه وسعت به دلیل عربی و در نتیجه ادبی بودن‌اش در پیش روشنفکران فتودال چنین باری یافته. ولی باید گفت، **تمام لغات در تاریخ و با تاریخ ساخته شده‌اند.**

به‌هرحال، اگر قرار باشد تمام ارتباط‌های ظریف و دقیق واژه‌ها با مفاهیم و واژه‌ها با یک‌دیگر، در زبان یک ملت، نوشته شود شاید یک کتاب ده بیست جلدی بزرگ درست شود. اما نوشتن این کتاب لازم نیست. زیرا که مردم خود این ارتباط‌ها را خودبه‌خود می‌دانند و در حرف زدن و چیز نوشتن، به حد نیاز، آن‌را رعایت می‌کنند. حتی در موارد نیاز ارتباط‌های جدیدی نیز به‌وجود می‌آورند و ارتباط‌های بی‌فایده را کنار می‌گذارند. اما اگر کسی بخواهد خود زبانی بسازد و به خورد مردم بدهد، اولاً باید خودش بنشیند و ارتباطات دقیق و حساب شده‌ای بین مفاهیم و واژه‌ها و واژه‌ها با یک‌دیگر به‌وجود بیاورد که این‌کار نه در حد آگاهی یک فرد است (هر فردی با هر درجه از علم و دانش) و نه معیارهایی برای آن وجود دارد. حال بر فرض محال، بگیریم که این کار شدنی باشد. اگر خواننده را هم نادیده بگیریم، نویسنده‌ای که به چنین زبانی می‌خواهد بنویسد باید بنشیند و این کتاب ده بیست جلدی را حسابی از بر کند. درست به‌همین علت است که زبان ساختگی و مکانیکی کتاب شورش‌قادر به انتقال مفاهیم نیست. مثلاً مطلبی را که می‌شد در زبان‌های معمولی با چند جمله کوتاه بیان کرد، نویسنده برای بیان آن با این زبان، چند صفحه را سیاه کرده و تازه باز هم نتوانسته مطلب خود را بیان کند و به ناچار از آن گذشته. به‌دین ترتیب مفاهیم اسیر یک تصنع بی‌هوده شده و خواننده‌ای که به‌خاطر ضرورت کار مجبور است از این مطالب سر در بیاورد، باید مشکل غیر لازمی را که کاملاً قابل احتراز بوده است تحمل کند: هر مطلب را چند بار بخواند، آن‌را برای خودش ترجمه کند و سرانجام چیزی دست و پا شکسته دستگیرش شود. خود نویسنده هم گویا از این قضیه غافل نبوده، زیرا در جایی ظاهراً به عنوان معذرت خواهی می‌گوید: "این دشواری‌ها را فداکارانه به گرده خوانندگان بار کردم، شاید دعاگو شوند و پس دعا را فراموش نفرمایند" (174) که البته در همین جمله او هم ناتوانی زبان ساختگی او در بیان مفاهیم دیده می‌شود. زیرا طبعاً روشن است که از نظر او بارکردن به گرده دیگران نمی‌تواند فداکارانه باشد و به دعا گویی شخص بار شده نیاز داشته باشد. بنابراین منظور او حتماً این بوده که خوانندگان فداکارانه این بار را تحمل کنند. منتها چون نخواست کلمه تحمل را که عربی است به کار برد و واژه‌ای هم با این معنی در میان واژه‌های گویا "فارسی نیاکانی" سراغ نداشته، سرانجام مفهوم را فدای اصالت نژاد آریایی کرده است.

معمولاً هر زبانی پر از اصطلاحات، مثلها، ضرب المثلها و صنایع لفظی‌ای است که در طول تاریخ ساخته شده‌اند و برای بیان دقیق مفاهیم به گویندگان آن زبان کمک می‌کنند. ولی چون زبان ساختگی نویسنده شورش از چنین چیزهایی خالی است، بنابراین او کوشیده که خود، این کمبودها را جبران کند. روشن است کاری را که یک ملت در طول تاریخ کرده، یک فرد نمی‌تواند به تنهایی و در زمانی محدود انجام دهد، بدین جهت کار او به لفاظی و کلمه بازی خنک، و وقت کش و گاه چندش آور کشیده شده.

نگاه کنید:

"جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پیشتر از طبقه کارگر کنش و رفتاری بی‌هوده نیست که چون گه از تهیگاه تاریخ بیرون ریزد". (175)

"شورش" نوشته ناسفته‌ای است و تا بدان هنگام که در رودخانه اندیشه‌های شورشی غلت‌ها نخورد، همچنان ناسفته خواهد ماند". (176)

لازم به تذکر است که "ناسفته" یعنی سوراخ نشده.

"تاریخ با دم زندگی بخش بهاران خود سرود شکوهمند رهایی آدمی را ...". (177)

"با گل‌خند پگاه زندگی به پیشوازش برود". (178)

"طبقه کارگر ... در مکان اجتماعی ویژه‌ای به روی خشت افتاد". (179) این استعاره، الهام از زایمان در روی اجاق یا چاله است.

آنچه گفتیم، در توصیف زبان خاص نویسنده شورش، منشاء آن و نیز نگاهی گذرا به آن از دید زبان‌شناسی بود. حال ببینیم که نویسنده شورش چرا این زبان را انتخاب کرده و نیز چه زیان‌هایی از کارش برمی‌خیزد که ارتباط با بررسی ما پیدا می‌کند.

او خود در کتاب شورش می‌گوید که انتخاب این زبان، در آغاز فقط یک کار امنیتی بود و او صرفاً به خاطر رعایت اصول پنهان کاری چنین کاری کرده، اما بعداً چون حدس زده که ممکن است (180) کتاب به دست ساواک افتاده باشد و اسم او نیز لو رفته باشد، در نتیجه، برای این‌که چیزی را که دشمن می‌داند از دوست پنهان نکند، نام خودش را بر پشت جلد کتاب نوشته ولی فرصت نکرده نثر آنرا عوض کند و به صورت عادی درآورد. البته این حرف به نظر ما قابل قبول نمی‌رسد. زیرا:

1. مقدمه‌ای را که او پس از شناخته شدن کتاب از جانب پلیس، بر کتاب افزوده و از جمله همین حرف‌هایی را که در توجیه کار خود زده، باز هم با همان زبان ساختگی نوشته.



2. او در نوشته‌های دیگر خود که پس از شناخته شدن کتاب شورش نوشته، نیز همین زبان را به کار برده.

3. او در مقدمه جزوه‌ای به نام "چه نباید کرد؟" که با همین زبان نوشته شده می‌گوید

"امید است گرایش ما را به فارسی نویسی، با "نیاخاک" بازی و چون آن‌ها نیامیزد". (181) که البته او در این جمله به "گرایش" خویش به این زبان اعتراف کرده است ولی باید به یاد داشت که آن‌چه را او "فارسی نویسی" می‌نامد، در واقع فارسی نویسی نیست، بلکه همان نیاخاک بازی است. زیرا زبان فارسی همان است که مردم فارسی زبان با آن حرف می‌زنند و چیز می‌نویسند. فارسی نویسی، نوشتن به زبان متکامل امروز فارسی است، نه کلکسیون درست کردن از واژه‌های منسوخ عصر برده داری هخامنشی و یا فتودالیزم ساسانی.

4. واژه‌هایی مانند انقلاب، تناقض، علت، طولانی و رشد و غیره را همه به کار می‌برند و به کار بردن آن‌ها نثر نویسندگان بخصوصی را مشخص نمی‌کند.

5. او تقریباً هیچ یک از واژه‌هایی را که ریشه فارسی (فارسی باستان و میانه) دارد عوض نکرده. گویا فقط واژه‌های عربی است که نثر او را برای پلیس مشخص می‌کند.

6. در سبک نگارش، در مثال‌ها، تشبیهات و حتی صفحه بندی و آرایش کتاب نیز کاملاً فرمالیزم به چشم می‌خورد.

7. بوی "نیاخاک بازی" جدا از سبک نگارش، از میان مطالب نویسندگان هم گاهی به مشام می‌رسد. مثلاً آن‌جا که می‌گوید طبقه کارگر، "طبقه چیره را چون والرین به زیر پا اندازد"، انسان به طور ناخودآگاه از این که پیروزی طبقه کارگر به عمل کثیف و شاهانه یک پادشاه خون آشام ایران باستان تشبیه می‌شود، در خود احساس چندش می‌کند.

به‌هرحال، همین چند دلیل هم ثابت می‌کند که تنها علت انتخاب این زبان ساختگی، دلبستگی نویسندگان به آن است. لازم به یادآوری است که او در متن حاضر کتاب شورش علتی برای به کار بردن این زبان در سایر نوشته‌هایش ذکر می‌کند که اگر درست باشد، دلیل دوم از دلایل یاد شده ما را در رد گفته‌های او تا حدودی رد می‌کند. او می‌گوید: "این هم همین جا افزوده شود که اینک این نثر در نویسندگان جا افتاده است که دیگر کردن آن براستی بسی دشوار است. و راستی را که نویسندگان بدان خو هم گرفته است". (182) و چند سطر پایین‌تر از این جمله می‌گوید: "این هم گفتن دارد که دیالکتیک چه‌گونه نثری را که برای پنهان کاری گزیده بود، اینک به چهره نثری برای بی‌پردگی در آورده است. زیرا زین پس ویژگی این نثر چونان چراغ سبزی خواننده را به شناخت نویسندگان راهنمایی می‌کند." (183)

پرسیدنی است، چه‌گونه نویسنده شورش توانسته به خاطر مصالح امنیتی، سیستم واژه‌ای زبان احمد کسروی را که زبانی کاملاً ویژه است تقلید کند ولی حالا، گیریم که به‌آن خو هم گرفته باشد، به خاطر مصالح امنیتی قادر نیست زبانی را که همه به آن می‌نویسند و از صبح تا شام با آن سخن می‌گویند و خودش هم سی و چند سال با آن زبان حرف زده و چیز نوشته و هنوز با آن حرف می‌زند، به کار ببرد؟

آنچه مسلم است، نویسنده شورش به این زبان ساختگی سخت دل‌بستگی دارد. نمی‌خواهد آن‌را کنار بگذارد. منتها اگر بی‌پرده و شجاعانه از خواست خود دفاع نمی‌کند، بدان دلیل است که خواست خود را منطقی نمی‌داند و در عمق دل‌اش بدان اعتقاد ندارد. به این جهت شجاعت آن‌را نمی‌یابد که از آن دفاع کند.

قبل از این‌که زبان‌های زبان خاص نویسنده را مورد بررسی قرار دهیم، لازم است که به یک سوال احتمالی خوانندگان پاسخ دهیم. اصولاً ممکن است این مسئله مطرح شود که آیا در بررسی کتاب شورش ما حق داشته‌ایم این‌قدر درباره زبان صحبت کنیم و به عبارت دیگر به صورت (فرم) بپردازیم؟ می‌گوییم آری، زیرا **صورت و محتوا با یک‌دیگر رابطه دیالکتیکی دارند و وقتی مسئله فرمالیزم پیش می‌آید، صورت شدیداً محتوا را تحت تاثیر قرار می‌دهد و حتی تعیین کننده آن هم می‌شود. در این‌جاست که یک بررسی علمی باید صورت را نیز دقیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و رابطه‌اش را با محتوا روشن سازد و حتی باید بررسی را از تجزیه و تحلیل صورت آغاز کند.** برای روشن شدن این مطلب مثالی از خود کتاب شورش که نمونه بارز فرمالیزم در نگارش است می‌زنیم. نویسنده در جمله‌ای که قبلاً هم به مناسبتی دیگر آن را نقل کردیم می‌گوید:

"جنبش سیاهکل- تهران واپسین پالایشگاه اندیشه شورش بود، که همواره پالوده باد". (184) چرا نویسنده شورش گفته است: "همواره پالوده باد". اگر خواننده به ماهیت فرمالیستی این نوشته توجه نکند، مسلماً دچار سوژکتیویزم (ذهنی‌گری) خواهد شد. مثلاً با خود خواهد گفت که حتماً نویسنده شورش به ناخالصی و نوعی آلودگی "جنبش سیاهکل - تهران" اعتقاد دارد و از طرفی به تصفیه آن هم به هر حال امیدوار است. بدین جهت این دعا را در حق آن می‌کند. یا ممکن است تصورات دیگری بکند. اما مسئله بر سر این‌ها نیست. یک جمله فرمالیستی در پیش روی ماست و ما باید برای تحلیل آن، در صورت تامل بیشتر کنیم. او بدین دلیل می‌گوید "همواره پالوده باد" که در قسمت اول جمله کلمه "پالایشگاه" وجود دارد. حال اگر ارتباطی هم بین مفاهیم ایجاد شده، این بعداً ایجاد شده. نخست کلمه پالایشگاه، کلمه پالوده را با خود به داخل جمله کشیده بعد خود نویسنده را مجبور کرده که باری از مفهوم هم روی دوش آن بگذارد. اما در این‌جا خواننده ممکن است بگوید که این ساختمان دستوری جمله است که می‌گوید "جنبش سیاهکل- تهران"، "همواره پالوده باد" و این ناشی از ناتوانی

زبان ساختگی نویسنده است وگرنه منظور او این است که "اندیشه شورش"، "همواره پالوده باد". می‌گوییم که این تصور فقط براساس این استدلال خواننده است که پالایشگاه پالوده نمی‌شود، وگرنه منظور نویسنده همان است که "جنبش سیاهکل - تهران"، "همواره پالوده باد." برای روشن شدن قضیه، اگر بیاییم به جای "پالوده" یک فعل دیگر بگذاریم، می‌بینیم که فقط به "جنبش سیاهکل- تهران" بازمی‌گردد. تازه اگر هم فرض کنیم که منظور او اندیشه شورش است، باز هم در این نکته شکی نیست که کلمه "پالایشگاه" لزوم این دعا را مطرح کرده، نه ضرورت محتوا.

بدین‌ترتیب خواننده این نقد حق دارد از خواندن مباحث مربوط به زبان‌شناسی که زیاد مورد علاقه‌اش نیست ناراضی باشد. ولی به این نکته هم باید توجه کند که این کتاب شورش است که لزوم مطرح شدن این مباحث را ایجاد کرده است. البته نویسنده شورش خودش گویا زیاد از این حرف‌ها خوشش نمی‌آید و ظاهراً علاقمند است که فقط به محتوای کتاب پرداخته شود. ولی از آن جایی که مطمئن است که کسی پیدا نخواهد شد که صورت کتاب را از نظر دور بدارد، خواننده را پیشاپیش محکوم می‌کند و او را از انتقاد به صورت (فرم) کار خودش (زبان و غیره) می‌ترساند:

"خرده گیری‌های دستوری و واژه‌ای به‌جای خرده گیری‌های ریشه‌ای نشانیدن با واژه‌ها بازی‌های پستو نشینانه کردن، بافت جملات را که چه بسا بشوند (علت) ناآزمودگی نویسنده در هنر نویسندگی و ناچیرگی به فرهنگ واژه‌ها ناهمگن و نارسایند به جای بن اندیشه گرفتن و کارهایی در این مایه کردن هر اندازه در هنر هوچیگری جایگاه والایی داشته باشد - که بی‌گمان دارد - از گوهر برخوردار دانشین و شورشی پاک، پاکیزه است. و این پاکیزگی سخت گندی است. به هررو، امید است به‌ویژه به‌گوهر اندیشه و نه چه‌گونگی باز گویی آن پرداخته شود. امید دوری است؟ شاید". (185)

در این جملات نویسنده تمام استعداد و توانایی خودش را برای تضعیف روحیه انتقاد کننده به‌کار برده است. آنچه که از این جملات برمی‌آید این است که نویسنده شورش خود به خوبی می‌داند عیب کار از کجاست و با تلاش همه جانبه می‌خواهد آن را از چشم خواننده بپوشاند. نخست با شکسته نفسی نوع خاص، می‌گوید که در هنر نویسندگی ناآزموده است، در حالی‌که خود زبان اختراع می‌کند و می‌گوید به "فرهنگ واژه‌ها" چیرگی ندارد. در حالی که واژه‌های اساسی فرهنگ یک ملت را حذف می‌کند و خود واژه‌های عجیب و غریب به جای آن می‌گذارد و غیره. آن‌گاه تقریباً تمامی خوانندگان کتاب‌اش را به پستو نشینی، واژه بازی، هوچی‌گری و غیره متهم می‌کند و می‌گوید شاید "امید دوری است" که کسی پیدا شود و چنین نباشد. در واقع تمامی این حرف‌ها تلاش‌هایی است برای راه بستن بر انتقاد. خواننده کتاب شورش باید بداند که کتاب شورش چون یک اثر فرمالیستی است، بنابراین

بررسی آن تنها با تاکید خاص بر صورت (فرم) امکان پذیر است. نویسندگان هم گویا چون خود بر این نکته آگاه بوده، تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا خواننده را از این کار منصرف کند.

اما زبان‌هایی که از این زبان بر می‌خیزد:

1. نویسندگان شورش، مانند کسروی فقط واژه‌هایی را جانشین واژه‌های دیگر نکرده، بلکه واژه‌هایش دارای مفاهیمی اختصاصی است که ضمناً او به دلخواه این مفاهیم را تغییر می‌دهد. همین امر اغلب سبب می‌شود که گفته‌های او قابل تفسیر و تعبیرهای گوناگونی باشد و در نتیجه خواننده نتواند به واژه‌ها اعتماد کند، چون در واقع مفهوم مشخصی در پشت آن‌ها نیست. البته این مسایل قبل از هر چیز ناشی از شیوه تفکر خاص نویسندگان است، که ما آن را در فصل دوم این نقد به طور جداگانه مورد بررسی قرار داده‌ایم و در اینجا دیگر به آن نمی‌پردازیم. اما ذکر یک نکته در این جا ضرورت دارد و آن این که نویسندگان شورش صرف‌نظر از تمایلات فرمالیستی، از این نظر هم ضرورتی به انتخاب یک زبان خاص حس کرده. به عبارت دیگر **زبان خاص او ناشی از شیوه تفکر خاص او نیز هست. چنان‌که بعداً هم به طور مفصل شرح خواهیم داد (فصل دوم)**، مفاهیم او برای او فرضی و قراردادی است. در نتیجه او نیاز به زبان فرضی و قراردادی هم دارد. تک روی خاص او در تلقی مفاهیم، سبب تک روی او در انتخاب کلمات شده است.

2. با این‌که زبان خاص او ناشی از شیوه تفکر خاص اوست، ولی خود این زبان خاص نیز به علت محدودیت‌هایی که دارد، در تفکر او متقابلاً اثر می‌کند: **از نظر روان‌شناسی مارکسیستی، زبان ابزار تفکر است. یعنی بدون وجود کلمات و زبان فکر کردن ممکن نیست. پاولف می‌گوید که تفکر عبارت از سخن گفتن خاموش و یا سخن گفتن با خود است. بدین دلیل زبان ساختگی سبب مکانیکی شدن تفکر و محدودیت شدید آن می‌گردد.**

مثلاً نویسندگان شورش به جای "جالب" می‌گویند: "شورانگیز". می‌دانیم که بین این دو واژه کاملاً اختلاف وجود دارد. ممکن است چیزی جالب باشد، ولی شورانگیز نباشد. همین امر در ذهن نویسندگان محدودیت ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر اگر کسی عادت کند که همیشه به جای جالب بگوید شورانگیز، در نتیجه، بنا بر تئوری پاولف قادر نیست که راجع به اختلاف بین دو مفهوم "جالب" و "شورانگیز" هم فکر کند. یعنی، همان‌طور که مرز بین دو واژه برایش از بین می‌رود، همان‌طور هم مرز بین دو مفهوم برای‌اش نابود می‌شود. همین‌طور در مورد دو واژه "علم" و "دانش". نویسندگان شورش هرگز قادر نخواهد بود تفاوت بین علم و دانش و روابط آن دو را با یکدیگر بفهمد، زیرا که او به جای علم هم می‌گوید دانش. می‌دانیم "دانش"، **تصویرهایی از واقعیت است که در ذهن ما ایجاد می‌شود. بنابراین، این که وزن**

اتمی اکسیژن 16 است، دانش است؛ و این هم که سکینه مادر حسن است دانش است. اما علم عبارت از سیستم منظم و به هم پیوسته‌ای از دانش است که هدف آن کشف قوانین حاکم بر طبیعت، جامعه و تفکر انسانی است. بنابراین ما می‌توانیم دانش خود یا هر کس دیگری را با معیار علم زمان خود بسنجیم. اگر دانش در آن سیستمی که تعریف کردیم جای گرفت به آن می‌گوییم دانش علمی و اگر جای نگرفت آن را دانش غلط، خرافاتی و یا لاقط بی‌ارزش می‌نامیم. همین‌طور در مورد دو واژه "شورش" و "انقلاب". نویسنده شورش، به هیچ‌وجه قادر نیست تفاوت بین شورش و انقلاب را بفهمد. این موضوع شاید برای خواننده در نظر اول عجیب بنماید ولی اگر با دقت در کتاب شورش نظر کرده شود، این موضوع به خوبی روشن می‌گردد. قضیه از آنجا اهمیت خیلی زیادی پیدا می‌کند که نویسنده، کتاب خود را درباره "شورش" نوشته است.

3. می‌دانیم که زبان پایه و اساس فرهنگ معنوی هر ملت است. تمام تاریخ زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هر ملت در زبان آن ملت به شکلی منعکس است. به عبارت دیگر زبان منعکس کننده درجه رشد و بلوغ فرهنگی یک ملت است. یک فرد هر چه قدر برجسته، فقط تا حدودی و بر حسب ضرورتی می‌تواند در زبان ابداع و نوآوری کند. کم یا زیاد بودن این حدود بستگی به نقش فردیت آن شخص در فرهنگ جامعه دارد. کسی که تلویزیون را اختراع می‌کند، لاجرم واژه "تلویزیون" را هم می‌سازد. یا کسی که به مطالعه و تحقیق درباره زبان می‌پردازد و لزوم اصلاحاتی را در آن حس می‌کند، این اصلاحات را به جامعه پیشنهاد می‌کند. اما هیچ‌کس حق ندارد بدون احساس ضرورتی مشخص، واژه انقلاب را که دارای بار فرهنگی و تاریخی مشخصی است بردارد و واژه شورش را که دارای بار فرهنگی و تاریخی دیگری است به جای آن بنشانند. زبان یک "قرارداد اجتماعی است"، نه یک قرارداد فردی. اگر زبان سازی آزاد باشد، آن وقت در میان یک ملت، لاقط به اندازه شماره افراد آن ملت، زبان‌های مختلف خواهیم داشت. مردم زبان را برای کارکردی مشخص و معلوم به وجود آورده‌اند و براساس ضرورت‌هایی تاریخی، قواعد، لغات و اصطلاحات آن را خلق کرده‌اند. اگر کسی بخواهد در زبان نوآوری کند، آنرا غنی سازد و غیره، باید بر اساس آموزش از توده‌ها و براساس شناخت دقیق آن زبان و سیر تاریخی آن دست به چنین عملی بزند. آن وقت هم، چنان‌که گفتیم، فقط تا حدودی مشخص، که آن ضرورت‌های فرهنگی جامعه معین می‌کند، خواهد توانست چنین کاری بکند. فقط کسانی می‌توانند خلاف این قاعده عمل کنند که خود و خلاقیت فردی خود را اصل و جامعه، فرهنگ سازی و ضرورت این فرهنگ سازی را فرع بدانند.

درست به همین دلیل است که زبان قراردادی نویسنده شورش نه تنها سبب جدایی او از توده‌ها، بلکه سبب جدایی او از جامعه به طور کلی می‌گردد. به کار بردن این زبان که از نظر

روانی ناشی از خصلت تک روی نویسنده بوده است، به سهم خود این خصلت را تشدید هم می‌کند. به عبارت دیگر این دیواری که او به دور خود کشیده است، روز به روز ضخیم‌تر و ضخیم‌تر می‌گردد. اما از نظر سیاسی: **برای یک انقلابی، ولو این‌که مارکسیست-لنینیست هم نباشد، زبان اساسی‌ترین وسیله ارتباط متقابل با توده‌ها است؛** معیارهای او را هم در شیوه نوشتن و گفتن همین ارتباط تعیین می‌کند. بنابراین زبان خاص نویسنده شورش، از نظر سیاسی، هم ناشی از انفراد سیاسی او از توده‌ها است و هم سبب انفراد بیشتر سیاسی او از توده‌ها می‌گردد.

4. هم‌چنان که تمایلات فرمالیستی نویسنده در انتخاب این زبان موثر بوده، هم‌چنان هم به‌کاربردن این زبان خود به تشدید تمایلات فرمالیستی او کمک می‌کند و هر چه بیشتر او را در اعماق رابطه‌های صوری بین کلمات غرق می‌کند.

5. این زبان به نویسنده کمک کرده تا ماهیت کتاب خود را از خواننده بیوشاند. به عبارت دیگر، **او با ایجاد یک دسته از مشکلات مصنوعی برای خواننده، ذهن او را از توجه به مسخ حقایق، تکرار مطالب، بیهوده‌گویی و ضعف شدید استدلال در کتاب شورش تا حدود زیادی منحرف ساخته.**

6. این زبان باعث می‌شود که بسیاری از خوانندگان یا از خواندن کتاب صرف‌نظر کنند و یا از بسیاری قسمت‌های آن به خاطر ناراحت شدن از دست زبان خاص آن، به ناچار بگذرند. در مورد خوانندگان خیلی لجوج و یک دنده هم که می‌خواهند حتماً از کتاب سر در بیاورند و یا به علت ارتباط کتاب با مسئله مبارزه مسلحانه، مجبور به خواندن آن هستند، وجود این زبان خاص سبب تلف شدن بیهوده وقت و انرژی آنان خواهد شد.

به هر حال، این بود زیان‌های عمده‌ای که از زبان خاص کتاب شورش برمی‌خیزد. به تصور ما باید هنگام خواندن کتاب شورش به این شش مورد زیان‌هایی که برشمردیم همواره توجه داشت، به ویژه به موارد 1 و 2 و 5 که توجه دقیق به آنها، برای خواندن کتاب شورش به‌نظر ما حتماً لازم است.

## یادآوری‌ها

- 1- متن حاضر شورش، گفتار، موشکافی کارگری، چهارده.
- 2- متن چاپ قدیم شورش، پیش‌گفتار، ص 9.
- 3- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، انگیزه‌ها، الف.
- 4- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، بد نیست بدانیم.
- 5- این دو مسئله را ما به طور جداگانه در دو فصل پنجم و ششم این نقد مورد بررسی قرار داده‌ایم.
- 6- متن حاضر شورش، فصل دوم.
- 7- درباره منشاء سیاسی این نظر بعداً سخن خواهیم گفت (در همین مقدمه).
- 8- متن حاضر شورش، فصل ششم و هفتم.
- 9- همان، فصل هفتم، ماده 34.
- 10- تاکید از ماست.
- 11- همان، فصل هفتم، ماده 36.
- 12- متن حاضر شورش، فصل ششم، ماده 30.
- 13- متن حاضر شورش، یادآوری‌ها و انباری‌ها، شماره 4.
- 14- منشاء سیاسی این نظر را در همین مقدمه شرح خواهیم داد.
- 15- بورژوازی بزرگ و متوسط کشورهای مستعمره و وابسته به دو بخش تقسیم می‌شود. بورژوازی ملی که روز به روز تحلیل می‌رود و بورژوازی کمپرادور (دلال) که روز به روز فربه‌تر و مسلط‌تر می‌شود.
- 16- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، ناب گروی.
- 17- لازم به تذکر است که "لنین" و "لنینیزم" دو پدیده جداگانه‌اند که البته رابطه دیالکتیکی نیز با هم دارند. در حقیقت تدوین لنینیزم به وسیله یک نفر (شخص لنین) ناشی از نبوغ، پشت‌کار و صداقت انقلابی شخص لنین است، در حالی‌که پیدایش لنینیزم ناشی از تجربه تاریخی طبقه کارگر است. در مطالعه تاریخ، اولی را اتفاق و دومی را قانون‌مندی می‌گوییم (از نظر فلسفی اتفاق و قانون‌مندی دو امر نسبی است). اگر لنین مورد احترام فراوان است، به این دلیل است که لنینیزم اهمیت تاریخی زیادی دارد. اگر شخصی با مشخصات لنین وجود نداشت، باز هم لنینیزم به وجود می‌آمد و باز هم اهمیت تاریخی خاص خود را داشت، منتها ممکن بود اصول آن که طبعاً نامی یا نام‌هایی دیگر می‌گرفت به وسیله چندین نفر تدوین شود. اما این مسئله که گویا "بعضی‌ها لنین را خدا می‌دانند" یک حمله حساب

شده لیبرالیستی است. هیچ مارکسیست-لنینیستی که در عمل انقلابی شرکت داشته باشد، لنین را خدا نمی‌داند، ماهیت آزمایش‌گر عمل، با دکماتیزم سازگار نیست. مارکسیست-لنینیست‌های واقعی، هر انتقادی به لنین را البته در رابطه دیالکتیکی با گوینده‌اش مورد بررسی قرار خواهند داد. شاید تاکنون هیچ متفکری به اندازه لنین مورد انتقادهای گوناگون قرار نگرفته باشد. نویسنده شورش هم می‌توانست به جای این حاشیه پردازی‌ها دلیل‌های خود را در نفی لنینیزم و یا در بدی شخص لنین و رابطه آن با لنینیزم عرضه کند.

18-همان، فصل یکم، ماده 1.

19-همان، فصل هیجدهم، ماده 74 تا 76.

20-همان، فصل بیستم، ماده 90 تا 94.

21-به فصل دوم این نقد، شیوه تفکر و استدلال نویسنده نگاه کنید.

22-در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد (در همین مقدمه)

23-به فصل اول این نقد، زبان قراردادی نویسنده، نگاه کنید.

24- **(اِک لَک تیزیسْم) نبود وحدت، یک‌پارچگی و توالی در عقاید و تئوری‌ها، در آمیختن بی اصول نظریات ناهمگون، ناسازگار و متضاد با یک‌دیگر، مثلاً ماتریالیزم با ایده‌آلیزم.**

25-به فصل‌های اول تا چهارم این نقد نگاه کنید.

26-این معیار را نویسنده از احمد کسروی گرفته است. او "خرد" (عقل) محدود در شرایط تاریخی و طبقاتی زندگی خویش را معیار کلی تشخیص "درست" از "نادرست" می‌دانست.

27- نویسنده شورش بر اساس برداشت فرمالیستی از اصطلاح "جنگ پارتیزانی" تصور کرده که این همان جنگ پارتیزانی یا چریکی به معنی رایج است که در واقع از بعد از جنگ جهانی دوم به‌عنوان شکل کاملاً مشخصی از مبارزه مسلحانه نمودار گردید و در انقلاب‌های بعدی تاریخ به وسعت مورد استفاده قرار گرفت. او به جای این‌که به واقعیت مادی و تاریخی مفاهیم بیندیشد، حقیقت را از ظاهر کلمات جستجو می‌کند.

28- **فرمالیزم فلسفی اشکال خاصی از ایده‌آلیزم است که با جدا کردن صورت از محتوا پروسه مشخص و تاریخی تکامل واقعیت را به فرمول‌ها و شماهایی مجرد، تهی از مضمون و بی‌مصادق تبدیل می‌کند. مشاء فرمالیزم فلسفی جدا شدن تئوری از عمل است.**

29- همان، پس‌گفتار، موشکافی کارگری، چهارده و پانزده.

30- ناگفته نماند که او گاهی هم، اگر چه خیلی مختصر و با اشاراتی زودگذر، جملات تعارف آمیز درباره لنین می‌گوید، که البته به دو دلیل باید این گونه تعارفات را لااقل نابوده انگاشت. یکی این‌که این تعارفات یا درباره مسایل جزئی لنینیزم است و یا نویسنده درکل حرف خود توجه چندانی به آن ندارد و یکی دیگر این‌که او این جملات تعارف آمیز را برای بی‌غرض وانمود کردن خود و جلب خواننده می‌آورد.



- 31- همان، پس‌گفتار، موشکافی کارگری.
- 32- همان، پس‌گفتار، بیهوده گویی.
- 33- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- 34- شورش را گاهی نویسنده به معنی اشکال مبارزه به‌طور کلی و گاهی به معنی شکل مسلحانه مبارزه می‌گیرد و روی‌هم‌رفته آن را با انقلاب اشتباه می‌کند، از نظر فلسفی او صورت مبارزه را از محتوای آن جدا می‌سازد.
- 35- متن چاپ قدیم، خرده‌گیری‌ها، فصل یازدهم، ماده 53.
- 36- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، به چه سان ما پژوهش کرده‌ایم.
- 37- نگاه کنید به شماره 34 درباره شورش.
- 38- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، خود‌مشمالی.
- 39- اگر کلمه "زمینه" را به معنی "برخی" بگیریم حرف او کاملاً درست است. چون معنی این کلمه در اینجا مبهم است.
- 40- لازم به یادآوری است که نویسنده شورش در جایی از کتاب خود وعده "بررسی" مارکسیزم را هم می‌دهد (متن حاضر شورش، پس‌گفتار، خودمشت‌مالی و مارکس و شورش).
- 41- همان، پس‌گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- 42- همان.
- 43- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- 44- متن حاضر شورش، فصل پنجم، ماده 26.
- 45- موضع سیاسی نویسنده و نیز مشرب فلسفی او مطلب‌های جداگانه‌ای است که قبلاً به آن اشاره کرده‌ایم و بعداً هم درباره آن بیشتر سخن خواهیم گفت. به فصل‌های اول تا چهارم این نقد نگاه کنید.
- 46- به کاربردن این واژه ناشی از توجه اخص‌لنین است به مصداق روسیه.
- 47- ای.و.لی‌خین و ف.ن. پتروف، اسلاوار اینوستران نیخ اسلف، مسکو 1955، ص 530.
- 48- ل.تروتسکی، زندگی من، تهران 1349، ص 158 تا 230 و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.
- 49- تروتسکی، پیشین، ص 175 تا 176 و نیز لیوخین و پتروف، پیشین ص 531.
- 50- ای.و. لیوخین و ف.ن. پتروف پیشین ص 531
- 51- وسه میرنایا ایستوریا، جلد 7، مسکو 1960، ص 627 تا 585 و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.

52- همان، جلد 7، ص 620 و 621 و جلد 8 ص 26، همچنین تاریخ حزب کمونیست شوروی و نیز ل. تروتسکی، زندگی من، ص 231 و 347 تا 352.

53- و سه میرنایا ایستوریا، پیشین، جلد 8، ص 26.

54- ل. تروتسکی، زندگی من، ص 383 تا 416 و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی و همچنین سه میرنایا ایستوریا، پیشین، جلد 8، ص 63-70

55- همان و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.

56- ل. تروتسکی، زندگی من، پیشین، ص 416.

57- تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی، خود تروتسکی نیز این حرف را به شکل تحریف شده‌ای و به صورتی اشاره وار در کتاب خود آورده است، نگاه کنید به زندگی من، ص 551، 550.

58- تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.

59- ل. تروتسکی، زندگی من، پیشین، ص 570، 7 و 598.

60- همان، ص 623.

61- مطابقت گفته‌های نویسنده شورش با مطالب این شماره از مجله اندیشه و هنر لزوماً به آن معنی نیست که نویسنده شورش مستقیماً از این شماره مجله الهام گرفته است، زیرا مطالبی که در این شماره یافت می‌شود اکتشافات تازه‌ای نیست، بلکه سخنانی تکراری است که بارها و بارها به صورت‌های مختلف در مجلات ضد کمونیستی گفته شده و باز هم تا عمر اینان باقی است گفته خواهد شد.

62- مقاله "انقلاب پایان نیافته"، متن سخنرانی‌های ایزاک دویچر در دانشگاه کمبریج (لندن)، در ژانویه تا مارس 1967.

63- اندیشه و هنر، شماره 6، خرداد و تیر 1351، ص چ.

64- همان، ص د.

65- همان، ص ذ.

66- یک فصل از این نقد به بررسی مسئله انقلاب جهانی اختصاص یافته است.

67- او به شهادت کتابش (زندگی من، ص 230-212) هفت سال در حزب سوسیالیست اتریش عضویت داشت و بقیه ایام مهاجرت را نیز با لاس زدن با سوسیالیست‌های منحط اروپا مانند ویکتور آدلر، هیلفردینک، مک دونالد و خلاصه آستان بوسی بت بزرگ اپورتونیزم اروپا کائوتسکی گذراند و در این مدت با کسانی چون روزا لوکزامبورگ مناسباتی چندان نداشت (زندگی من، ص 214) و یک‌بار نیز به خاطر سازش با اپورتونیست‌ها به انقلابی معروف آلمان لیکنخت، در کنگره حزب سوسیال دموکراسی، وقیحانه خیانت کرد (زندگی من، ص 227). علاوه بر این، او در سایر کشورهای اروپایی و نیز آمریکا هم وضعی مشابه این داشت (زندگی من، ص 300-230).

68- "کوسموپولی تیزم عبارت است از نغی میهن پرستی در زیر شعار ساختگی "انسان تبعه جهانست". کوسموپولی تیزم یک ایدئولوژی بورژوازی امپریالیستی است که حق ملت‌ها را در داشتن موجودیت مستقل و استقلال دولتی نفی می‌کند و امتناع و اجتناب از سنت‌های میهن پرستانه ملی و فرهنگ ملی را تبلیغ می‌نماید. کوسموپولی تیزم سلاح ایدئولوژیک امپریالیزم معاصر و به ویژه امپریالیزم آمریکاست که تلاش می‌کند خلق‌ها را به اسارت درآورد و سلطه جهانی خود را برای تامین منافع سرمایه‌داری انحصاری (مونوپولیستی) مستقر سازد. کوسموپولی تیزم در حالی‌که ایدئولوژی امپریالیستی و پامنبری خوانان آنان، سوسیالیست‌های راست را تبلیغ می‌نماید، تلاش می‌کند خلق‌هایی را که از موجودیت دولتی مستقل خود و فرهنگ ملی خود دفاع می‌کنند، از لحاظ ایدئولوژیک خلع سلاح نماید. کوسموپولی تیزم جهت منفی ناسیونالیزم بورژوایی و نقطه مقابل و ضد انترناسیونالیزم کارگری است". (به نقل از لیوچین و.ف.ن پتروف، اسلاوار اینوستران نیخ اسلو، مسکو 1955 ص 370).

69- ایزاک دویچر، انقلاب پایان نیافته، اندیشه و هنر، پیشین، ص 2.

70- متن حاضر شورش، فصل دوازدهم، ماده 52.

71-72- همان.

73- پرسش و تعجب از ماست.

74- متن حاضر شورش، فصل دوازدهم، ماده 52.

75- اندیشه و هنر، پیشین، ص 20.

76- متن حاضر شورش، فصل ششم، ماده 29.

77- همان، فصل نهم، ماده 42.

78- همان، ماده 44.

79- زیرا از جمله دوم معلوم می‌شود که از نظر نویسنده "شورش" بنیانی ترین "همه".

80- احتمالاً نمی‌داند زیرا هیچ اشاره‌ی هم به آنها نمی‌کند.

81- به فصل "انقلاب جهانی" نگاه کنید (فصل ششم)

82- عین این مطلب را در شماره‌های پیش آوردیم.

83- متن حاضر شورش، فصل بیست و چهارم، شماره 135.

84- گویا منظور نویسنده از ناگهانی، خودبه‌خودی است. لازم به تذکر است که او فرقی بین "قیام خودبه‌خودی" و "قیام طرح و رهبری شده" قائل نشده.

85- متن حاضر شورش، فصل بیست و چهارم، ماده 135.

86- بررسی نظریات نویسنده را درباره تئوری "شورش" به فصل پنجم این نقد (اشکال تاریخی مبارزه) موکول می‌کنیم.

87- نگاه کنید به منتخب آثار، جلد 2، ق 2، ص 610.

88- همان، 932-924.

89- همان، ص 877.

90- همان، ص 877.

91- همان، ص 964 (توضیحات چاپ فارسی).

92- این یکی استثنائاً مژده رسان 28 مرداد هم بود.

93- متن حاضر شورش، یادآوری‌ها و انباری‌ها، شماره 82، 87، 88 و غیره.

94- نظریه سیستم خودمختاری، نظریه‌ای بود مبتنی بر این‌که تمام جمهوری‌های شوروی باید جزو "جمهوری شوروی سوسیالیستی فدراتیو روسیه" شوند، تنها خودمختاری داخلی خود را حفظ نمایند. این نظریه در سپتامبر سال 1922 به تصویب کمیسیون کمیته مرکزی حزب رسید. لنین در آن موقع بیمار بود، ولی بعداً با این نظریه مخالفت کرد و پیشنهاد کرد که اتحاد داوطلبانه‌ای از تمام جمهوری‌های شوروی تشکیل شود و "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" نامیده شود، جمهوری فدراتیو روسیه هم یکی از این جمهوری‌های متحد باشد که با بقیه کاملاً برابر است. پیشنهاد لنین در اکتبر 1922 به تصویب پلنوم کمیته مرکزی حزب رسید.

95- منتخب آثار لنین، جلد 2 ق 2، ص 924.

96- وقتی می‌گوییم: "در آن شب بارانی، زیر سقف غربال مانند خانه او نمی‌توانستم بخوابم"؛ در واقع به "اغراق مجاز" متوسل شده‌ایم، زیرا دقت این توصیف یا تشبیه، تاثیری در کل مسئله مطرح شده ندارد.

97- منتخب آثار لنین، جلد 2، ق 2، ص 924.

98- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144.

99- منتخب آثار لنین، ج 2، ق 2، ص 924.

100-101- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144.

102- منتخب آثار لنین، ج 2، ق 2، ص 924.

103- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144.

\*تاکیدها از نویسنده شورش است، بدون این‌که تذکر بدهد.

104- منتخب آثار لنین، جلد 2، ق 2، ص 887.

105- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144.

- 106- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144.
- 107- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144
- 108- لنین چه باید کرد، ص 185.
- 109- متن حاضر شورش، فصل بیست و یکم، ماده 111.
- 110- لنین، چه باید کرد، ص 188.
- 111- متن حاضر شورش، فصل بیست یکم ماده 107.
- 112- لنین، چه باید کرد، ص 185.
- 113- متن حاضر شورش، فصل بیست و یکم، ماده 106.
- 114- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 146 ب.
- 115- قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، باب اول- ماده 2.
- 116- استانیٹسا = روستاهای بزرگ قزاقی. خوتور= روستاهای کوچک اوکرائین و دن و غیره. آنول= ابه (جایگاه)، ده کوهستانی.
- 117- قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، باب هشتم، ماده 94، 95، 97، 99، 101.
- 118- به فصل دوم این نقد، "شیوه تفکر و استدلال نویسنده" نگاه کنید.
- 119- متن حاضر شورش، فصل بیست و چهارم، ماده 135.
- 120- متن حاضر شورش، فصل بیست و یکم، ماده 102.
- 121- اندیشه و هنر، پیشین، پیش‌گفتار ناصر وثوقی، ص خ.
- 122- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 141.
- 123- همان، ماده 148.
- 124- اندیشه و هنر، پیشین، مقاله دویچر، ص 4.
- 125- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، انگیزه‌ها، الف.
- 126- اندیشه و هنر، پیشین، ص خ.
- 127- اندیشه و هنر، پیشین، ص ح (سه نقطه حذف شده از خود وثوقی است).
- 128- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 129- اندیشه و هنر، پیشین، ص 21.
- 130- متن حاضر شورش، فصل بیست و نهم، ماده 159.

- 131- متن حاضر شورش، همان.
- 132- متن حاضر شورش، فصل پنجم، ماده 25.
- 133-134- نقل از مقاله ماجراجویی یا جنگ توده‌ای از نشریه "اکتبر"، ارگان حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست سوئیس، فوریه تا مارس 1970 ترجمه فارسی.
- 135- متن حاضر شورش، فصل دوم، ماده 5.
- 136- همان، یادآوری‌ها و انباری‌ها، شماره 4.
- 137- همان، ماده 6.
- 138- علم و زندگی، شهریور 1331، ص 666، به نقل از کتاب چند نگاه شتابزده.
- 139- بیانیه جامعه سوسیالیست‌ها، مرداد ماه 1341. (به نقل از چند نگاه شتابزده).
- 140- محمود توکلی، چه باید کرد؟ نسخه تایپی، تهران 1341، (نام مؤلف در خود کتاب ذکر نشده).
- 141- همان، ص 17.
- 142- همان، ص 29.
- 143- همان، ص 34.
- 144- همان، ص 101.
- 145- همان، ص 15.
- 146- متن حاضر شورش، فصل دوم، ماده 5.
- 147- چند نگاه شتابزده، نسخه پلی کپی شده، ص 78.
- 148- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، انگیزه‌ها، پ.
- 149- منتخب آثار لنین، ج 2، ق 1، ص 59.
- 150- متن حاضر شورش، فصل بیست و چهارم، ماده 135.
- 151- نام کتاب دیگر نویسنده که درباره برخورد سیاست خارجی شوروی با میرزا کوچک خان، نوشته است.
- 152- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 153- حزب و پارتیزان، انتقادی بر انقلاب در انقلاب رژی دبره، مهرماه 1348، ص 1
- 154- همان، ص 2. گفتنی است که او چند سطر پایین‌تر همین گفته‌های خود را به صورتی نقض می‌کند.
- 155- متن حاضر شورش، فصل بیست و چهارم، ماده 135.

- 156- متن حاضر شورش، فصل هشتم، ماده 39.
- 157- حزب و پارتیزان، پیشین، ص 129.
- 158- متن حاضر شورش، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم (پس‌گفتار).
- 159- همان فصل بیست و هفتم، ماده 148.
- 160- حزب و پارتیزان، پیشین، ص 135.
- 161- متن حاضر شورش، فصل بیست و نهم، ماده 129.
- 162- در کتاب چند نگاه شتابزده، او ضمن تجلیل بسیار از خلیل ملکی، به اصطلاح "اشتباهات" او را ناشی از منشاء حزب توده‌ای او و سرانجام گویا از لنینی بودنش می‌داند (نگاه کنید به چند نگاه شتابزده، ص 34-36).
- 163- متن حاضر شورش، فصل پنجم.
- 164- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- 165- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 166- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 167- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 168- در مقدمه جزوه‌ای به نام "چه نباید کرد؟" اثر بوماره که همان نویسنده شورش است.
- 169- لازم به یادآوری است که **واژه‌های دوچرخه، دوچرخه سوار، جعبه دنده، سگ دست، واژه‌هایی است که در صد ساله اخیر به وسیله خود توده‌ها ساخته شده و واژه‌های بهسازی، هم سازی، هواپیما و غیره از طرف روشنفکران پیشنهاد شده.**
- 170- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 171- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، بیهودگویی.
- 172- همان، پیش‌گفتار، شیوه نوشتن.
- 173- همان، پس‌گفتار، انگیزه‌ها، ح.
- 174- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، شیوه نوشتن.
- 175- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، انگیزه‌ها.
- 176- همان، پیش‌گفتار، شورش پرونده‌ای گشوده است.
- 177- همان، پس‌گفتار، پایان.
- 178- متن حاضر شورش، فصل چهارم، ماده 16.
- 179- همان، فصل هیجدهم، ماده 76.

180- او در چاپ قدیم کتاب شورش می‌گوید: "به همت پاره‌ای از نیک مردان روزگار گویا این نوشته پیش از رسیدن به دست دوست به چنگ دشمن افتاد" و در متن آماده برای چاپ دوم به جای "پاره‌ای از نیک مردان روزگار" می‌نویسد: "سردار نیک مردان روزگار جناب آقای مهندس رضا عسکریه" و بر کلمه "گویا" نیز به وسیله گیومه تأکید می‌کند.

181- چه نباید کرد؟ دست‌نویس، صفحه 2.

182- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، شیوه نوشتن.

183- همان.

184- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.

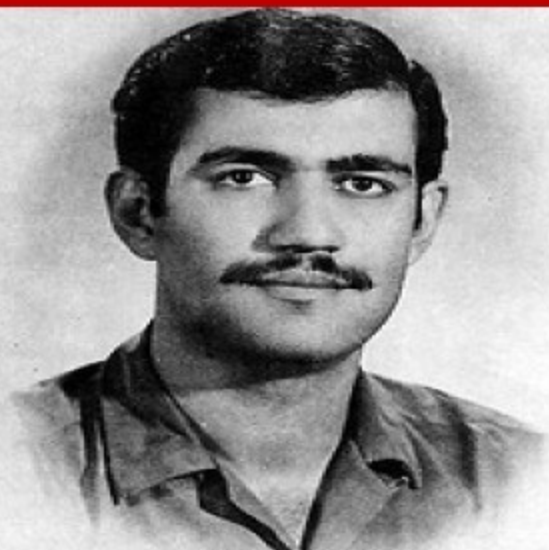
185- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، بیان‌ها و نه واژه‌ها.



**شورش نه**

**قدم های سنجیده در راه انقلاب**

**(بهار ۱۳۵۳)**



**رفیق همید مؤمنی**

**با مقدمه ای از**

**رفیق اشرف دهقانی**

**شورش نه**

**قدم های سنجیده در راه انقلاب**

**(قسمت اول)**

**نویسنده:**

**چریک فدائی خلق، رفیق شهید حمید مؤمنی**

**بهار 1353**

## به یاد گرامی رفیق حمید مؤمنی

"این رفیق از دانش سیاسی زیادی برخوردار است. شاید کسی در برخورد اول او را صرفاً یک روشنفکر تلقی می کرد ولی او روشنفکر اهل عمل است. برخورداری او از حد بالائی از صداقت انقلابی شخصیت برجسته ای به او داده". این، اظهار نظر رفیق حمید اشرف در مورد چریک فدائی خلق، رفیق حمید مؤمنی است؛ و درست با چنین نظر و اعتقادی بود که رفیق حمید اشرف، نام "صادق" را روی رفیق حمید مؤمنی گذاشت.

من، نویسنده این سطور نیز که دوره ای را در سال 1353 با رفیق مؤمنی در یک پایگاه در مشهد گذراندم، می توانم گواهی دهم که در این دوره در حالی که از دانش و آگاهی های انقلابی "رفیق صادق" بهره بردم، از نزدیک شاهد صفا و صمیمیت و صداقت بی کران او در برخورد به مسایل جنبش بوده ام. صداقت او تا به آن حد بود که وقتی می خواست مطلبی را با امضای سازمان بنویسد دقت و وسواس در خوری به کار می برد تا موضوع به همان صورتی که نظر سازمان بود به خواننده ارائه شود. خودش می گفت خیلی مهم است که هر کدام از ما نظرات شخصی مان را ابتدا با دیگر رفقای سازمان در میان بگذاریم و مبادا قبل از آن در نوشته هایی که با نام سازمان منتشر می شود، نظر شخصی دخالت داده شود. رفیق مؤمنی که واقعاً به دیدگاه علمی مجهز بود و توانائی آن را داشت که مسایل جنبش را با دید علمی مارکسیست-لنینیستی مورد بررسی قرار دهد، هیچوقت قلمش را برای ابراز وجود و بزرگنمایی (به گونه ای که روشنفکران کوتاه بین انجام می دهند) به کار نمی برد بلکه همچون هر کمونیست صادق دیگر با همه وجود می کوشید که علم و دانش انقلابی خود را همواره در خدمت کارگران و زحمتکشان و برای پیشبرد امر مبارزه انقلابی قرار دهد.

اواخر سال 1351 و اوایل سال 1352 سالی بود که ثمره مبارزات انقلابی چریکهای فدائی خلق و دیگر نیروهای مسلح در جامعه خود را در روی آوری نیروهای مختلف به سوی سازمان های مسلح انقلابی نشان می داد. در همین دوره بود که رفیق مؤمنی نیز به همراه رفقای فراموش نشدنی، نزهت و بهمن روحی آهنگران به چریکهای فدائی خلق پیوست (رفقای دیگری نیز از گروه آنها، چون رفقای گراندنر، اعظم روحی آهنگران و زهرا آقا نئی قلهکی که هر دو از زنان کمونیست فدائی بودند که در سال 1355 حکم اعدام رژیم شاه در موردشان به اجرا در آمد، متعاقباً به درون سازمان آمدند). از طرف دیگر در همین دوره بود که فرد مبارزی نیز به نام مصطفی شعاعیان که در آن زمان با سازمان مجاهدین خلق ارتباط داشت، از طریق آن سازمان با رفیق حمید اشرف آشنا و بعد در شرایط خاصی در ارتباطی نزدیک با سازمان قرار گرفت. او کتابی به نام "شورش" نوشته بود و اصرار داشت که آن کتاب با نام او از طرف چریکهای فدائی خلق انتشار بیرونی یابد و از این نظر شدیداً رفیق حمید اشرف را تحت فشار قرار داده بود. اما رفقای رهبری با توجه به درک های ارائه شده در کتاب شورش در باره مبارزه مسلحانه که با تئوری چریکهای فدائی خلق در مورد این مبارزه در تبیین آشکار قرار داشت و همچنین به دلیل نظرات ضد لنینی این کتاب، با این امر مخالفت کرده و به امید آن که بتوانند موفق به تصحیح دیدگاه های نادرست نویسنده آن بشوند، رفیق مؤمنی را در ارتباط با وی قرار دادند. رفیق مؤمنی که به عنوان یک مارکسیست - لنینیست راستین فردی مسلط بر نظرات لنین بود و به خاطر دانستن زبان روسی، بسیاری از آثار لنین و همچنین مطالب مختلف در ارتباط با انقلاب روسیه و تاریخ شوروی را به همان زبان اصلی آن آثار یعنی به روسی خوانده بود، مدتی را صرف بحث و گفتگو با مصطفی شعاعیان نمود. ولی به گفته رفیق مؤمنی هر چه این بحث و گفتگو بیشتر پیش رفت، آن دو بیشتر از هم فاصله گرفتند. در واقع اختلاف نظر و مغایرت بینش و طرز برخورد شعاعیان نسبت به مسایل جنبش و با کمونیسمی که چریکهای فدائی خلق آن را نمایندگی می کردند، آنقدر عمیق بود که امکان یگانگی و نزدیکی واقعی بین او و چریکهای فدائی خلق نمی توانست بوجود آید. رفیق مؤمنی که جهت آشکار کردن حد مغایرت بینش او با چریکهای فدائی خلق اقدام به نقد کتبی نظرات شعاعیان مندرج در کتاب "شورش" کرده بود، حاصل تلاش خود را در کتابی نوشت که خود نام با مسما "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" روی آن گذاشت. این کتاب رفیق حمید مؤمنی در درون سازمان مورد مطالعه قرار گرفته و با استقبال رفقا مواجه شد. رفقای سازمان بر این باور بودند که "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" صرفنظر از این که در چه رابطه ای نوشته شده، اساساً یک اثر آموزشی ارزشمند می باشد.

امروز که این سطور را می نویسم رفیق فراموش نشدنی صبا بیژن زاده را به خاطر می آورم که مشتاقانه براهمیت کتاب "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" در رابطه با آموزش های ارزشمند آن تأکید داشت و همواره مطالعه و مطالعه مجدد این کتاب را سفارش می کرد. در همان روزهای اول که ما همدیگر را دیدیم در حالی که همین کتاب را در دست گرفته بود در مورد مطالب آن با من صحبت کرد. او با اشتیاق تمام تأکید می کرد که: "این امر که کتاب "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" در رد نظرات چه کسی نوشته شده اهمیت چندانی ندارد، مسأله مهم در مورد این کتاب مطالب ارزشمندی است که در آن درج شده. وقتی آن را مطالعه می کنی خیلی چیزها از آن یاد می گیری. هم دانش مارکسیستی و سواد سیاسیت بالا می رود و هم دید هر چه علمی تری نسبت به مسایل جنبش پیدا می کنی." اینها سخنانی بود که رفیق صبا با تأکید و اعتقاد کامل در مورد کتاب مذکور بیان می کرد.

رفیق صبا بیژن زاده به همراه رفیق مرضیه احمدی اسکوئی قبل از پیوستن به سازمان، با مصطفی شجاعیان، نویسنده کتاب شورش در ارتباط بودند. از این رو هر دو این رفقا وی را از نزدیک می شناختند. در مقطعی فرصت هائی پیش آمد که آنها هر یک به طور جداگانه با من از برخوردهای شجاعیان که آنها را بسیار بد و نادرست توصیف می کردند، صحبت کردند. این دو رفیق به خصوص از زاویه ای از او بسیار خشمگین و عصبانی بودند، چرا که مطرح می کردند که در گذشته از او که می توانست آنها را به چریکهای فدائی خلق وصل کند مصراً و به طور مدام می خواستند که این کار را انجام دهد ولی شجاعیان با بی صداقتی به بهانه های مختلف از این کار طفره رفته بود و می گفتند که او حساب های کاسبکارانه در کارش بود. رفیق مرضیه از جدل هائی که در این رابطه با شجاعیان داشت صحبت می کرد و رفیق صبا هم می گفت که مطرح می کردیم که ما خود را از آن چریکهای فدائی خلق می دانیم و می خواهیم همه نیرو و انرژی مان در خدمت پیشبرد مبارزه چریکهای فدائی خلق قرار گیرد (به واقع نیز در آن مقطع سازمان شدیداً به نیروی انسانی، به وجود مبارزین صدیق و انقلابی در درون خود نیازمند بود). بعداً، در اوائل سال 1352 رفقا صبا بیژن زاده و مرضیه احمدی اسکوئی بعد از ضربه ای که توسط ساواک به گروهشان وارد شد، مستقلاً به سازمان پیوستند؛ و در چنین شرایطی بود که مصطفی شجاعیان نیز در ارتباطی نزدیک با سازمان قرار گرفت. که البته این ارتباط ادامه پیدا نکرد و پس از مدتی از طرف سازمان قطع شد.

در اینجا لازم به ذکر است که امروز وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی از طریق کسانی که در خدمت این وزارت جنایتکار قلم می زنند، ارتباط و سپس قطع ارتباط مصطفی شجاعیان با سازمان چریکهای فدائی خلق را به دستمایه ای جهت تخطئه نظرات و مبارزات چریکهای فدائی خلق در دهه 50 قرار داده است. اما چه بدبخت این وزارت و نان آلوده خورهایش که مجبورند برای از بین بردن تصویر محبوب چریکهای فدائی خلق در دل های کارگران و زحمتکشان و توده های آگاه ایران، خود را در پشت کسی قائم کنند که با هر نظر انحرافی و خطاهائی هم که داشت و حتی در مواردی با کینه تیزی و توهین در مورد برخی از رفقای ما برخورد کرده است، اما به هر حال یک فرد مبارز ضد رژیم شاه بود. آری، مصطفی شجاعیان نه تنها همچون قلم به مزدانی که امروز به تمجید از او می پردازند هرگز با ارتجاع کنار نیامد بلکه حتی جانش را هم در مبارزه با ارتجاع از دست داد. او در مبارزه با ساواکی شهید شد که وزارت اطلاعات درتداوم آن به وجود آمده و امروز هم برای تطهیر آن ارگان شکنجه، ترتیب مصاحبه با "مقام امنیتی" اش را می دهد و کتاب برایش چاپ می کند.

به همان صورت که من در سخنرانی به مناسبت چهلمین سالگرد رستاخیز سیاهکل در کانادا یاد آور شدم مرتجعینی که امروز قلم خود را در خدمت به وزارت اطلاعات به کار می برند، برای این که بتوانند در اذهان نسل جوان کنونی اغتشاش ایجاد کنند، به مصطفی شجاعیان مقام "نظریه پرداز نسل دهه 50" اعطاء می کنند، آن هم در حالی که جوانان دهه 50 در ایران اصلاً از وجود و نظرات شجاعیان اطلاعی هم نداشتند. دلیل این واقعیت آن بود که در واقع شجاعیان در شرایط اختناق دوره شاه از امکان توزیع وسیع نوشته هایش در جامعه محروم بود و تنها می توانست آنها را در اختیار نزدیکان خود قرار داده و در حد بسیار محدودی پخش کند. کما این که کتاب "شورش" را هم در همان حدود به قول خود پراکنده بود. این خود یکی از علت هائی بود که وی اصرار داشت که تشکیلات چریکهای فدائی خلق به انتشار و پخش کتاب او مبادرت ورزد. دلیل مهم دیگر در اصرار او به انتشار کتابش از طرف سازمان، مسلماً آگاهی او از اعتبار و محبوبیت چریکهای فدائی خلق در میان توده ها و روشنفکران مبارز و خواست استفاده از این موقعیت به نفع نوشته خود بود. شجاعیان بعدها کتاب شورش که حال نام "انقلاب" روی آن گذاشته و تغییراتی هم در متن آن داده بود را برای دوستانش در خارج از کشور فرستاد که در آنجا منتشر شد.

اما تا آنجائی که به کتاب "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" از چریک فدائی خلق، رفیق حمید مؤمنی بر می گردد، اهمیت این کتاب اساساً در آموزش های علمی و مارکسیست-لنینیستی نهفته در آن می باشد. این امری است که رفقای سازمان نیز همانطور که ذکر شد در همان زمان روی آن تأکید داشتند، از جمله رفیق گرانقدر کبیر، فریدون جعفری را به یاد می آورم که با تأیید کتاب نوشته شده توسط رفیق صادق (رفیق حمید مؤمنی)، از آموزش های آن در مورد شوراهای کارگری، ارتش سرخ و مسایل دیگری که در این کتاب آمده است، با حرارت صحبت می کرد و در همین رابطه از عظمت مبارزات کارگران و زحمتکشان روسیه برای ایجاد ساختمان سوسیالیسم در جامعه خود با ستایش یاد می کرد.

انتشار کتاب "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب"، امروز نیز درست از همان زاویه ای صورت می گیرد که رفقای که متأسفانه امروز دیگر در میان ما نیستند به آن باور داشتند و رفیق صبا به طور ویژه روی آن تأکید داشت. به خصوص که در حال حاضر، در شرایطی که نیروهای متعلق به بورژوازی در جبهه ای وسیع و به هر طریق ممکن و حتی با نام کمونیسم و طبقه کارگر، علیه کمونیسم راستین و نظرات پرولتری، زهرهای تبلیغاتی خود را می پراکنند تا هم مبارزات نیروهای انقلابی در جامعه را به انحراف بکشانند و هم مانع از گسترش مبارزات واقعاً انقلابی گشته و آهنگ چنین مبارزاتی را کند سازند، اشاعه آموزش های مارکسیست-لنینیستی از اهمیت وافر برخوردار است. این همان واقعیتی است که امروز انتشار کتاب ارزنده کمونیست فدائی، رفیق حمید مؤمنی را ضروری ساخته است.

در مقدمه طولانی نوشته شده توسط خود رفیق مؤمنی، آشکار می شود که رفیق در این کتاب وظیفه دفاع از لنینیسم در مقابل نظراتی را به عهده گرفته است که بدون تشخیص "عناصر تشکیل دهنده لنینیسم و شرایط و علل پیدایش لنینیسم"، ناتوان از طرح مسایل اساسی لنینیسم، و حتی ناتوان از ارائه تعریف یا به قول خود رفیق "شبه تعریفی" از لنینیسم، آن را مکتبی نادرست و انحرافی خوانده و به رد آن می پردازند؛ و آنگاه با قیافه حق به جانب، به لنینیست های راستین اتهام می زنند که گویا لنین را خدا کرده اند. در باره این اتهام، رفیق مؤمنی درحالی که می گوید: "این نخستین و اولین حمله روشنفکران لیبرال به مارکسیسم - لنینیسم است که مارکسیست - لنینیست ها را به "پرستندگان خشکیده مغز"، "مذهبیون جدید" و غیره متهم می کنند"، از زوایای گوناگون و به طور موشکافانه به اندیشه های مختلف ضد لنینی برخورد کرده و به توضیح و تشریح موضوعات مختلف که گاه جنبه تاریخی آن موضوعات را هم در بر دارد، می پردازد.

تشریح و توصیف بعضی از مسایل فلسفی چون فرمالیسم، اِکلکتیسیسم، مطلق گرایی، منطق صوری و غیره در کتاب، به خواننده در فهم مسایل مختلف جنبش یاری خواهد رساند. به طور کلی خواننده در لابلای کتاب به بحث های جالب و بسیار مفیدی که در این جا امکان ذکر همه آنها نیست برخورد خواهد کرد. مثلاً در این کتاب در مورد شعار "انقلاب مداوم" و به اصطلاح مخالفت با "سوسیالیسم در یک کشور"، در باره انقلاب اکتبر، تحریفات روشنفکران بورژوازی غرب در مورد این انقلاب و شوروی دوره لنین و غیره بحث شده است. همچنین در رابطه با جامعه ایران مسایل مختلفی از جمله در ارتباط با بورژوازی ملی و تضادش با بورژوازی امپریالیستی، در مورد شیوه مبارزه و نگرش نسبت به مبارزه مسلحانه انقلابی با طرح چنین امری که: "این کاملاً مسلم است که ما نمی توانیم هرگونه مبارزه مسلحانه ای را با هرگونه هدفی و هرگونه شعاری بپذیریم" و غیره از نظر خواننده خواهد گذشت.

در فصل زبان، قرارداد فردی یا قرارداد اجتماعی؟ رفیق مؤمنی با شیوه کاملاً علمی به این موضوع می پردازد. با توجه به این امر که در حال حاضر در رژیم جمهوری اسلامی به غیر علمی ترین شکل با زبان فارسی و کلمات موجود در این زبان برخورد می شود، این فصل امروز از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

رفیق حمید مؤمنی در این کتاب پر محتوای خود به درستی روی نکته مهمی انگشت گذاشته و مطرح می کند که: "هر مسئله ای ارتباط دیالکتیکی با مطرح کننده خود دارد. البته در مورد تمام مسایل این امر صادق است، منتها در مورد مسایل اجتماعی بویژه سیاسی این ارتباط دقیقاً قابل توجه و بررسی است. گاهی یک مسئله اجتماعی و سیاسی را بدون در نظر گرفتن رابطه آن با مطرح کننده اش و نیز شرایط خاص مطرح شدنش نمی توان مورد بررسی قرار داد". این

موضوع در مورد همین کتاب که در بطن یک شرایط ملتهب در جامعه نوشته شده و همچنین در مورد نویسنده انقلابی اش، چریک فدائی خلق، رفیق حمید مؤمنی نیز صادق است.

وقتی یک نیروی کمونیستی در جامعه شکل گرفت و به دلیل نفوذ در دل کارگران و زحمتکشان از قدرت و اعتباری برخوردار گردید، تفکرات غیر پرولتری تجسم یافته در کالبد این یا آن فرد یا افراد بورژوا و یا خرده بورژوا، سعی در نفوذ در آن جریان می کنند تا بتوانند در جهت اهداف بورژوائی و یا خرده بورژوائی خود از آن نیرو بهره برداری کنند. در مقطعی که کتاب "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" نوشته می شد چنان خطری نیروی چریکهای فدائی خلق به مثابه یک تشکیلات کمونیستی را کاملاً تهدید می کرد. اما این نوشته و دیگر نوشته های رفیق مؤمنی (علیرغم هر کاستی و کمبود و اشتباهی هم که داشته باشند که در جای خود می توان به آنها پرداخت) تا حدی و تا مقطعی به سدی در مقابل نفوذ برخی تفکرات غیر پرولتری در این تشکیلات پرولتری که بیانگر نظرات و ایده ها و آرمان های طبقه کارگر ایران بود، تبدیل شد و از این لحاظ بزرگترین خدمت را در آن سالهای مشخص به انسجام نظری و تشکیلاتی چریکهای فدائی خلق نمود.

رفیق حمید مؤمنی با دانش مارکسیستی-لنینیستی خود خدمات زیادی به جنبش کمونیستی ایران کرده که لازم است در زندگی نامه این رفیق قید شود، در هر حال یاد او همواره در این جنبش زنده و جاوید خواهد ماند. او به مثابه یک کمونیست فدائی پس از سالها مبارزه سخت و پی گیرانه در راه سوسیالیسم، در 23 بهمن سال 1354 در یک درگیری خیابانی با مأموران ساواک به شهادت رسید و خون سرخش پرچم رهائی کارگران و زحمتکشان ایران را رنگین تر ساخت.

می دانیم که این روزها مارکسیزم-لنینیزم مورد یورش شدید بورژوازی قرار گرفته و ارتش بزرگی از قلم به دستان متعلق به جرگه سرمایه داران و یا متعلق به دسته ای از تاریک فکران کوتاه بین خرده بورژوا که گاه خود هم نمی دانند به تکرار طوطی وارسخان کدام اتاق فکر بورژوائی مشغولند، از هر سو ایدئولوژی و مکتب طبقه کارگر را مورد تهاجم قرار داده و به این ترتیب از جبهه بورژوازی، قلب زرادخانه پرولتاریا را نشانه گرفته اند. در چنین شرایطی امیدوارم مطالعه اثر ارزشمند "شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب"، در خدمت جوانان مبارز ایران و همه کسانی قرار گیرد که ضمن کوشش برای درس گیری از مبارزات چریکهای فدائی در دهه 50، در جهت رشد و ارتقای آگاهی انقلابی خود با جدیت تلاش می کنند و به خصوص کمکی باشد به شیوه برخورد درست با مارکسیزم-لنینیزم.

کتاب شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب" شامل یک مقدمه بلند و دو بخش است بخش اول: کلیات و بخش دوم: مسایل مطرح شده در کتاب شورش نام دارد. در اینجا ابتدا تنها یک قسمت از این کتاب (مقدمه و فصل اول از بخش اول) که حجم کمتری از کتاب را در برمی گیرد، ارائه می شود. پس از آن همه کتاب یکجا منتشر خواهد شد. همچنین لازم به یادآوری است که قسمت هائی که به طور برجسته نشان داده شده کار خود رفیق مؤمنی نیست و مربوط به این نسخه از انتشار کتاب اوست.

اشرف دهقانی

آذر 1391

راستگو باش تا درست کردار باشی.

پند عامیانه

## مقدمه

کتاب "شورش" چنان که از ظاهر آن بر می‌آید، کتابی است در نفی لنینیسم و انقلاب اکتبر و همچنین نفی ضمنی تمام انقلاب‌های سوسیالیستی دیگری که تاکنون به وقوع پیوسته است. نویسنده کتاب "شورش" خود ادعا می‌کند که طرفدار کمونیزم و جهان بی‌طبقه است و لنینیسم را انحراف در مبارزه کمونیستی کارگران جهان می‌داند. او خود می‌گوید: "راه کمونیزم راه دیگری است، راه لنینیسم نیست" (1) همو در جای دیگری می‌گوید: "می‌خواهم آشکارا بگویم که از گذرگاه اندیشه‌های ویژه لنین، از گذرگاه که ناگذرگاه - ... لنینیسم، که بدبختانه اندیشه‌هایی نادرست ولی چیره است، هرگز طبقه کارگر به کمونیزم نمی‌رسد". (2)

نویسنده "شورش" انقلاب‌های چین، کوبا و ویتنام را نیز مردود می‌شمرد و انحراف از کمونیزم را سرنوشت حتمی آن‌ها می‌داند: "چهره‌ای که دیرگاهی است شوروی می‌نماید اندک زمانی نیست که چین می‌نماید. و کوبا نیز همین را نشان می‌دهد. و بسی زودتر از آنچه بتوان پنداشت ویتنام نیز خواهد نمود". (3)

این کتاب اول بار در سال 1351 به صورت پلی کپی چاپ شده و بعداً نویسنده برای چاپ دوم (متن حاضر) تغییراتی در آن داده، چیزهایی افزوده و مطالبی پس و پیش کرده ولی چنان که خود او می‌گوید "تنها چیزی که به هیچ رو دست نخورده گوهر اندیشه است". (4)

البته این‌همه، فقط آن چیزی است که از ظاهر کتاب برمی‌آید، وگرنه نویسنده نه مسائل اساسی لنینیسم را مطرح کرده، نه تأثیر لنینیسم را در انقلاب‌های سوسیالیستی یاد شده مورد بررسی قرار داده و نه خود تصور مشخص از لنینیسم دارد. او در حالی که لنینیسم را رسماً منحرف و نادرست می‌داند، در سرتاسر کتاب خود حتی برای یک‌بار هم تعریف یا شبه تعریفی از لنینیسم را ارائه نمی‌دهد و این به هیچ‌وجه نمی‌تواند اتفاقی باشد. او درباره عناصر تشکیل دهنده لنینیسم و شرایط و علل پیدایش لنینیسم هم حتی کلمه‌ای حرف نمی‌زند. پس در واقع، وقتی که او می‌گوید: "لنینیسم که بدبختانه اندیشه‌هایی نادرست ولی چیره است" منظورش چیست؟ تصور او از لنینیسم چیست و او چه چیزی را نادرست می‌داند؟ بررسی محتوای کتاب، به تمام این پرسش‌ها پاسخ خواهد داد.

به تصور ما در ذهن نویسنده شورش- به هر دلیل- دو مسئله مطرح بوده: یکی مسئله انقلاب جهانی و یکی دیگر مسئله اشکال مبارزه. مسئله نخست را او بدین شکل برای خود حل کرده که انقلاب وقتی در سرزمینی پیروز شد باید بدون درنگ از طریق جنگ و لشگرکشی مستقیم انقلابیون پیروز شده توسعه پیدا کند. یعنی باید انقلابیون پیروز شده بلافاصله پس از پیروزی، خود مستقیماً به سرزمین‌های دیگر نیرو بفرستند و جنگ با دولت‌های آن سرزمین‌ها را آغاز کنند. مسئله دوم را نیز او بدین‌صورت برای خود حل کرده که در تمام جامعه‌های طبقاتی، شرایط عینی انقلاب وجود دارد، بنابراین انقلابیون پیش‌تاز این جامعه‌ها باید خود مبارزه مسلحانه را آغاز کنند و در جریان مبارزه مسلحانه انقلابیون پیش‌تاز توده‌ها به آن‌ها خواهند پیوست و در نتیجه انقلاب از اندک به انبوه رشد خواهد کرد. ضمناً او در ارتباط بین این دو مسئله می‌گوید که نیروی انقلابیون پیروز شده یک سرزمین می‌تواند در سرزمین دیگری که هنوز هسته انقلاب در آن تشکیل نشده، خود هسته انقلاب آن‌جا را تشکیل دهند، یعنی نقش پیش‌تاز را در آن‌جا بازی کنند و توده‌ها هم به آن‌ها خواهند پیوست. (5)

اگر این دو مسئله را نویسنده شورش، خیلی ساده و پوست کنده، بدون رنگ و لعاب مطرح می‌کرد و دلایل خود را هم می‌گفت و حتی منشاء این نظریات را هم صادقانه بیان می‌کرد، این مسایل بین گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی مطرح می‌شد و مورد بحث و مطالعه قرار می‌گرفت و خیلی زود هم قضیه حل می‌شد. اما نویسنده شورش به‌جای این کار، از دو مسئله یاد شده کتاب‌سازی کرده است. او کتابی ساخته از سه بخش و بیست و نه فصل به اضافه یک پیش‌گفتار و یک پس‌گفتار نسبتاً طولانی و در حدود 18 صفحه زیرنویس که در آن‌ها گذشته از دو مسئله اصلی یاد شده بسیاری از مسایل حل شده و بدیهی مارکسیست - لنینیستی را مانند "تضاد بین طبقات و تضاد درون طبقات"، "رابطه بین شرایط عینی و شرایط ذهنی انقلاب"، "مسئله حزب طبقه کارگر و ارتش توده‌ای"، "مسئله مرز و کشور"، "مسئله انقلاب صادراتی و وارداتی"، "دیکتاتوری پرولتاریا و مسئله دموکراسی"، "دیکتاتوری و دموکراسی در تاریخ"، "مسئله مطلق‌گرایی"، و ده‌ها مسئله دیگر را به‌طور ضمنی مطرح ساخته و بدون احساس مسئولیت، خود به آن‌ها پاسخ خیال‌بافانه ایده‌آلیستی و متافیزیکی داده. ممکن است کسی تصور کند که نویسنده به خاطر اثبات آن دو مسئله اصلی از این مسائل یاد کرده. می‌گوئیم: نویسنده شورش، چنان‌که از کتابش بر می‌آید، خود چیزی درباره این مسائل نمی‌دانسته و بدین‌جهت نمی‌بایست به‌عنوان اساس استدلال از آن‌ها استفاده کند. او می‌توانست همان دو مسئله را که در ذهن‌اش وجود داشته صادقانه و صمیمانه به همان صورتی که برای خودش مطرح است مطرح کند، نه این‌که بیاید به مسئله "تضاد"، "شرایط عینی و ذهنی"، "مطلق‌گرایی" و ده‌ها مسئله دیگر با کمال بی‌مسئولیتی، صرفاً



براساس فشار بر تخیل خود پاسخ بدهد. نویسنده نه نسبت به خواننده احساس مسئولیت کرده است و نه نسبت به مطالبی که می‌گوید. پرسیدنی است که او کتاب خود را برای چه کسی نوشته؟ اگر می‌خواسته که این کتاب یک کتاب آموزشی هم باشد که می‌بایست نخست بسیاری از مطالب یاد شده را خود می‌آموخت (البته نه از روی کتاب ستیس، هگل شناس آمریکایی) و سپس درباره آنها می‌نوشت. مثلاً او بدون احساس مسئولیت، حدود شش صفحه با آب و تاب درباره تضاد حرف می‌زند(6) و می‌گوید که هر یک از طبقات بهره‌کش هم دارای تضاد درونی هستند و هم با طبقات بهره‌ده در تضاد می‌باشند(7) اما طبقه کارگر مطلقاً از تضاد داخلی پاک است و فقط با طبقات بهره‌کش در تضاد است. روشن است آنچه را که درباره طبقات بهره‌کش می‌گوید قانونی است که برخلاف تصور او، در مورد کلیه پدیده‌های مادی و معنوی و از جمله طبقه کارگر نیز صادق است. **زیرا هر پدیده نسبت به اجزای داخلی خود یک کل است و نسبت به یک کل بزرگ‌تر که خود در آن جای می‌گیرد جزء است، بنابراین هم دارای تضاد داخلی بین اجزایش می‌باشد و هم با اجزای دیگر کل بزرگ‌تری (کل‌تر) که خود در آن جای دارد، دارای تضاد است. نفی تضاد در درون هر پدیده به معنی نفی آن پدیده است.** وحدت و تضاد، یک پروسه پیوسته است. به عبارت دیگر، وحدت و تضاد نسبی است. وقتی که مارکس می‌گوید: "پرولتاریای جهان متحد شوید"، در واقع به وجود تضادهای درونی در طبقه کارگر معترف است و از طبقه کارگر می‌خواهد که با کار سیاسی و مبارزه انقلابی تضادهای خود را در مقابل استثمارگران به وحدت تبدیل کنند. نویسنده شورش در واقع، با نفی تضاد درونی طبقه کارگر به ژرفای متافیزیک سقوط کرده است. این اشتباه شاید از آن نظر است که نویسنده به علت بی‌اطلاعی از تضادهای آنتاگونیستی (آشتی ناپذیر) و غیرآنتاگونیستی و قانون تبدیل این دو نوع تضاد به یک‌دیگر در شرایط خاص، مفهوم تضاد را مطلق گرفته است. به هر حال می‌بینیم که او حتی کتاب "درباره تضاد" مائو را هم نخوانده است یا اگر سال‌ها پیش خوانده چیزی از آن در نیافته است. با این حساب او چگونه به‌خود اجازه می‌دهد که درباره مسئله تضاد مطلب آموزشی بنویسد. همین‌طور در مورد شرایط عینی و ذهنی انقلاب. او در حدود شش صفحه راجع به شرایط عینی و ذهنی مطلب نوشته است (8) و ضمن مقداری مبهم‌گویی از طرفی و تناقض‌گویی از طرف دیگر سرانجام به این نتیجه رسیده که "شرط یا شرایط عینی شورش همیشه فراهم است، لیکن شرط یا شرایط ذهنی شورش همیشه فراهم نیست(9) و پس، براستی آنچه وظیفه پیش‌تاز و روش‌نگر و حزب شورشی است، نه آفرینش یا بیوسیدن (انتظار کشیدن) شرط یا شرایط عینی شورش بلکه **آفرینش** (10) شرط یا شرایط ذهنی شورش است که به گردن پیش‌تاز و حزب شورشی است". (11) البته در این شکی نیست که **وظیفه انقلابی خدمت به شرایط ذهنی انقلاب است نه شرایط عینی**، اما گفته‌های نویسنده شورش به هیچ‌وجه این مفهوم دقیق را نمی‌رساند. او شرایط عینی و ذهنی را

مطلق فرض می‌کند، بعد معتقد است که شرایط عینی همیشه وجود دارد و انقلابی باید شرایط ذهنی را خلق کند. واقعیت این است که نطفه شرایط عینی انقلاب با پیدایش جامعه طبقاتی، در درون این جامعه، به وجود می‌آید، کم کم رشد می‌کند و در پروسه رشد خود شرایط ذهنی انقلاب را خلق می‌نماید. پس شرایط عینی انقلاب را نظام اجتماعی حاکم خلق می‌کند و شرایط ذهنی را شرایط عینی می‌آفریند. البته شرایط ذهنی هم خود به سهم خود در شرایط عینی اثر می‌گذارد. ولی پایه و اساس، شرایط عینی است و به جز شرایط عینی، هیچ چیز دیگری قادر نیست شرایط ذهنی را بیافریند. هر نظر دیگری خلاف این، ایده‌آلیستی است. اما این فرمول ساده فقط روابط بین شرایط عینی و ذهنی را در کل جوامع طبقاتی تعیین می‌کند. در یک جامعه خاص، وضع پیچیده‌تر از این است: می‌دانیم که شرایط عینی و ذهنی جوامع مختلف، بزرگ‌دیگر تاثیر دیالکتیکی دارند. بر اساس این اصل می‌توانیم بگوییم که در یک جامعه خاص، شرایط ذهنی جوامع دیگر می‌تواند شرایط ذهنی خاص آن جامعه را بر مبنای شرایط عینی موجود در آن جامعه رشد دهد و یا به عبارت دیگر در رشد آن اثر تند کننده داشته باشد. با این حساب فرد یا گروه یا حزب انقلابی هر جامعه خاصی، با شناخت شرایط عینی و ذهنی جامعه خود و نیز با شناخت شرایط عینی و ذهنی سایر جوامع، می‌تواند به رشد شرایط ذهنی انقلاب در جامعه خود خدمت کند. اما به هیچ وجه نمی‌تواند شرایط ذهنی را خلق کند. در این جا تذکر این نکته لازم است که این دو جمله آخری ما فقط بیان مسئله از یک زاویه خاص است و گرنه خود فرد یا گروه یا حزب انقلابی زاینده از مجموع شرایط عینی و ذهنی‌ای است که در کل شرایط عینی و ذهنی جامعه جهانی در جامعه‌اش وجود دارد. به هر حال در همه این گفته‌ها، یک نکته مسلم است و آن این که یک انقلابی مارکسیست - لنینیست در هر شرایطی و به هر صورتی باید به شرایط ذهنی انقلاب خدمت کند. به عبارت دیگر برای یک انقلابی همیشه کار انقلابی وجود دارد، در حالی که ممکن است شرایط عینی و ذهنی لازم برای انقلاب وجود نداشته باشد، یا لاقلاً برای انقلاب ایده‌آلی او وجود نداشته باشد. مثالی می‌زنیم: یک جامعه فرضی را در نظر بگیریم که در آن طبقه رعیت در یک حالت انقلابی است. طبقه کارگر هم خیلی ضعیف و پراکنده است، حزبی هم ندارد. اما خرده بورژوازی رشد بالنسبه زیادی کرده و آن هم در حالت انقلابی است و دارای احزابی است. بدین جهت احزاب خرده بورژوازی رهبری جنبش انقلابی را در دست دارند. حال، به هر دلیل، در این جامعه یک نفر مارکسیست - لنینیست وجود دارد. او باید چه کار کند؟ چنین شخصی باید در فعالیت انقلابی احزاب خرده بورژوازی شرکت کند و سعی کند به قدر امکان فردی خودش هم که شده در خط مشی آنها اثر بگذارد و در صورت امکان به ایجاد یک فراکسیون مارکسیست - لنینیستی در داخل احزاب آنها یا به ایجاد یک سازمان

**مارکسیست – لنینیستی مستقل اقدام نماید. این مثال مصداق تاریخی هم دارد:**  
**مارکسیست – لنینیست بزرگ ایران حیدر عمواغلو.** بدین ترتیب می‌بینیم که گفته‌های نویسنده شورش در مورد شرایط عینی و ذهنی انقلاب متافیزیکی و ایده‌آلیستی است و از نظر سیاسی فقط به ماجراجویی ممکن است کشیده شود. این انحراف نیز ناشی از حل صرف مسئله در ذهن است. نویسنده شورش نه برای دانستن این مسئله، به مطالعه و لاف‌نظر مراجعه به آثار مارکسیستی – لنینیستی دست زده و نه از گفتن چیزی که نمی‌داند صرف نظر کرده. کار همین حل صرف مسأله در ذهن تا بدان‌جا کشیده شده که گوئی نویسنده دارد در شهری افسانه‌ای سیر می‌کند. به این جمله او توجه کنید: "پس، به بهانه آماده نبودن شرایط عینی، خود را سرگرم گویا آفرینش شرایط عینی نشان دادن و به بهانه آماده کردن شرایط عینی، خود را سرگرم رفتاری کردن که پیشاپیش می‌توان فراگرد (نتیجه) ورشکستگی فاجعه آمیز آنرا پیش بینی کرد، نه تنها کژپویی است، بسا خیانت است" (12)

اگر به کار بردن کلمه آفرینش را در این‌جا فرضاً درست بدانیم، جمله نویسنده را باید چنین معنی کرد: "آفرینش شرایط عینی"، یعنی این‌که کسی مثلاً برود کارخانه دار بشود یا روش‌های جدیدی برای استثمار بیشتر کارگر اختراع کند و غیره. "خود را سرگرم گویا آفرینش شرایط عینی نشان دادن" یعنی این‌که کسی به کارخانه دار بودن یا کمک به تشدید استثمار تظاهر کند و بنابراین معنی جمله نویسنده شورش این می‌شود که اگر کسی (یک فرد انقلابی) تظاهر کند که سرمایه دار شده است و یا دارد به تشدید استثمار خدمت می‌کند، نه تنها کژپویی، بلکه به احتمال قوی خیانت کرده است. با این حساب، آیا باید بگوییم که نویسنده شورش واقعاً چنین تصور شگفتی دارد یا این‌که او بدون فهمیدن معنی شرایط عینی، درباره آن انشاء نوشته است؟

به هر حال، او مسایل زیادی را به همین صورت، بدون احساس مسئولیت مطرح کرده و بدون احساس مسئولیت به آن پاسخ داده. بسیاری از این مطالب، نسبت به مطالب کتاب خیلی هم فرعی هستند، ولی نتایجی که از آنها گرفته شده گاهی فتواهایی بسیار ارتجاعی است. مثلاً او در یکی از زیر نویس‌های کتاب‌اش می‌گوید (13) که بورژوازی کمپرادور سرانجام در روند تکاملی خویش با امپریالیزم تضاد پیدا می‌کند و به بورژوازی ملی بدل می‌شود. (14) روشن است که نویسنده چون نمی‌داندسته، بورژوازی ملی یک مفهوم محدود و نسبی است (مخصوص کشورهای مستعمره و وابسته) (15)، در نتیجه، امپریالیزم را هم باصطلاح "بورژوازی ملی" (!) کشورهای امپریالیستی فرض کرده است. یکی از مسایل خیلی فرعی دیگر، مسئله مطلق گرایی است. او می‌گوید که نوع آدمی اصولاً دارای بیماری مطلق گرایی است و این بیماری را حتی دیالکتیسی‌ترین دیالکتیسی‌ها نیز به هر رو دارند و به همین دلیل هم هست که لنین را خدا کرده اند! (16) صرف‌نظر از موضع

مشخص سیاسی این برخورد (لیبرالیزم)، از نظر فلسفی، او حکمی بسیار کلی، با دامنه شمولی بی حد و مرز و با ماهیتی جامد و بی تحرک، بی علت و بی فرجام که نخستین نتیجه آن نفی قابلیت شناخت انسانی است، صادر کرده است. قضیه این است که او می‌خواسته بگوید که لنین را نیز مانند هر کسی نباید عاری از عیب دانست و در نتیجه، او که نویسنده شورش باشد حق دارد که به لنین انتقاد کند. (17) فقط همین. چیز دیگری نداشته که در این مورد بگوید. روشن است که این هم یک حرف بدیهی است و اگر نویسنده شورش آنرا هم نمی‌گفت کار بدی نکرده بود. اما او همین حرف ساده و بدیهی را آورده، رنگ و لعاب فرمالیستی به آن زده، شاخ و برگ بیهوده به آن داده و در حدود دو صفحه مطلب برای کتابی که باید ساخته شود از آن فراهم آورده و نام گنده‌ای هم بر بالای آن گذاشته: ناب‌گروی. البته نباید از نظر دور داشت که او عمداً می‌خواسته روی این مسئله تاکید کند. **این نخستین و اولین حمله روشن‌فکران لیبرال به مارکسیزم - لنینیزم است که مارکسیست - لنینیست‌ها را به "پرستندگان خشکیده مغز"، "مذهبیون جدید" و غیره متهم می‌کنند.** با این حال علت اصلی مطرح شدن مسئله مطلق‌گرایی به این شکل و با این تفصیل درست مانند سایر مسایل مطرح شده در کتاب، همان صورت‌گرایی است. او در این مورد، به مطلبی پرداخته که خود چیزی از آن نمی‌دانسته. به هر حال، همین چند نمونه هم به خوبی نشان می‌دهد که نویسنده شورش در صورتی که می‌خواسته است کتاب‌اش آموزشی هم باشد، هیچ تعهدی نسبت به خواننده کتاب و نیز نسبت به مطالب مطرح شده در کتاب حس نکرده است. اما در مورد دوم، اگر نویسنده می‌خواسته این کتاب را برای کسانی که مطالعه نسبی در مارکسیزم - لنینیزم دارند بنویسد، در این صورت اصلاً لزومی به مطرح کردن این مسائل نبوده. چنین خوانندگانی لاقلاً بیشتر از آنچه نویسنده در کتاب خود گفته است، درباره این مسائل می‌دانند.

علاوه بر مسایل یاد شده، نویسنده شورش بسیاری از اصول بدیهی و ابتدایی مارکسیستی - لنینیستی را با بیانی ویژه و غیر دقیق در جای جای کتاب خود آورده مثلاً:

"1. تاریخ طبقاتی جهان در واپسین تحلیل تاریخ دو طبقه است: بهره‌کش و بهره‌ده". (18)

"74. و سرانجام تاریخ، طبقه کارگر را همزای نظام سرمایه‌داری و در درون نظام سرمایه‌داری زاید.

75. و نظام سرمایه‌داری نیز نخست در سرزمین و یا جامعه ویژه‌ای به پیدایی آمد.

76. و پس: طبقه کارگر نیز به ناچار در سرزمین یا جامعه‌ای ویژه، یا اگر درست‌تر بگوییم: در مکان اجتماعی ویژه‌ای به روی خشت افتاد. (19)

90. اندیشه طبقاتی، فرآورده زندگی طبقاتی است.

91. هر طبقه‌ای به هرگون زندگی می‌کند، به همان گون نیز می‌اندیشند.

92. اندیشه طبقه کارگر نیز جوشیده از زندگی طبقه کارگر است.

93. در جهان طبقاتی والاترین گونه زندگی کارگری، زندگی طبقه کارگر است.

94. پس، زندگی شورشی نیز خود گونه‌ای از زندگی است. (20)

و غیره.

او سپس از این اصول که به طور غیر دقیق و گاهی حتی مسخ شده‌ای بیان شده، با ایجاد رابطه‌های فرمالیستی و متافیزیکی، بر اساس "منطق صوری" نتایج ایده‌آلیستی گرفته است. (21) سرانجام او بر این همه انتقادات پراکنده‌ای بر لنین، ارتش سرخ، دستگاه اداری شوروی در سال‌های پس از انقلاب، حزب کمونیست شوروی و غیره با الهام از گردانندگان مجله "اندیشه و هنر" و سایر نمایندگان "سوسیالیست‌های" ضد کمونیست بین المللی در ایران (22)، اضافه کرده و مجموعه خاصی پدید آورده که سخت برای خوانندگان گیج کننده است. گذشته از این، نویسنده، کتاب خود را با زبان خاصی نیز نوشته که حد فاصل بین زبان ویژه احمد کسروی و زبان ویژه مجله اندیشه و هنر (ناصر وثوقی) است (23). روش استدلال او هم چنان‌که یاد کردیم براساس منطق صوری است و این همه بر پیچیدگی کتاب می‌افزاید.

**بانه فلسفی کتاب، اک لک تیزسیم(درهم آمیزی) (24) است با نقش قاطع و کاملاً تعین کننده ایده‌آلیزم. موضع سیاسی کتاب نیز دفاع از منافع ویژه روشنفکران خرده بورژوازی است (25) و هدف تألیف کتاب تماایل به نوآوری به‌طور اعم و کتاب‌سازی به‌طور اخص است.**

اما ببینیم که محتوای این کتاب چه ربطی با نفی لنینیسم دارد. نویسنده کتاب، در ضمن پاسخ گفتن به مسائلی که مطرح کرده و بویژه در ضمن پاسخ گفتن به دو مسئله اصلی کتاب، برخی از گفته‌های لنین را (به‌طور خیلی محدود) مورد انتقاد قرار داده و آن‌ها را با جواب‌های خود به مسایل مطرح شده که از نظر خود او "درست ناب" است ناموافق تشخیص داده (معیار او در این سنجش، "خرد" و "بی‌خردی" است). (26) جملاتی را که نویسنده از لنین مورد انتقاد قرار داده (صرف نظر از ماهیت انتقادهای او)، بیشتر درباره اشکال مبارزه (باید توجه داشت که نویسنده دو مفهوم "انقلاب"، و "شکل مبارزه" را با هم اشتباه می‌کند) و نیز درباره نوعی عصیان مسلحانه‌ای است که بعد از انقلاب سال 1905 روسیه، بین عده‌ای از کارگران بیکار و نیز لومپن پرولتاریا رایج شد و به "جنگ پارتیزانی" (27) معروف گردید (در این‌باره بعداً

بیشتر سخن خواهیم گفت). تازه گذشته از این که نویسنده اشکال مبارزه را بدون توجه به رابطه آن با محتوای مبارزه مورد توجه قرار داده و این ناشی از آن است که او روابط دیالکتیکی بین صورت و محتوا را نفهمیده، و در نتیجه با تاکید بیشتر بر صورت دچار فرمالیزم فلسفی (28) شده است (عالی‌ترین نمود این قضیه را می‌توان در پس‌گفتار کتاب، در چند سطر پایان قسمت "ریشه‌ای از لغزشی" دید) آن دسته از جملاتی را که او در این باره از لنین نقل کرده، فقط تکه‌های جدا جدا و پراکنده و در عین حال کمی از گفته‌های لنین درباره اشکال مبارزه است. با این حال او بانگ و فریاد راه انداخته که "لنینیزم ... گذرگاه کمونیزم نیست، ناگذرگاه کمونیزم است، هر چند در گذرگاه کمونیزم است، کژ راه کمونیزم است"، یا: "راه کمونیزم دیگر است، لنینیزم نیست" و یا این که، " ما با زدایش لنینیزم از آینده طبقه کارگر از یک دیدگاه درست همان کاری را می‌کنیم که لنین می‌خواست بکند: رسیدن به کمونیزم (29) یا ده‌ها ادعای گنده دیگر. (30)

پرسیدنی است که چرا نویسنده شورش چنین کاری می‌کند؟ چرا او در حالی که تصور کمابیش مشخصی از لنینیزم ارائه نمی‌دهد، دمام شعار ضد لنینیستی می‌دهد و ادعا می‌کند که گویا لنینیزم را برانداخته است؟ می‌گوییم: این‌ها همه قدم‌هایی است در راه هدف نهایی نویسنده: پدید آوردن یک کتاب مهم. این مطلب گاهی ناخواسته از زبان خود نویسنده نیز بیرون می‌آید. مثلاً او در یک جا می‌گوید: "جا دارد داستان " ما " و "لنین"، (به گیومه‌ها نیز توجه شود-ن) و اگر درست تر بگوییم: داستان "شورش" و "لنینیزم" (بازهم به گیومه‌ها توجه شود، منظور از "شورش" کتاب شورش است به‌عنوان اساس یک مکتب سیاسی در مقابل لنینیزم و در معارضه با آن - ن) و پس داستان پرستندگان خشکیده مغز لنین و لنینیزم هر چند فشرده از بن ارزیابی کارگری شود". (31)

در جای دیگر، نویسنده گویا از این که کتاب شورش در آینده دور یا نزدیک یک مکتب سیاسی جدید به وجود می‌آورد و امکان دارد که پیروان دگمی هم پیدا کند سخت نگران و ناراضی است و با دلهره‌ای عظیم ناچار به دعا متوسل می‌شود. قضیه را از زبان خود او بشنوید:

"آنچه برای ما برآستی دهشتناک است، آن هم بسی دهشتناک، این است که می‌آید امروز، فردا و یا هر روزگار دیگری کسانی بارآیند که هر مخالفتی را بر بنیاد اندیشه‌های "شورش" سزاوار آتش دانند. آه که بسی دهشتناک است. دهشتناک، وای که برآستی بسی دهشتناک است هرآینه واژه‌های این نوشته چونان هیزمی خشک برای آتش زدن به خواستگاه اندیشه و برای آتش زدن به شادابی و پرواز کهکشان به کهکشان اندیشه طبقه کارگر به کار رود. ای یلدای بی پیر! جاودانه بمیر! وای اگر این برداشت‌ها به چکمه‌هایی

دگردیسی داده شوند که جوانه‌های مخملی دانه نورسته شورش را پاشنه کوب کند. این چنین روزگار هرگز مباد! این چنین روزگار هرگز مباد! (32)

اگر هم فرض کنیم که برای نویسنده شورش تصور این که پیروان احتمالی کتاب‌اش نسبت به نظریات او دچار دگماتیسم گردند واقعاً این قدر وحشتناک است، و نویسنده شورش صادقانه دلش نمی‌خواهد که چنین وضعی پیش آید، باز یک سوال باقی می‌ماند و آن این که، آیا نویسنده شورش ذهن خود را با تصور پدید آوردن یک کتاب خیلی مهم، زیاد مشغول نکرده است؟ و گرنه او بر چه اساسی به کتابی که هنوز مشغول نوشتن آن بوده (جملات نقل شده، در چاپ اول کتاب، از نخستین قسمت‌های آن بود) این قدر بها داده است. از لیبرالیسم به اوج رسیده در این جملات فعلاً چیزی نمی‌گوییم که موضوع بحث ما نیست، به نظر ما نویسنده آن را در این جا مشخصاً برای راه باز کردن کتاب شورش می‌خواهد.

پیش‌تر از این گفتیم که نویسنده شورش در حالی که تصور کمابیش مشخصی از لنینیسم ارائه نمی‌دهد دمام شعار ضد لنینیستی می‌دهد و ادعا می‌کند که گویا لنینیسم را برانداخته است.

اکنون ببینیم آیا او آگاهانه این کار را انجام می‌دهد؟ به عبارت دیگر آیا او خود می‌داند که تصور روشنی از لنینیسم ندارد و آنچه را مورد انتقاد قرار می‌دهد فقط برخی از گفته‌های لنین است نه محتوای اساسی لنینیسم؟ می‌گوییم آری او خود کاملاً بر این حقیقت واقف است، به چند دلیل:

یکی این که او در جایی از کتاب‌اش (پس‌گفتار، در پیرامون شناخت) روش تحقیق در پدیده‌ها را از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک با آب و تاب شرح می‌دهد و البته آنچه را که می‌گوید گذشته از موارد جزئی کلاً درست است (نویسنده خوردن سیب را مثال می‌آورد که نامناسب است، زیرا، سیب برای خوردن یک مجموعه بی‌سازمان است و رابطه‌های مختلف بین اجزای آن یعنی بین گاز زدن‌ها، مسایل زیاد مهمی مطرح نمی‌کند)، سپس در قسمت بعدی زیر عنوان "ارزش‌ها طبقاتی‌اند"، ضمن مطالبی دیگر می‌گوید همواره نمی‌توان بدین صورت پژوهش کرد. سرانجام در قسمت "ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم" (33) می‌گوید مسئله "شورش" برخورد لنین با "شورش" (34) و ویژگی‌های "شورش" اکتبر را در پیش خود براساس همین شیوه مورد پژوهش قرار داده (البته نه مو به مو)، منتها گویا صلاح نیست که آنرا عرضه کند. البته این مطلب را او در چاپ اول و دوم کتاب (متن حاضر) به دو صورت گوناگون می‌گوید که اختلاف بین آن دو تفکرانگیز است: او در چاپ قدیم کتاب می‌نویسد: "ما این شیوه را کمابیش - یازهم نه مو به مو - در پیش خود دنبال کرده‌ایم. لکن در این نوشته پیشکش نکرده‌ایم." (35) اما در متن آماده برای چاپ دوم (متن حاضر) این سخن خود را که حتی به نظر خودش هم گویا غیر قابل

قبول می‌رسد، به مقدار زیادی تعدیل می‌کند و بدین‌صورت در می‌آورد: "ما این شیوه را کمابیش- نه مو به مو- و اگر راست‌گویانه‌تر بگوییم: اندکی در پیش خود دنبال کرده‌ایم. لیکن حتی همان اندک هم در این نوشته پیشکش نشده است." (36) البته این صورت دوم گفته نویسنده شورش، بنا به اعتراف خود او راست‌گویانه‌تر از صورت اول گفته اوست که در چاپ اول کتاب مندرج است. این مسئله هم که آیا این راست‌گویانه‌ترین حرف او در این مورد است یا نه فعلا به بحث ما چندان مربوط نیست و از آن می‌گذریم. اما یک مسئله دیگر می‌ماند و آن این‌که نویسنده شورش در هر دوی این گفته‌های خود به صراحت معترف است که در کتاب او نه لنینیسم، بلکه حتی "شورش" (37) به طور کلی و "شورش" از نظر لنین و ویژگی "شورش" اکتبر نیز بر اساس شیوه علمی مورد بررسی واقع نشده. پس او بر چه مبنائی دمامد شعار ضد لنینیستی می‌دهد و خواننده از کجا باید لزوم برانداخت لنینیسم را درک کند و به رسالت نویسنده شورش اعتقاد پیدا کند؟ البته بدون توجه به این اعتراف نویسنده شورش می‌توان فهمید که او تصور روشنی از لنینیسم ندارد منتها اهمیت این اعتراف در آن است که خود او هم نکته را به خوبی می‌داند. و درست به همین دلیل است که نباید شعارهای ضد لنینیستی او را صرفا ناشی از اشتباه او دانست. در این‌جا باید گفت که خواست "پدید آوردن یک کتاب مهم" بر آگاهی نویسنده غلبه کرده است.

دلایل‌های دیگری نیز بر این موضوع می‌توان یافت، مثلا او در یکجا می‌گوید: "این را هم همین‌جا بگویم که پهنه بررسی ما لنینیسم نبوده است. ما تنها در زمینه اندیشه‌های لنین درباره شورش، به لنین خرده گرفته‌ایم. بی‌گمان اگر پائی بدهد این آرزوی خود را که بررسی لنینیسم باشد عملی خواهیم کرد، هر چند با فشردگی". (38)

در این‌جا اگر تصور خاص نویسنده شورش را از کلمه شورش (او این کلمه را چنان‌که قبلا هم گفتیم، گاهی به مفهوم اشکال مبارزه به طور کلی و گاهی به مفهوم شکل مسلحانه مبارزه به کار می‌برد) در نظر بگیریم می‌بینیم که سخنان او در این‌جا تا حدودی درست است. (39) او خود بر این نکته تأکید می‌کند که نه بر لنینیسم بلکه بر لنین، آن‌هم فقط در مورد برخی از گفته‌های او درباره "شورش" یا به قول خودش "در زمینه اندیشه‌های لنین درباره "شورش" خرده گرفته است. منظور او هم از "شورش" چنان‌که گفتیم روشن است. پس در واقع او خود بر این نکته آگاه است که بر مبنای "پهنه بررسی" محدود خود نمی‌تواند و نباید درباره لنینیسم اظهار نظر کند، ولی این‌کار را می‌کند و قاطعانه لنینیسم را محکوم می‌کند و رسالت "زدایش" آن را از فرهنگ طبقه کارگر بعهد می‌گیرد، در حالی‌که به گفته خودش هنوز فقط آرزوی بررسی لنینیسم را دارد، آن‌هم "اگر پائی بدهد". معمولا دیده می‌شود که رفا برای آموزش بیشتر از تجربیات انقلابی پرولتاریای جهان، به



خواندن بیشتر و بیشتر آثار لنینیستی می‌پردازند. طبعاً آنها بر اساس ضرورت مبارزه به سراغ این آثار می‌روند و لاجرم این کار سبب تکامل لنینیزم و احیاناً تصحیح اشتباهات آن خواهد گردید، ولی نویسنده شورش با هدف گیری به سراغ لنینیزم می‌رود، او آرزوی "بررسی" لنینیزم را دارد، منتها فقط او فحش‌هایش را قبل از بررسی نثار لنینیزم می‌کند. در واقع، منظور او از "بررسی" چیز دیگری است. او آرزوی "محکوم کردن" لنینیزم را دارد. (40)

چنان‌که گفتیم، نویسنده شورش در چاپ اول کتاب‌اش ادعا می‌کند که در پیش خود لنینیزم را مورد بررسی دیالکتیکی قرار داده ولی آنرا منتشر نکرده است. و در متن آماده برای چاپ دوم (متن حاضر) "راست‌گویانه‌تر" ادعای قبلی خود را تا حدود بسیار زیادی پس می‌گیرد و می‌گوید که این کار را "اندکی در پیش خود دنبال" کرده است، "لیکن حتی همان اندک را هم در این نوشته (کتاب شورش - ن) پیش‌کش نکرده است". (41)

حال ببینیم دلیل این امر چیست: او خود می‌گوید:

"آخر در زیر سایه سازمان امنیت برای دشمنان توده نمی‌توان به‌راستی، راستی پژوهی را هرچه ژرف‌تر و هر چه همه سویه‌تر آغاز کرد و دنبال نمود و به پایان رسانید و مهم‌تر از همه پیشکش کرد. در جایی که پلیدانه‌ترین و گسترده‌ترین پیگردهای پلیسی یعنی پیگردهای آریامهری ارتجاع - استعمار روان است، نمی‌توان کان (معدن) پیچیده‌ترین پدیده‌ها را از همه سو کاوید." (42)

استدلال شگرفی است! چرا در زیر سایه سازمان امنیت؟ اکلکتیزیس‌م چنان ذهن نویسنده را دچار اغتشاش کرده که یک زمان از زبان یاغیان جنگلی سخن می‌گوید و یک زمان از زبان روشنفکران مارکسیست علنی و حتی روشنفکران چپ نمای ضد مارکسیست.

برخلاف ادعای نویسنده، تحقیق در لنینیزم را در خانه امن هم می‌توان انجام داد. منتشر کردن حاصل این تحقیق هم چنان‌که نویسنده شورش خود به خوبی می‌داند، حتی در تحت پیگردهای چنین و چنان آریامهری هم کاملاً ممکن است. البته اگر کسی به‌خواهد در کتابخانه‌های عمومی و غیره به تحقیق بپردازد و بعد حاصل کار خود را هم در کیهان و اطلاعات چاپ کند که خوب، این در زیر سایه سازمان امنیت است و نمی‌شود. اما اگر کسی به‌خواهد واقعاً و آزادانه تحقیق کند که این کار نه تنها در پناه اسلحه حتی در شرایط زندگی عادی هم با رعایت برخی اصول، ممکن است. انتشار آن هم چنان‌که گفتیم و همه می‌دانیم، کاملاً امکان پذیر است. تازه آن تحقیقی را که نویسنده شورش می‌گوید، می‌توان به‌طور علنی هم برای انتشار آن اقدام کرد. مثلاً همین کتاب شورش را در نظر بگیریم، اگر نویسنده اسم خود را بر پشت جلد کتاب نمی‌نوشت و در نتیجه کتاب برای

سازمان امنیت شناخته نمی‌گردید و چند کلمه "آریامهر" و "سازمان امنیت" و غیره را نیز که در کتاب هست و نبودشان هم هیچ تاثیری در محتوای کتاب ایجاد نمی‌کند برمی‌داشت، کتاب شورش به احتمال قوی، به طور علنی قابل چاپ بود. صرفنظر از کلماتی مانند کلمات یاد شده، شاید فقط دو سه مورد در کتاب شورش پیدا شود که بتوان در امکان علنی چاپ شدنشان تا حدودی تردید کرد.

**با این حساب می‌بینیم که آنچه را نویسنده شورش درباره علت تحقیق نکردن خود درباره لنینیزم می‌گوید قابل قبول به نظر نمی‌رسد، زیرا اولاً امکان تحقیق درباره لنینیزم و چاپ و پخش مخفی حاصل این تحقیق کاملاً در شرایط جامعه ما ممکن است، و دوماً مطالبی را که نویسنده شورش می‌خواهد تحقیق کند، اگر بر سیاق "شورش" باشد، قسمت اعظم آنرا حتماً و تمام آنرا هم به احتمال زیاد می‌توان علناً چاپ و پخش کرد.**

گذشته از همه این حرف‌ها، اگر نویسنده واقعاً به نفی لنینیزم رسیده است، در این صورت این یک وظیفه عظیم و جهانی است که تاریخ به عهده او گذاشته و او بدون هیچ بهانه‌ای باید یک‌سر به انجام آن بپردازد. هر کار دیگری که او به جز این انجام دهد، خرده کاری و در نتیجه ضد انقلابی است. اکنون لنینیزم بر تمام انقلاب‌های جهان سایه افکنده، چه آنهایی که رسماً از مارکسیزم - لنینیزم پیروی می‌کنند و چه آنهایی که خط مشی خرده بورژوازی و غیره دارند. یک نفر انقلابی مسئول و طرفدار رهایی انسان از نظام‌های طبقاتی در صورتی که لنینیزم را غلط و منحرف کننده بداند باید با تمام وجود خویش به بررسی انتقادی آن بپردازد. برای چنین شخصی عالی‌ترین شکل مبارزه، در شرایط فعلی، مبارزه تئوریک برای خلع سلاح لنینیزم است. اگر در ایران نمی‌شود به تحقیق و بررسی و انتشار حاصل تحقیق پرداخت، می‌توان به جای امن‌تری رفت، انگلستان، سویس، فرانسه و یا هر جای دیگر. به هر حال اگر کسی به لزوم انجام چنین رسالتی رسیده است، باید حتماً آنرا انجام دهد و هیچ بهانه‌ای از آن قبیل که نویسنده آورده است قابل قبول نیست. اما نویسنده برای رعایت نکردن شیوه علمی در بررسی لنینیزم دلیل دیگری نیز می‌آورد. او می‌گوید: "در چنین روزگاری کاوشگر و به ویژه کاوشگر شورشی ناچار است نه تنها به رگه اصلی بسنده کند، بلکه همین رگه را نیز تنها از دیدگاه درنگ ناپذیرترین نیازمندی‌های شورش بکاود." (43)

البته این دلیل نویسنده شورش هم به چند دلیل قابل قبول به نظر نمی‌رسد:

1- با توجه به این‌که نویسنده شورش تصور مشخصی از لنینیزم ندارد و در هیچ کجای کتاب خود هم تعریفی از لنینیزم ارائه نمی‌دهد، پس چگونه او توانسته رگه

**اصلی را در لنینیزم تشخیص بدهد؟** لافل، خواننده کتاب شورش بر چه اساسی باید قبول کند که چند جمله‌ای را که نویسنده درباره اشکال مبارزه از لنین نقل کرده رگه اصلی لنینیزم است؟

2- حجم خیلی زیاد و غیر لازم کتاب شورش نسبت به مسایلی که در آن مطرح شده، خود دلیل این امر است که نویسنده شورش هرگز در بند این نبوده است که "به رگه اصلی بسنده کند". او همواره کوشیده که تا می‌تواند حجم کتاب‌اش را بیشتر کند. این موضوع از اول تا آخر کتاب او به چشم می‌خورد. چنان‌که گفتیم او گاهی احکام بدیهی و پیش پا افتاده مارکسیزم را بیهوده در کتاب خود تکرار کرده، گاهی به مسایل متنوعی که برای خودش کاملاً مجهول بوده خیالبافانه جواب داده و گاهی هم به لفاظی و تکرار بی حاصل مطالب پرداخته. در صفحات پیش ما نمونه‌هایی از دو مورد اول را آوردیم.

در این‌جا بد نیست که یک نمونه از لفاظی‌های او را بیاوریم:

"... به گفتاری دیگر: طبقه و توده را به شورش کشد. طبقه و توده را شورشی کند. شورش را توده‌ای کند. و سرانجام شورش را طبقه‌ای ... کند. توده را تا به ستیغ روشنگر خویش و تا به ستیغ حزب آن به‌فراز کشد ... طبقه کارگر، حزب - ارتش خود را برای این می‌خواهد". (44)

با این حساب چگونه می‌توان پذیرفت که او به "رگه اصلی" بسنده کرده باشد.

3- نویسنده برخلاف آنچه که می‌گوید، بر اساس ضرورت به سراغ مطالب نرفته. زیرا در همین کتاب شورش مقدار بسیار زیادی از مطالب هیچ ارتباطی با "درنگ ناپذیرترین نیازمندی‌های شورش" ندارد. مسایل اساسی کتاب او (مسئله انقلاب جهانی و مسئله "شورش" مسلحانه)، صرفنظر از درجه ارتباطشان با نیازمندی‌های "شورش" مقدار بسیار کمی از صفحات کتاب را اشغال کرده است. مطالبی که درباره این دو مسئله گفته شده، اگر خلاصه شود و مطالب تکراری آن‌ها درهم ادغام گردد شاید حتی 5% از صفحات کتاب را هم اشغال نخواهد کرد.

روی‌هم رفته، تلاش‌های نویسنده در موجه جلوه دادن کار خود، و نوع این تلاش‌ها، بیش از هر چیز گواه این مطلب است که او خود نیز کاملاً بر این نکته آگاه بوده است که نه تنها انگیزه او در نوشتن کتاب، یک احساس تعهد اجتماعی نبوده، بلکه او حتی در آنچه هم که نوشته احساس تعهد نکرده است. (45)

پیشتر به طور ضمنی گفتیم که نویسنده حتی منشاء عقاید خود را هم ذکر نکرده تا خواننده با آگاهی بیشتری با گفته‌های او برخورد کند و اکنون تاکید می‌کنیم که این مطلب زیاد بی‌اهمیتی نیست. او حتی گمراهی خواننده را بر کاسته شدن از جلوه اهمیت کتاب‌اش

ترجیح داده. البته جنبه اخلاقی قضیه در این‌جا مورد توجه ما نیست، بلکه مطلبی را که ما در این مورد می‌خواهیم تذکر بدهیم این است که **هر مسئله‌ای ارتباط دیالکتیکی با مطرح کننده خود دارد.** البته در مورد تمام مسایل این امر صادق است، منتها در مورد مسایل اجتماعی بویژه سیاسی این ارتباط دقیقاً قابل توجه و بررسی است. گاهی یک مسئله اجتماعی و سیاسی را بدون در نظر گرفتن رابطه آن با مطرح کننده‌اش و نیز شرایط خاص مطرح شدن‌اش نمی‌توان مورد بررسی قرار داد. اگر نویسنده شورش منشاء نظریات خود را می‌گفت و دلایل خویش را هم در برخورد خاص خود با این نظریات شرح می‌داد، در واقع در فهم و بررسی مسایل مطرح شده به خواننده کمک می‌کرد و از سردرگمی احتمالی او جلو می‌گرفت. این قضیه از آنجا اهمیت فوق العاده‌ای پیدا می‌کند که نظریات نویسنده از دو منشاء کاملاً متضاد سرچشمه می‌گیرد. یکی از این دو منشاء تئوریهای انقلابی مربوط به جنبش مسلحانه اخیر ایران است. و یکی دیگر نظریات نامتجانس "سوسیالیست‌های" ضد مارکسیست بین‌المللی و نمایندگان آنها در ایران و نیز فرقه‌های ضد مارکسیست ایران است. نویسنده شورش در واقع، با درهم آمیزی این دو راستای سیاسی کاملاً متضاد، به سهم خود، ناخواسته، به پرستیژ جنبش مسلحانه اخیر ایران لطمه زده است. ما اینک برای روشن شدن موضوع، منشاء نظریات نویسنده شورش و طرز برخورد او را با این نظریات تا حدودی می‌کاویم:

گفتیم که مطالب کتاب شورش را روی هم رفته می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: دسته اول، دو مسئله اصلی کتاب است، یعنی مسئله انقلاب جهانی و مسئله اشکال مبارزه. دسته دوم، مسایلی است که نویسنده به طور ضمنی و گویا به‌عنوان پایه استدلال خود مطرح کرده و به طور خیالبافانه به آنها پاسخ داده. دسته سوم، بدیهیات مارکسیستی - لنینیستی است که نویسنده به طور غیر دقیق و با تغییر شکل، ظاهراً به‌عنوان عناصر بدیهی استدلال در کتاب خود آورده. ما در این‌جا نخست کمی روی منشاء نظریات نویسنده در مطالب دسته اول تأکید می‌کنیم و سپس به منشاء نظریات او در مطالب دسته دوم و سوم فقط اشاره‌هایی می‌کنیم:

در سال 1850 مارکس و انگلس مطالبی درباره انقلاب پرولتاریایی گفتند که به ایده "انقلاب پرمانت" یعنی انقلاب بلاانقطاع یا انقلاب مداوم معروف است. آنها گفتند، پرولتاریا در حالی‌که در انقلاب بورژوائی به‌عنوان رهبر دهقانان و تمام توده‌های زحمتکش دیگر شرکت می‌کند، باید مبارزه انقلابی را تا مادامی که هنوز تمامی بهره‌کشان را بر نینداخته است، تا مادامی که انقلاب سوسیالیستی بوجود نیآورده است و تا مادامی که دیکتاتوری خویش را برقرار نکرده است ادامه بدهد. لنین این ایده را تکامل داد و تعلیمات پرارزشی در مورد تکامل انقلاب دموکراتیک به انقلاب

سوسیالیستی به وجود آورد. براساس تعلیمات لنین، "پرولتاریا در رأس تمام خلق به ویژه دهقانان برای به دست آوردن آزادی کامل، برای یک انقلاب دموکراتیک، برای جمهوری! (46) و در رأس تمام زحمت‌کشان و استثمار‌شوندگان برای سوسیالیسم" (لنین) به مبارزه انقلابی می‌پردازد. لنین به عنوان مصداق این نظریه از انقلاب روسیه یاد می‌کند: "ما هم اکنون، گذر از انقلاب دموکراتیک را آغاز کرده‌ایم و درست به اندازه نیروی‌مان، نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل، گذر به سوی انقلاب سوسیالیستی را آغاز کرده‌ایم." (47) در سال 1905، یعنی به‌هنگام انقلاب اول روسیه، تروتسکی که جزء دارودسته منشویک‌ها بود و تحت تاثیر شدید مارتف، زاسولیچ و غیره قرار داشت (48) با الهام و کمک پارووس که بعداً به راست‌ترین جناح سوسیال دموکراسی آلمان پیوست، (49)، ایده "انقلاب مداوم" مارکس و انگلس را تحریف کرد و بر مبنای آن تئوری اپورتونیستی "انقلاب مداوم" خود را ساخت که اساساً از ایده یاد شده مارکس و انگلس متمایز بود. او می‌گفت که دهقانان مخالف پرولتاریا هستند، از طرفی در روسیه پرولتاریا آن‌قدر نیرومند نیست که بتواند دهقانان را شکست بدهد، بدین جهت انقلاب سوسیالیستی در روسیه بدون کمک دولتی پرولتاریای سایر کشورها ممکن نیست. یعنی اول باید در کشورهای پیشرفته اروپا انقلاب بشود، بعد دولت‌های انقلابی آن‌ها به کمک پرولتاریای روسیه بیایند. (50) او در واقع با درک نادرست از ایده "انقلاب مداوم" مارکس و انگلس با برداشت اپورتونیستی از آن می‌خواست امکان پیروزی انقلاب 1905 و به‌طور کلی امکان انقلاب مستقل در روسیه را نفی کند. تروتسکی در واقع با این تئوری خود لزوم و امکان اتحاد کارگران و دهقانان را نفی می‌کرد. پیروزی انقلاب بورژوا - دموکراتیک فوریه 1917 (به تقویم معمول اروپایی 2 مارس 1917) عملاً تئوری "انقلاب مداوم" تروتسکی را باطل کرد. از طرفی، در نتیجه انقلاب فوریه 1917، حکومت موقتی روی کار آمد که منشویک‌ها نیز در آن شرکت داشتند. لنین معتقد بود که این حکومت را نیز باید سرنگون کرد. مطلبی که لنین در این‌باره گفته است به "تزه‌های آوریل" معروف است. تزه‌های آوریل لنین مورد پذیرش قاطع توده‌ها واقع شد. منشویک‌ها روزبه‌روز بیشتر ماهیت ضد انقلابی‌شان روشن می‌شد و بیشتر مورد تنفر و انزجار توده‌ها واقع می‌شدند. (51) در همین هنگام بود که تروتسکی "انقلاب مداوم" خود را تقریباً مسکوت گذاشت و با دوری از منشویک‌ها به سوی بلشویک‌ها روی آورد، تا این‌که اعلام کرد تزه‌های آوریل لنین را قبول دارد و تقاضا کرد که او را به عضویت حزب کمونیست بپذیرند. (52) کنگره ششم حزب که در 26 ژوئیه تا 3 اوت 1917، یعنی در حدود سه ماه قبل از انقلاب سوسیالیستی اکتبر تشکیل شد، تروتسکی و پیروانش (سانتریست‌ها) را به‌طور مشروط به عضویت حزب پذیرفت. تروتسکی با قیام

مسلحانه نیز مخالفت نکرد ولی در جلسه شورای پتروگرا در تقاضا کرد که قیام به تعویق بیفتد که این پیشنهاد او قاطعانه از طرف حزب رد شد. (53) بعدها دیگر تروتسکی از تئوری "انقلاب مداوم" خود تقریباً چیزی نگفت تا این که در همان سال موضوع صلح با آلمان پیش آمد و تروتسکی را به عنوان ریاست هیئت نمایندگی شوروی به مذاکرات صلح برست فرستادند. او با ادا بازی‌های روشنفکرانه عملاً مذاکرات صلح را بشکست کشانید (54) و بعد دوباره تئوری انقلاب مداوم خود را به شکلی دیگر علم کرد و این بار با تغییر جهت 180 درجه، همزمان با "کمونیست‌های چپ" (بوخارینی‌ها) گفت که اگر شوروی با آلمان بجنگد، درست است که ممکن است حکومت شوروی به کلی از بین برود، ولی در عوض تضادهای داخلی جامعه آلمان تشدید می‌شود و در آنجا انقلاب رخ می‌دهد و انقلاب در آلمان مهم‌تر از روسیه است. حزب تروتسکی را محکوم کرد و او را از کمپسری امور خارجه عزل و از مذاکرات صلح فراخواند. تعلل دارو دسته تروتسکی لطمه شدیدی به حکومت شوروی زد، قسمتی از سرزمین‌های شوروی به تصرف آلمان در آمد و قرارداد صلح به ناچار با شرایط بدتری برای شوروی امضا شد. تروتسکی چندی بعد رسماً به اشتباه خود اعتراف کرد (55) و در جلسه "ارگان‌های عالی شوروی"، در 3 اکتبر 1918 چنین گفت:

"در این جلسه عالی وظیفه شخص خویش می‌دانم بگویم، هنگامی که بسیاری از ما و از جمله من در ضرورت و مجاز بودن امضاء پیمان برست شک داشتیم، فقط رفیق لنین بود که مصرانه و با تیزبینی قیاس ناپذیر گفت ما ناچاریم این یوغ را برای رسیدن به انقلاب جهانی پرولتاریا بگردن بیفکنیم. اکنون باید بپذیریم که حق با ما نبوده است ... شجاعت نبوغ آسای لنین بود که در روزهای برست دیکتاتوری پرولتاریا را نجات داد". (56)

با این حال تروتسکی از مخالفت کینه توزانه با حکومت پرولتاریا که در زیر شعار "انقلاب مداوم" و به اصطلاح مخالفت با "سوسیالیسم در یک کشور" پنهان بود دست برنداشت، تا این که در سال 1925، یعنی در دوران آغاز مبارزه برای پرولتریزه کردن اقتصاد و تضعیف بورژوازی و خرده بورژوازی، باز تروتسکی 180 درجه تغییر جهت داد (این بار به راست) و ادعا کرد که دولت شوروی قادر نیست با اتکاء بر نیروهای داخلی اقتصاد سوسیالیستی را بنا نهد، بنابراین باید به سرمایه داران خارجی امتیازهایی داد تا در شوروی سرمایه گذاری کنند. این حرف تروتسکی از طرف حزب به سیاست تسلیم در مقابل سرمایه داری تعبیر شد و قاطعانه محکوم گردید. (57) با این که بعدها تروتسکی در مقابل اخطار جدی حزب در مورد فراکسیون بازی، نامه مشترکی با کامنف، زینویف و ساکول نیکف به کمیته مرکزی نوشت و از کردار خود اظهار پشیمانی کرد و قول داد که نسبت به حزب وفادار باشد، ولی همچنان از

کینه توزی نسبت به انقلاب دست برداشت، تا این‌که استالین در مقابله با او به توده های حزبی روی آورد و از میان تمام اعضای حزب 724 هزار نفر تروتسکی را محکوم کردند و فقط 4 هزار نفر به نفع او رای دادند. (58) در نتیجه، کنگره پانزدهم او و دارودسته‌اش را از حزب اخراج کرد و کمیته مرکزی حزب در 17 ژانویه 1929 او را از کشور شوروی بیرون کرد. (59) در سال 1940 تروتسکی به وسیله یک انقلابی اسپانیایی در کشور مکزیک با تبر کشته شد. (60) پس از مرگ این دشمن کینه توز پرولتاریا، لاشخوران بر سر جنازه‌اش نشستند و به نشخوار آنچه که تاریخ و عمل انقلابی آنرا محکوم کرده بود پرداختند. ایزاک دویچر کارشناس مجله اکونومیست لندن کتابی سه جلدی در شرح زندگیش نوشت و کامل‌ترین روضه را در رثای مرگش خواند (قسمت آخر کتاب سه جلدی یاد شده). در کشور ما نیز همواره تروتسکی بر صفحات مجلات ضد کمونیستی حاضر بوده است و کسانی به تعریف و تمجید از شخصیت، عقاید و نظریاتش پرداخته‌اند که اگر چه لباس روشنفکر لیبرال بر تن داشته‌اند، اما برای انقلابیون، همیشه اونیفورم‌شان از زیر لباس‌شان پیدا بوده: سروران و گردانندگان مجلات تئوریک-سیاسی - اجتماعی بعد از 28 مردادی، مانند علم و زندگی، اندیشه و هنر، جهان نو، فردوسی و غیره. نویسندگان شورشی از طریق همین مجلات، سطحی‌ترین برخورد را با تروتسکی و تئوری به اصطلاح "انقلاب جهانی" او داشته است. برای اثبات این مدعا ما مطالب یک شماره از مجله اندیشه و هنر را با عقاید نویسندگان شورشی در این باره مقایسه می‌کنیم.

**مجله اندیشه و هنر چند ماه پس از کودتای 28 مرداد و شاید در نتیجه کودتای 28 مرداد، دایر شد و اکنون بیست سال است که در زیر سایه سازمان امنیت از موضع به اصطلاح "مارکسیزم" و "سوسیالیزم واقعی" به لنین و لنینیسم می‌تازد. این مجله گاهی به تناسب شرایط، اگر مطلب دندان‌گیری در این‌باره داشته باشد، تروتسکیست هم می‌شود. ما اینک یکی از شماره‌های آنرا، یعنی شماره خرداد و تیر 1351 را می‌گشاییم. (61)**

مقاله‌ای است از ایزاک دویچر، روشنفکر به اصطلاح مارکسیست اروپایی و کارشناس مسایل شوروی در مجله اکونومیست لندن، (62) به اضافه مقدمه‌ای از ناصر وثوقی که صرف نظر از جزئیات در واقع، قسمتی از عقاید دویچر را به صورتی دیگر بازگو کرده است. خلاصه مطالب این شماره مجله درباره "سوسیالیزم در یک کشور" و درباره طرح مسئله "انقلاب جهانی" همین چند جمله‌ای است که از ناصر وثوقی نقل می‌کنیم: "سوسیالیزم در یک کشور ضربه گیح کننده‌ای بود بر پیکر سوسیالیزم، بر همبستگی بین الملل زحمتکشانش". (63)

ملی گرایی رنگ و گوهر انقلاب‌ها را دیگرگون می‌کند". (64)

"انقلاب و سوسیالیزم یک پدیده جهانی است، برداشت و آغازش، ابزارهاش و کارکردش همه جهانی و همگانی هستند". (65)

البته این سه جمله فقط اصول عقاید حاکم بر مقاله دویچر و مقدمه آن، درباره نفی انقلابات ملی و کشوری و لزوم جهانی بودن انقلاب است. درباره درست یا نادرست بودن آن‌هم فعلاً چیزی نمی‌گوییم. (66) نکته‌ای را که در این‌جا باید تذکر بدهیم این است که این گفته‌ها اگر چه زمانی بیان کننده اروپازدگی روشنفکرانه تروتسکی بود و از زندگی سیاسی او که به لاس زدن با سوسیالیست‌های اپورتونیست اروپا گذشته بود، ناشی می‌شد (67) و به صورت کینه نسبت به پیروزی‌های پرولتاریای شوروی تبلور می‌یافت، ولی امروز این سخنان منشاء دیگری دارد و هدف دیگری را تعقیب می‌کند. **اکنون تضاد بین امپریالیزم و خلق‌ها به اوج شدت خود رسیده است در نتیجه عصر انقلاب‌های رهایی بخش ملی رسیده است و اکنون منافع استعماری کشورهای امپریالیستی، تضادهای درونی جامعه‌شان را موقتاً آشتی داده و بزرگترین تضاد درونی جامعه آنان، یعنی تضاد بین کار و سرمایه را به "مصالحه اجتماعی" کشانده. اکنون در کشور آمریکا که بزرگترین غول امپریالیستی جهان است، نیروهای تولیدی به اوج تکامل خود رسیده است، در حالی‌که شرایط عینی و ذهنی انقلاب شاید کمتر از هر جای دیگری در آن‌جا وجود دارد. خونی که از خلق‌های آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین مکیده می‌شود، تضاد بین کارگر و کارفرما در درون کشورهای امپریالیستی را تخفیف داده و در نتیجه تضاد اصلی سیستم جهانی سرمایه داری را به خارج از مرزهای کشورهای بزرگ امپریالیستی، یعنی به آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین منتقل کرده است و در چنین شرایطی امپریالیزم در صحراهای آفریقا، در جنگل‌های آسیا و در آمریکای لاتین ضربه‌های اساسی را خواهد خورد.** اکنون دیگر روشن است که درون سیستم جهانی سرمایه‌داری، این کارگران کشورهای پیش رفته صنعتی نیستند که ابتکار مبارزه را در دست دارند، بلکه این زحمتکش‌شان کشورهای مستعمره و وابسته‌اند که در صفوف مقدم مبارزه قرار دارند و می‌بایست سرنوشت نظام جهانی سرمایه داری را تعیین کنند. این خلق‌های زیر ستم کشورهای مستعمره و وابسته‌اند که انقلاب می‌کنند و کشورهای سرمایه داری پیشرفته را محاصره می‌نمایند. اما، پرولتاریای کم عده کشورهای مستعمره و وابسته بدون کمک خرده بورژوازی و بوژوازی ملی و احیاناً تولید کنندگان مستقیم بقایای نظام‌های پیش از سرمایه داری (برده داری و فئودالیزم) این کشورها، قادر به انقلاب نیست، بدین جهت هدف‌های رهایی بخش ملی نخستین قدم انقلاب خلق‌های زیر ستم است. در تقریباً تمامی این کشورها، اکنون دیگر، پرولتاریا و اندیشه‌های پرولتاریا رهبری مبارزات رهایی بخش ملی را در دست دارد. امروز دیگر ناسیونالیزم ملت‌های زیر ستم با انترناسیونالیزم کارگری وحدت یافته است و انقلاب‌های رهایی بخش ملی اولین سنگ بنای سوسیالیزم جهانی است. روزگاری، مارکس و انگلس انتظار طلوع انقلاب را از کشورهای صنعتی اروپا داشتند، و روی لزوم وحدت نیروهای انقلابی این کشورهای متمدن، تاکید



می‌کردند. آن‌ها بدلیل هماهنگی مرحله تکاملی این کشورها و نیز هماهنگی سطح فرهنگی آنان، امکان و حتی لزوم انقلاب واحد در کشورهای انگلستان، فرانسه و آلمان رامطرح می‌ساختند. اما تئوری‌های لنین درباره امپریالیزم نادرستی این نظر را اثبات نمود و طلوع انقلاب را از حلقه‌های ضعیف سیستم جهانی امپریالیزم پیش بینی کرد. تاریخ درستی تئوری‌های لنین را اثبات نمود و اکنون انقلاب خلق‌های مستعمره و وابسته در دستور روز قرار دارد. در چنین شرایطی، تئوری سازان امپریالیست بد نمی‌دانند، گاهی هم مارکسیست بشوند و چند نامه از مارکس و انگلس را که به انقلابیون اروپایی نوشته‌اند و نیز چند نوشته پراکنده دیگر آنان را دمامم مورد تاکید و تفسیر قرار بدهند و لنینیزم را به باد تمسخر و فحاشی بگیرند. در چنین روزگاری، سخن گفتن از **تزه‌های "جهان وطنی" (کوسموپولی تیزم)** (68) و مثل کنه چسبیدن به حرف‌های مارکس و انگلس در مورد انقلاب کشورهای متمدن، قدم‌هایی در راه حفظ و تأمین منافع امپریالیزم است. اینان انقلاب‌های ملی را بدین دلیل نفی می‌کنند که گویا با انقلاب جهانی منافات دارد ولی وقتی دم خروس از جیب‌شان پیدا می‌شود که می‌گویند: "سوسیالیزم را نمی‌توان روی فقر و نیاز پایه گذاری کرد". (69) بگذریم.

اصول عقاید نویسنده شورش هم درباره نفی انقلاب‌های ملی و لزوم جهانی بودن انقلاب، دقیقاً همان است که در شماره یاد شده مجله اندیشه و هنر می‌توان دید. برای اثبات این مدعا بد نیست جملات زیر را که ما از کتاب شورش نقل می‌کنیم و در بردارنده خلاصه نظریات نویسنده شورش در این‌باره است با جملات یاد شده ناصر وثوقی مقایسه کنید. نویسنده شورش می‌گوید:

"همه این‌ها آشکارا نشان می‌دهد که سوسیالیزم در یک کشور شدنی نیست". (70) زندانی کردن شورش طبقه کارگر در درون مرزهای این یا آن کشور درست به معنی پس راندن سرشت کارگری از میوه شورش است" (71) " سوسیالیزم نیز تنها به‌گونه‌ای جهانی شدنی است". (72)

می‌بینیم که نظریات نویسنده شورش در مورد نفی انقلاب‌های ملی و لزوم جهانی بودن سوسیالیزم، دقیقاً همان است که دویچر و به تبعیت از او ناصر وثوقی می‌گوید. نکته‌ای که در این‌جا حایز اهمیت است، این است که نویسنده شورش از هدف‌های امپریالیستی نامبردگان آگاه نیست و نه تنها ناآگاهانه تحت تاثیر آن‌ها قرار گرفته، بلکه حتی می‌توان گفت که در مواردی سخن آنان را فقط تقلید کرده. **مثلاً اصطلاح "سوسیالیزم در یک کشور" مربوط به قبل از جنگ دوم جهانی است و در زمان ما دیگر معنی نمی‌تواند داشته باشد** و اگر کار نویسنده شورش در این مورد تقلید صرف نبود و لاقلاً خودش هم کمی به موضوع می‌اندیشید، اقلماً می‌گفت "سوسیالیزم کشوری "نه" سوسیالیزم در کشور". دویچر و وثوقی

فقط به‌عنوان "اشاره تاریخی" از اصطلاح "سوسیالیزم در یک کشور" یاد می‌کنند، نه به‌عنوان شدنی بودن یا نبودن آن. یک دلیل دیگر بر برخورد سطحی و تقلیدی نویسنده شورش با گفته‌های نویسندگان یاد شده می‌توان یافت: نویسنده شورش گاهی دچار تناقض گوی‌هایی می‌شود که معلوم می‌کند او معنی "کشور" و به تبعیت از آن معنی "سوسیالیزم در یک کشور" و یا "سوسیالیزم کشوری" را هم نمی‌داند. مثلاً او در یک‌جا می‌گوید: "شورش طبقه کارگر نیز به‌هررو بایستی در همین جهان، از سرزمین (یا سرزمین‌هایی) آغاز شود و به سوی سرپای جهان پیش تازد؟ یا نه؟ واگر آری (که آری) پس به‌ناچار طبقه کارگر و شورش جهانی‌اش نیز به هر رو در بند جغرافیایی جهانی در بند آب و خاک، و اگر سنجیده گوئیم: در بند مکان نیز خواهد بود. معنی در بند مکان بودن در بررسی ما این‌است که به‌هررو طبقه کارگر در روند شورش جهانی‌اش نخست سرزمین‌هایی و نه ضرورتاً کشورهای (۱۴) (73) را رهایی خواهد بخشید. بی‌گفتگوست که طبقه کارگر ناگزیر است گونه‌ی نظام اجتماعی را در این سرزمین‌ها پیاده کند. و طبقه کارگر سوسیالیزم را در این سرزمین‌ها پیاده خواهد کرد." (74)

روشن است که علت این تناقض گویی نویسنده این است که او خیال می‌کند مرزهای کشوری یک مرزهای ابدی هستند. در حالی‌که **نه تنها دولت‌های سوسیالیستی، بلکه هیچ دولتی در هیچ زمانی از تاریخ هم هرگز مایل نبوده که به میل خودش مرزهای دیگران را رعایت کند. مرزها را زور تعیین می‌کند.** "سرزمین‌هایی" را هم که نویسنده شورش می‌گوید باید در آن‌ها سوسیالیزم را پیاده کرد، مرزشان فقط با زور تعیین می‌شود. پس فرق این سرزمین‌ها با کشور چیست؟ شاید نویسنده شورش "کشور" را با "ملت" عوضی گرفته یا این دو مفهوم را با هم قاطی کرده، به‌رحال یک چیز روشن است و آن این است که او نه معنی کشور را فهمیده و نه به تبعیت از آن معنی اصطلاح "سوسیالیزم در یک کشور" را که یک اصطلاح تاریخی است مربوط به قبل از جنگ جهانی دوم. ناآگاهانه و تقلیدی بودن کار نویسنده شورش در این مورد اگر چه او را از مشمولیت تهمت‌هایی که سزاوار سوسیالیست‌های راست است می‌رهاند ولی او را تبرئه نمی‌کند. به‌رحال، اگر از این مورد تناقض گویی نویسنده شورش و موارد مشابه آن بگذریم، گفته‌های او در مورد نفی انقلاب ملی و لزوم جهانی بودن سوسیالیزم کاملاً با مطالب اندیشه و هنر در این باره منطبق است.

اما بینیم راه حل نویسنده شورش هم با راه حل مجله یاد شده منطبق است، یا نه؟

ایزاک دویچر مسئله را در ظاهر از موضع اپورتونیزم راست حل می‌کند و در واقع از موضع یک تئوریسین مزدور بورژوازی. چنان‌که گفتیم او معتقد است: "سوسیالیزم را نمی‌توان روی نیاز و فقر پایه گذاری کرد" (75) یعنی در واقع او سوسیالیزم را مخصوص کشورهای پیشرفته صنعتی می‌داند یا لاقلاً معتقد است که نخست باید در آن‌جاها سوسیالیزم بنیان گذاشته شود. اما

نویسنده شورش مسئله را به صورتی دیگر حل می‌کند. خلاصه عقاید او در این باره چنین است:

"بدان گاه که جهان جهانی طبقاتی است، به‌ناچار بنیانی‌ترین ریشه شورش، بنیانی‌ترین شرایط عینی شورش همواره فراهم است." (76)

"پس طبقه کارگر از هر بخش جهان، شورش خود را آغاز کند، کرده است." (77)

"هرآینه شورشی کارگری در سرزمینی از جهان جای پای استوار کرد، ناگزیر باید جنگ را از مرزهای شورشی پاد (ناکارگری، ضد کارگری، ناکمونیستی، ضد کمونیستی) بگذراند." (78)

از سه جمله یاد شده، جمله اول به تنهایی معنی مشخصی ندارد ولی در ارتباط با جمله دوم معنی پیدا می‌کند. (79) از این دو جمله روی هم فهمیده می‌شود که شرایط عینی انقلاب چیز مطلق است و در همه جا کاملاً وجود دارد. قبل از هر چیز این موضوع به نظر می‌رسد که نویسنده شورش تئوری‌های لنین درباره "امپریالیسم" و به‌ویژه درباره "حلقه‌های ضعیف امپریالیسم" را نمی‌داند و یا لاقلاً قبول ندارد. (80) بنابراین اشتباه او در این مورد کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد. به‌هرحال ما فقط فعلاً به بررسی منشاء نظریات او می‌پردازیم و ارزیابی این نظریات را به فصل جدا گانه‌ای محول می‌کنیم. (81) اما در مورد جمله سوم از جملات یاد شده، از این جمله چنین فهمیده می‌شود که باید از طریق لشگرکشی به سرزمین‌های دیگر انقلاب را توسعه داد. باید بگوییم که لنین خود به صراحت این نکته را تذکر داده است که باید و می‌توان در موارد خاص با لشگرکشی هم سرزمین‌های دیگر را آزاد ساخت. استالین هم در کتاب معروف خود "مسائل لنینیسم" این حرف لنین را مورد تأکید قرار می‌دهد. کشورهای سوسیالیستی هم تاکنون بارها این کار را کرده‌اند. مهم‌ترین نمونه آن اشغال اروپای شرقی به وسیله ارتش سرخ در جریان جنگ دوم جهانی بود. یا ورود لشگرهای ویتنام شمالی و ویت کنگ به سرزمین‌های کامبوج، تایلند، لائوس و غیره است. اما مارکسیزم – لنینیسم این شیوه مبارزه را مانند هر شیوه دیگری در صورتی قبول دارد که به‌هرحال نتیجه آن مثبت باشد (البته این موضوع طبق اصل اساسی دیالکتیک، در درجه اول، بستگی به شرایط داخلی جامعه مورد حمله دارد). اما این شیوه از مبارزه را مانند هر شیوه دیگری مطلقاً و در تمام شرایط درست نمی‌داند، مثلاً لشگرکشی چین کمونیست به آمریکا یا اعزام یک دسته چریک مسلح چینی به آمریکا برای تشکیل یک کانون چریکی در اطراف واشنگتن، از نظر مارکسیزم – لنینیسم به جز یک ماراجویی احمقانه هیچ معنی دیگری ندارد. پرسیدنی است که اگر نویسنده شورش اعزام نیروی انقلاب به سرزمین‌های دیگر را در شرایط خاصی درست می‌داند، نظر او یک نظر مارکسیست – لنینیستی است و هر کس هم به آن عمل نکند، دلیل این است که مارکسیست – لنینیست نیست. اما اگر منظور او این است که اعزام نیرو در هر

شرایطی درست است که باید گفت او هدف را فدای وسیله می‌کند. و حرف او هیچ مشابهتی با مارکسیزم - لنینیسم ندارد.

\*\*\*

آنچه گفتیم درباره منشأ نظریات نویسنده در مورد به اصطلاح "انقلاب جهانی" بود. حال ببینیم نظر نویسنده در مورد "اشکال" مبارزه که دومین مسئله اصلی کتاب شورش است از کجا مایه گرفته:

چنان‌که گفتیم، نویسنده شورش، به‌جای کلمه انقلاب، کلمه شورش را به کار می‌برد و معنی خاص هم برای آن در نظر می‌گیرد که از معنی واقعی انقلاب کاملاً متمایز است. او، "شورش" را گاهی به معنی اشکال مبارزه به‌طور کلی و گاهی هم به معنی شکل مسلحانه مبارزه به کار می‌برد و روی هم رفته آن را با "انقلاب" اشتباه می‌کند. (82) "تئوری شورش" او بر معنی دوم او از "شورش"، یعنی "شکل مسلحانه مبارزه" استوار است. خلاصه تئوری شورش او که تکه پاره‌هایش در سراسر کتاب به گونه‌های مختلفی تکرار شده این است که:

"خیزش بیش از تبصره‌ای بر قانون اصلی انقلاب نیست. قانون اصلی انقلاب همان جنبش مسلحانه پیش‌تاز و همان پویه شورش از اندک جنگی است به سوی انبوه جنگی. و این نوآوری گیج‌کننده‌ای نیست که گویا کوبا هم‌چون مریم از دم جادوئی آسمان زاییده باشد. این قانون کهنی است که هم‌چون همه قوانین دیگر بسی کهن‌سال است و کهن‌سالیش نیز خود گواه بر درست‌اش. (83) نویسنده شورش در این‌جا، شکل انقلاب‌های تاریخ را به دو دسته تقسیم کرده: "خیزش" (قیام) و "جنبش مسلحانه از اندک به انبوه". و می‌گوید شکل اصلی انقلاب‌های تاریخ همان دومی است و اولی حالتی استثنایی است. نخست بگوییم که این ادعای نویسنده، صرف‌نظر از بی‌دلیل بودنش، با واقعیت هم به هیچ‌وجه قابل تطبیق نیست. زیرا اگر منظور او از جنبش مسلحانه از اندک به سوی انبوه است که عده‌ای بشورند و بقیه هم به آن‌ها بپیوندند که این موضوع شامل تمام قیام‌های خودبه‌خودی تاریخ هم می‌شود. اما اگر منظور این است که هسته‌ای مسلح تشکیل شود و در طی مبارزه‌ای منظم و طولانی، کم‌کم عناصر پیشرو توده را به خود جلب کند و یک ارتش سازمان یافته توده‌ای به وجود بیاورد که در این صورت ادعای او درست نیست و این به هیچ‌وجه قانون اصلی انقلاب‌های تاریخ نیست. بهتر است برای روشن شدن مطلب چند جمله دیگر از خود او نقل کنیم:

"شورش اسلام چگونه شورشی بود؟ از اندک به انبوه یا خیزش ناگهانی؟ (84) شورش موسی چگونه شورشی بود؟ شورش یعقوب لیث چگونه شورشی بود؟ شورش سربداران چه؟ شورش اسپارتاکوس چه؟ شورش مشروطیت چه؟ شورش فلسطین چه؟ شورش چین چه؟ شورش ویتنام چه؟ ... همه و همه شورش‌ها از اندک به سوی انبوه، از نطفه‌ای رزمنده، به

سوی یلی جنگاور بودند. و بس. نه خیزش، بلکه اندیشه شورش از خاستگاه جنبش مسلحانه پیشتاز به سوی گسترشی توده‌ای و طبقه‌ای است که درست همان شورشی است که می‌توان قانون اصلی انقلاب نامید." (85)

هیچ‌کدام از مثال‌های بالا، صرفنظر از انقلاب بودن یا نبودنشان، مصداقی بر ادعای نویسنده شورش نیست. مثلاً قیام اسپارتاکوس، این جنبش در کل خود واقعاً یک قیام خودبه‌خودی از جانب برده‌هاست و رهبری‌اش هم در دست خودشان است. یک مثال دیگر انقلاب چین است. انقلاب مسلحانه چین نخست به‌وسیله حزب کمونیست چندین میلیون نفره چین که در حدود هفت سال فعالیت سیاسی داشت شروع گردید. انقلاب مسلحانه چین نخست با قیام‌های بزرگ و کوچک کارگری شروع شد. در شهرهای بزرگ چین کارگران به پیشنهاد و رهبری حزب، قیام‌های وسیع راه انداختند، سپس حزب به تشکیل ارتش در روستا پرداخت. تا پایان انقلاب نیز همچنان قیام‌های بزرگ و کوچک توده‌ها قسمتی از مبارزات مسلحانه انقلابی را تشکیل می‌داد. یا مثلاً انقلاب ویتنام. در انقلاب ویتنام: جنگ‌های چریکی کم دامنه، لشکرکشی‌های با اسلوب جنگ منظم و نیز قیام‌های مسلحانه توده‌ها کاملاً در هم تلفیق شده و تفکیک ناپذیر بود. یک مثال دیگر به قول خود او، "شورش موسی" است. نمی‌دانیم این به اصطلاح شورش، کجای‌اش "نطفه‌ای رزمنده به سوی یلی جنگاور" بوده است. اگر بخواهیم حقیقت امر را از افسانه‌های مذهبی بیرون بکشیم، به این نتیجه می‌رسیم که برده‌های بنی‌اسرائیل علیه حکومت فرعون قیام می‌کرده‌اند، موسی که به علت تندی نسبی رفرم‌هایش از دربار رانده می‌شود، رهبری این قیام‌ها را در دست می‌گیرد و رسالت گویا آسمانی خود را درباره ایشان اجرا می‌کند. یعنی آن‌ها را منحرف می‌کند. ایرادهای "بنی اسرائیلی" توده‌ها به این رهبر تحمیل شده، هنوز معروفیت دارد و در کتاب‌های مذهبی مسلمانان هم از آن یاد می‌شود. تازه، کلاً در وجود چنین شخصی، درست به علت معنی اسم‌اش (نجات دهنده) می‌توان شک کرد. در هر یک از مثال‌های دیگر یاد شده نویسنده اگر دقت کنیم، خواهیم دید که هیچ‌یک شاهی بر ادعای او نیست.

پس قضیه چیست؟ نویسنده شورش، تئوری "کانون شورشی" دبره را در خیال خود قانون اصلی تمام انقلابات تاریخ پنداشته و بعد برخی قیام‌ها را از جمله به تصور خودش، "انقلاب اکتبر" را، تبصره‌ای بر این قانون به حساب آورده. صرفنظر از درست یا نادرست بودن تئوری کانون شورشی دبره، باید بگوییم که او برداشتی فرمالیستی از این تئوری کرده. نخست بند زمان و مکان را از پایش بریده و سپس آن‌را در خیال خود بر سراسر تاریخ تعمیم داده. تازه او حتی ظاهر تئوری دبره را هم خوب نفهمیده. دبره که قیام را نفی نمی‌کند. (86)

به‌طور کلی این بود منشاء نظریات نویسنده شورش در مورد مسئله اصلی کتاب‌اش. اما در این‌جا بد نیست به منشاء نظریات او در مورد برخی مسایل فرعی و ضمنی کتاب نیز اشاره شود:

1- درباره انقلاب اکتبر و لنین:

پس از انقلاب اکتبر و در دوران جنگ داخلی، هنگامی‌که تمام کشورهای امپریالیستی جهان به کمک ارتجاع داخلی روسیه آمده بودند و ارتش سرخ با تمام آن‌ها می‌جنگید، اوضاع اقتصادی و اجتماعی داخلی کشور از بسیاری لحاظ سخت درهم ریخته بود، به طوری‌که دولت شوروی پس از پایان جنگ داخلی مجبور شد تا حدودی به رشد بورژوازی امکان بدهد ("سیاست اقتصادی نوین" یا نپ). در دوران جنگ داخلی و پس از آن لنین برای مسئولان امور، از اشخاص گرفته تا کنگره حزب، یادداشت‌هایی می‌نوشت و سخنرانی‌هایی می‌کرد و انتقادهایی را که از کارها داشت به تندترین شکل خودش بیان می‌کرد. ضمناً همو خود تذکر می‌داد که دشمنان انقلاب اکتبر ممکن است از این انتقادهای او سوء استفاده کنند و علیه دولت شوروی تبلیغ نمایند. ولی با این‌حال یک لحظه از انتقاد نسبت به اموری که در شوروی می‌گذشت باز نمی‌ایستاد. لنین در مقابل کوچکترین حادثه‌ای که در کشور شوروا رخ می‌داد حساسیت به خرج می‌داد، مقالات روزنامه‌ها و نوشته‌های مختلف را تماماً می‌خواند و حتی نسبت به یک پلاکارت که در گوشه‌ای از تالار کنگره کارگران حمل و نقل روسیه دیده بود (87) ساکت نمی‌ماند. او به تندترین و عریان‌ترین شکلی انتقادهای خود را نسبت به افراد و سازمان‌ها و غیره می‌گفت: "رفیق اورژنی کیدزه باید تنبیه شود"، رفیق دزرژنیسکی خطای جبران ناپذیری مرتکب شد" (88) و غیره. اما لنین همیشه با هدف مشخصی انتقاد می‌کرد. انتقادهای او یا همراه با ارائه راه حل بود و یا اقدامی بود برای گشودن باب مباحثه وسیع درباره مسئله. او هرگز شکوه منفعل از چیزی نمی‌کرد و با ایمان به پیروزی انتقاد می‌کرد. لنین در جواب سوسیالیست‌های راست که با تکیه بر "انتقاد از خودهای" او می‌گفتند: "برای ایجاد سوسیالیزم تمدن لازم است"، می‌گفت: "سوخانف‌های ما و به طریق اولی سوسیال - دمکراسی‌هایی که در سمت راست آن‌ها ایستاده‌اند، حتی در خواب هم نمی‌بینند که اصولاً انقلاب‌ها را جز بدین نحو نمی‌توان عملی کرد". (89)

لنین هوشمندانه پیش‌بینی می‌کرد که انقلاب‌های بعدی کشورهای خاوری، مشکلاتی حتی بیشتر از انقلاب روس در پیش خواهد داشت و می‌گفت:

"خرده بورژواهای اروپایی ما حتی در خواب هم نمی‌بینند که انقلاب‌های آتی در کشورهای خاور، که نفوذ آن به مراتب بیشتر است و تنوع شرایط اجتماعی آن

**زیادتر است، مختصاتی بالاتر دید بیش از انقلاب روس به آنها عرضه خواهند داشت." (90)**

با این حال دشمنان دور و نزدیک پرولتاریا تا توانسته‌اند به اشکال گوناگون از "انتقاد از خودهای" لنین، علیه لنین و لنینیسم استفاده کرده‌اند. گفته‌های لنین را تغییر داده‌اند، تحریف کرده‌اند. با تفسیر و تعبیرهای بعید چیزهای عجیب و غریب از آن ساخته‌اند و در مبارزه با ایدئولوژی پرولتاریا مورد استفاده قرار داده‌اند. آخرین نوشته‌های لنین، نامه‌ها و یادداشت‌هایی است که او در آخرین روزهای زندگی‌اش از بستر بیماری دیکته کرده است. این نامه‌ها برخلاف ادعای دشمنان مارکسیزم - لنینیسم به هیچ‌وجه شکل شکوه‌های پیرزنانه ندارد، بلکه دستوراتی است به کنگره، کمیته مرکزی و غیره که در ضمن، انتقادهای خلاق زیادی هم در آنها مشاهده می‌شود.

"دوازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه که از 17 تا 25 آوریل سال 1923 جریان داشت، در تصمیمات خود تمام دستوراتی که لنین ضمن آخرین مقالات و نامه‌های خود داده بود، در نظر گرفت." (91) نویسندگان مطبوعات به اصطلاح سیاسی بعد از 28 مردادی ایران، مانند علم و زندگی، (92) اندیشه و هنر، جهان نو، فردوسی و غیره شاید هر جمله از انتقادهای یاد شده لنین را صدها بار به صورت‌های مختلف چاپ کرده و مورد تعبیر و تفسیر قرار داده و مقالات و حتی کتاب‌های ارتجاعی و ضد مارکسیستی فراوان درباره آن نوشته‌اند. نویسنده شورش برخوردی کاملاً پذیرنده با این نوشته‌های ضد انقلابی داشته است. او گاهی خودش هم می‌گوید، (93) این‌گونه گفته‌های لنین را از همین مطبوعات ضد انقلابی برداشته و گاهی هم چنان‌که از ظاهر امر برمی‌آید، خودش مستقیماً از واپسین نوشته‌های لنین نقل قول کرده. منتها در این صورت هم، او درست به شیوه همان نویسندگان مطبوعات ضد انقلابی عمل کرده، یعنی گفته‌های لنین را تغییر شکل داده، به نادرست تعبیر و تفسیر کرده و معنی آنرا کاملاً عوض کرده است. مثلاً لنین در دو تا از آخرین نامه‌هایش که در 21 و 31 دسامبر سال 1922 دیکته کرده است، به نظریه "سیستم خودمختاری" (94) که مورد تصویب کمیته مرکزی حزب کمونیست قرار گرفته بود انتقاد می‌کند و رفتار اورژنی کیدزه در گرجستان را که ارتباط با همین مسئله "سیستم خودمختاری" داشته است، به تندی مورد سرزنش قرار می‌دهد. لنین در یک‌جا از نامه خود می‌نویسد:

"وقتی کار به آن‌جا بکشد که اورژنی کیدزه طبق اطلاعی که رفیق دزرژینسکی به من داد، چنان از حد خود تجاوز کند که به کتک متوسل شود، آن وقت واضح می‌شود که ما به چه منجلابی در غلطیده‌ایم. معلوم می‌شود که تمام تلاش‌های مربوط به خودمختاری نابه‌هنگام بود. می‌گویند وحدت دستگاه لازم بوده است. این اظهار از کجا سرچشمه می‌گیرد. آیا از همان دستگاه روسیه سرچشمه نمی‌گیرد که همان‌طور که در یکی از یادداشت‌های قبلی

روزانه خود نوشتنم از تزاریسیم عاریت گرفته شده و فقط اندک رنگ و جلای شوروی به آن زده شده است؟ بدون شک می‌بایست در انجام این اقدام درنگ می‌شد تا می‌توانستیم اظهار کنیم که ضمانت این دستگاه را به عنوان دستگاهی از آن خود، به گردن می‌گیریم. اما الان وجداناً باید عکس آنرا بگوییم و اظهار داریم که ما دستگاهی را مال خود می‌خوانیم که در ماهیت امر سراپای آن برایمان بیگانه است و عبارت است از یک آش شله قلمکار بورژواپی و تزاری که برانداختن آن به علت فقدان کمک از کشورهای دیگر و کثرت مشغله نظامی و مبارزه با قحطی به هیچ‌وجه طی مدت پنج سال امکان نداشت." (95)

پیداست که لنین از عمل اورژنی کیدزه سخت ناراحت شده و علت اصلی کار او را به نابه‌نگام بودن تلاش‌های مربوط به خود مختاری می‌داند و معتقد است که چون در عرض پنج سالی که از انقلاب اکتبر گذشته، جامعه دچار جنگ داخلی و قحطی بوده و از طرف کشورهای دیگر نیز هیچ کمکی دریافت نکرده، بدین جهت نتوانسته دستگاه اداری سابق را کاملاً براندازد و بدین جهت تلاش‌های مربوط به "خود مختاری" هنوز زود است و باید به زمانی موکول شود که حزب بتواند دستگاه اداری را کاملاً از آن خود بداند. البته ذکر این نکته نیز در این‌جا ضرورت دارد که توصیف لنین از دستگاه اداری شوروی آن روزگار اغراق آمیز است و این به آن دلیل است که لنین مسئله نقص دستگاه اداری را در این گفته‌ها به‌طور مشخص مطرح نکرده است، بلکه فقط به آن اشاره می‌کند و معنی حرف‌اش هم این‌است که دستگاه اداری شوروی آن روز هنوز برای اجرای سیستم خودمختاری لایق نیست. منتها برای نشان دادن اهمیت مسئله روی آن تاکید اغراق آمیز می‌کند. البته اغراق لنین در این‌جا نمی‌توانسته زیان آور باشد، زیرا در این گفته، دقت این توصیف تأثیری در کل مسئله مطرح شده نداشته. به عبارت دیگر او برای بیان مقصود، به "اغراق مجاز" متوسل شده. (96) توصیف لنین از دستگاه اداری شوروی فقط یک هشدار شجاعانه است، وگرنه این توصیف به هیچ‌وجه قابل استناد نیست. مثلاً در یک جای دیگر از جملات یاد شده می‌گوید: "معلوم می‌شود که ما به چه منجلابی در غلطیده‌ایم." اگر بخواهیم به این جمله نیز، که خود یک اغراق مجاز است استناد کنیم باید بگوییم که انقلاب اکتبر دچار چنان منجلابی شد که ...

دستگاه اداری شوروی را حتی در آن روزگاران جنگ و قحطی وحشتناک هم که ارتجاع جهانی با دولت جوان شوراهای می‌جنگید، به هیچ‌وجه نمی‌توان با دستگاه اداری پیش رفته ترین دولت‌های بورژواپی قیاس کرد، چه برسد به دستگاه اداری روسیه تزاری: شوراهای کارگران و دهقانان قدرت را در دست داشتند، بازرسی کارگری و دهقانی بر دستگاه‌های دولتی جاری بود، حزب عمیقاً به تبلیغ و تجهیز توده‌ها می‌پرداخت و توده‌ها فعالانه در اجرای امور شرکت داشتند (کار مجانی روزشبه گی توده‌ها یکی از حماسه‌های بزرگ تاریخ است). به خاطر همین دعوای اورژنی کیدزه، کمیته مرکزی حزب یک کمیسیون مخصوص به سرپرستی



درژنیسکی برای تحقیقات در اطراف قضیه به گرجستان فرستاد. این کجای اش دستگاه اداری روسیه تزاری است؟

حال ببینیم همین گفته‌های لنین را که ما در بالا نقل کردیم نویسنده شورش به چه صورتی درآورده. عین جملات لنین را با آنچه که نویسنده شورش از لنین نقل کرده است یکی یکی مقایسه می‌کنیم: جملات اصلی لنین:

"می‌گویند وحدت دستگاه لازم بوده است. این اظهار از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ آیا از همان دستگاه روسیه سرچشمه نمی‌گیرد که همان‌طور که در یکی از یادداشت‌های قبلی روزانه خود نوشتم از تزاریسم عاریت گرفته شده و فقط اندک رنگ و جلای شوروی به آن زده شده است". (97)

نویسنده شورش همین جملات را بدین صورت مسخ کرده است:

"(این دستگاه اداری) از همان دستگاه روسیه ..... تزاریسم عاریت گرفته شده. و فقط اندک رنگ و جلای شوروی به آن زده شده است" (98)

می‌بینیم که نویسنده شورش قسمت‌های اصلی گفته لنین را حذف کرده و بعد خودش چند کلمه به آنها اضافه کرده (در داخل کروشه) و از قول او جملات جدیدی ساخته. نتیجه این شده که لنین به‌طور مشخص این مسئله را مطرح کرده که دستگاه اداری شوروی همان دستگاه اداری روسیه تزاری است به اضافه رنگ و جلای ظاهری. در حالی که اصلاً مسئله این نیست و لنین می‌خواهد بگوید که سخن گفتن از وحدت دستگاه اداری بین روسیه و سایر ملت‌های شوروی، از همان بوروکراسی تزاری سرچشمه می‌گیرد. در جمله‌ای که نویسنده شورش مسخ کرده است، آنچه که حضور ندارد شخصیت انقلابی لنین است که هر سخنی را برای هدفی مشخص می‌گفت، نه اظهار تاسف گلایه آمیز عاجزانه. گوینده این جمله، لنین نیست، روشنفکر درمانده و رمیده‌ای است که در کشور یونان یا اسپانیا یا ایران زندگی می‌کند.

یک قسمت دیگر از گفته‌های یاد شده را مقایسه کنیم. لنین می‌گوید:

"بدون شک می‌بایست در انجام این اقدام درنگ می‌شد تا می‌توانستیم اظهار کنیم که ضمانت این دستگاه را به عنوان دستگاهی از آن خود به گردن می‌گیریم." (99)

طبعاً روشن است که منظور لنین از عبارت "این اقدام" طرح مسئله سیستم خود مختاری است (به مجموعه نقل قول که قبلاً آورده‌ایم نگاه کنید). اما نویسنده شورش همین جمله ساده را به صورت دلخواه خود درآورده و مرثیه‌ای هم بر آن افزوده بدین صورت:

"لنین در 30 دسامبر سال 1922 به چنین زخم بنیادین کشنده‌ای وجداناً معترف می‌شود."  
(100)

و از قول گویا لنین:

"... بدون شک می‌بایست (تا پیش از این) در انجام این اقدام (این اعتراف که دستگاه اداری شوروی، همان دستگاه اداری روسیه تزاریزم است، منتها با اندک رنگ و جلای شوروی) درنگ می‌شد ... ولی الان وجداناً باید ... بگوییم و اظهار داریم که ... " (101)

اگر یک بار دیگر به گفته‌های خود لنین نگاه کنیم می‌بینیم که محال است، نویسنده شورش اشتباه کرده باشد، او عمداً، چنان‌که همه نویسندگان ضد کمونیست نشریات یاد شده به طور معمول می‌کنند، جملات لنین را تغییر داده و مسخ کرده. در غیر این صورت آیا واقعا ممکن است نویسنده شورش چنین اشتباهی کرده باشد که تصور کند، منظور لنین از عبارت "این اقدام"، اعتراف به فساد دستگاه اداری شوروی است نه مسئله سیستم خود مختاری؟ چرا او قسمت دوم و اصلی جمله را، یعنی عبارت "تا می‌توانستیم اظهار کنیم که ضمانت این دستگاه را به عنوان دستگاهی از آن خود به گردن می‌گیریم"، که معنی جمله دقیقاً به آن وابسته است حذف کرده و به جای آن در داخل کروشه نوشته است: "تا پیش از این". لنین می‌گوید تا زمانی که دستگاه اداری مال خودمان باشد، اما نویسنده شورش از قول لنین می‌گوید: "تا پیش از این". خلاصه حرف لنین این است که فعلا علم کردن مسئله سیستم خود مختاری زود است. اما خلاصه مسخ شده لنین از طرف نویسنده شورش این است که تاکنون صلاح نبوده این حرف را بزخم ولی حالا وجداناً می‌زنم. این شخصی که نویسنده شورش از او حرف می‌زند دیگر لنین نیست، یکی از رجاله‌های سیاست باز کشور خودمان است.

باز هم یک قسمت دیگر از گفته‌های یاد شده را مقایسه می‌کنیم. لنین به دنبال جمله بالا می‌گوید:

"اما الان وجداناً باید برعکس آنرا بگوییم و اظهار داریم که ما دستگاهی را مال خود می‌خوانیم که در ماهیت امر سراپای آن برایمان بیگانه است و عبارت است از یک شله قلمکار بورژوایی و تزاری که برانداختن آن به علت فقدان کمک از طرف کشورهای دیگر و کثرت مشغله نظامی و مبارزه با قحطی به هیچ‌وجه طی مدت پنج‌سال امکان نداشت." (102)

نویسنده شورش همین جمله را با حذف برخی کلمات اصلی و تعیین کننده معنی جمله (مانند "اما"، "برعکس" و غیره) و یک عبارت بزرگ که علت ضعف دستگاه اداری شوروی را

توجیه می‌کند، و اضافه کردن یک عبارت دل‌بخواه (حتی پس از پیروزی انقلاب اکتبر) به این صورت در آورده:

"الان **وجداناً** باید ... بگوییم ... که ما دستگاهی را مال خود می‌خوانیم که در **ماهیت** امر **سراپای** آن برایمان بیگانه است. و عبارت است از یک شله قلمکار **بورژواپی** و **تزاری** که برانداختن آن ... طی مدت پنج سال حتی پس از پیروزی اکتبر نیز **به هیچ‌وجه** امکان نداشت." (103)\*

لنین ضمن این‌که نالایقی دستگاه اداری آن زمان شوروی را برای اجرای سیستم خود مختاری تذکر می‌دهد، می‌گوید علت این‌که دولت شوروی نتوانسته است این دستگاه را در عرض پنج سال کاملاً براندازد، جنگ و قحطی و نبود کمک‌های خارجی بوده است و می‌گوید که در چنین شرایطی برانداختن این دستگاه به **هیچ‌وجه امکان پذیر نبوده**. اما نویسنده شورش با برداشتن "اما" و "برعکس" این جمله را از بقیه مطالب مستقل کرده، بعد شرایط خاصی را که لنین به آن اشاره کرده خودسرانه حذف کرده و به جای آن عبارت "پس از پیروزی اکتبر" را از خودش اضافه نموده، (حتی بدون کروشه). در نتیجه معنی جمله بدین صورت درآمده که گویا لنین از روی عذاب وجدان اعتراف می‌کند که دستگاه اداری آن روز مطلقاً برای حکومت شوروی بیگانه است و برانداختن آن به‌طور مطلق و نه به‌علت شرایطی خاص، "حتی پس از پیروزی اکتبر هم به هیچ‌وجه امکان نداشت. لنین اصلی می‌گوید که به علت جنگ داخلی و قحطی و غیره برانداختن کامل دستگاه اداری ممکن نبوده، اما لنین نویسنده شورش می‌گوید که برانداختن دستگاه اداری مطلقاً حتی پس از پیروزی اکتبر هم امکان نداشت.

یکی دیگر از نوشته‌های لنین که نویسنده شورش از آن جمله‌هایی به اصطلاح "نقل" کرده، مقاله‌ای است به نام "**بهتر است کمتر، ولی بهتر باشد**" که لنین در 2 مارس سال 1923 نوشته و از آخرین نوشته‌های او است. در این مقاله، لنین می‌گوید که نباید در انجام کارها شتاب کرد و فقط به کمیت توجه داشت، بلکه باید توجه اساسی به کیفیت باشد. حال چند جمله را از این مقاله که مورد نقل قول نویسنده شورش قرار گرفته، با صورت نقل شده آن بوسیله نویسنده شورش مقایسه می‌کنیم:

لنین اصلی می‌گوید:

"در مورد دستگاه دولتی، اکنون ما باید از تجارب گذشته این نتیجه را بگیریم که بهتر است آهسته‌تر برویم. وضع دستگاه دولتی ما اگر نخواستیم باشیم بگویم نفرت آور است، باید بگویم رقت بار است و آن‌هم به حدی که ما باید ابتدا بیندیشیم که چگونه با نقایص آن مبارزه کنیم و به خاطر داشته باشیم که ریشه این نقایص در گذشته‌ای است که گرچه سرنگون

گردیده ولی سپری نشده و جزو مرحله گذشته فرهنگ گذشته دور نگردیده است. من در این جا به ویژه مسئله فرهنگ را مطرح می‌کنم. زیرا این قبیل امور فقط آن چیزی را باید به کف آمده شمرد که جزو فرهنگ و معیشت و عادات شده باشد." (104)

نویسنده شورش یک جمله از میان این جملات را برداشته، بعد یک عبارت طولانی آن را، به طور کاملاً حساب شده، از آن حذف کرده و کلمه "ریشه" را هم گویا در اثر اشتباه جا انداخته و سپس جمله "باید به سر عقل آمد" را از پاراگراف دیگر کتاب که اصلاً ربطی به مطلب و به این جمله ندارد، آورده و به آن اضافه کرده و چنین چیزی از آن ساخته است:

"وضع دستگاه دولتی ما اگر نخواستیم باشیم بگوئیم نفرت آور است، باید بگوئیم رقت بار است ... به خاطر داشته باشیم که این نقایص در گذشته‌ای است که گرچه سرنگون شده، ولی سپری نشده ... باید به موقع سر عقل آمد ....". (105)

تازه این لنین نویسنده شورش این حرف‌ها را به خاطر یک مسئولیت مشخص عملی (تعیین وظایف بازرسی کارگری و دهقانی برای پیشنهاد به کنگره دوازدهم) نمی‌گوید، بلکه به قول نویسنده شورش:

"همین زخم جانسوز است که لنین را با درونی گذاخته باز هم وامیدارد آشکارا هشدار دهد." (106)

می‌بینیم این لنین مفلوک و دردمند که حرفاش را چندین و چند سال در دلش نگه می‌دارد تا مصلحت ایجاد کند، اما عذاب وجدان اختیار را از دست خودش هم خارج می‌کند و به ناچار آنچه را که دلش را می‌سوزاند بر زبان می‌آورد، (107) در این جا هم طبعاً نسبت به انقلاب اکتبر کاملاً بدبین است و با طعنه‌ای تلخ می‌گوید: "باید به موقع به سر عقل آمد"، یعنی که کورخوانده بودیم.

لابد خواننده با خود خواهد گفت، چه‌گونه می‌توان کاراکتر آدم‌ها را باین سادگی دگرگون کرد. می‌گوئیم خیلی ساده است، کافی است در همین جمله اخیر لنین نگاه کنیم ببینیم نویسنده شورش آن را چه‌گونه دستکاری کرده است. او نخست عبارت "آن‌هم به حدی که ما باید ابتدا درست ببینیم که چه‌گونه با نقایص آن مبارزه کنیم" را از جمله لنین حذف کرده و سپس کلمه ریشه را هم گویا فراموش کرده که قبل از عبارت "این نقایص" بیاورد، بعد هم جمله "باید به موقع به سر عقل آمد" را که به تنهایی نمی‌تواند معنی دقیقی داشته باشد، از جای دیگر مقاله برداشته و به آن چسبانده است. در نتیجه تذکری را که لنین در مورد لزوم آهسته‌تر رفتن و قوام فرهنگی گرفتن و ذاتی شدن تغییرات داده، تبدیل شده به بدبینی نسبت به انقلاب اکتبر. با این حساب می‌بینیم تغییر دادن "کاراکتر" آدم‌ها، کار بسیار ساده‌ای

است: می‌توانیم از تشهد یک مومن مقدس عبارت "اشهد ان لا اله الا الله..." (گواهی می‌دهم که خدایی نیست) را نقل کنیم، ولی "الی الله" را نقل نکنیم و بدین ترتیب حکم بر آیه‌ایست (بی‌خدا) بودن او بدهیم.

خلاصه کتاب شورش پر است از این‌گونه نقل و قول‌ها. بد نیست در این‌جا چند نمونه از نقل قول‌های نویسنده شورش از کتاب "چه باید کرد" لنین را نیز بیاوریم:  
لنین اصلی می‌گوید:

برای کسی که مانند "ایسکرا" تبلیغات سیاسی را در بین همه مردم پایه تمام برنامه‌ها، تاکتیک و کارهای تشکیلاتی خود قرار دهد، از همه کمتر این خطر هست که متوجه انقلاب نشود." (108)

اما لنین ساختگی نویسنده شورس می‌گوید:

"تبلیغات سیاسی ... پایه تمام برنامه‌ها تاکتیک‌ها و کارهای تشکیلاتی است." (109)

ظاهراً این همان جمله لنین اصلی است که نویسنده شورس مقداری از آنرا حذف کرده و دو کلمه "ها" و "است" را هم به آن اضافه نموده.

در جای دیگر، لنین اصلی، در شرایطی که قیام توده‌ها در روسیه قابل پیش بینی است و هنوز حزب کمیته مرکزی ندارد، در مورد عاملین روزنامه ایسکرا می‌گوید:

"شبهه‌ای از عاملین که ضمن کار برای ایجاد و انتشار روزنامه عمومی، به خودی خود تشکیل می‌یابد، احتیاج ندارد به این‌که بنشینند و منتظر باشد که شعار قیام داده شود. بلکه کار منظمی را انجام دهد که در صورت قیام، احتمال کلی موفقیت را برای آن تضمین نماید ... در خلال این کار است که استعداد ارزیابی درست وضعیت سیاسی و بنابراین استعداد انتخاب لحظه مناسب برای قیام پرورش می‌یابد." (110)

و در زیر نویس همان صفحه راجع به "عاملین"، صراحتاً می‌گوید که "ما به یک سازمان جنگی عاملین نیاز داریم."

اما لنین ساختگی نویسنده شورس می‌گوید:

حزب باید "کارمنظمی را انجام دهد که در صورت قیام احتمالی موفقیت را برای آن تضمین کند." (111)

"قیام" لنین اصلی، قیامی است بالقوه که باید آنرا با کار سیاسی و به کمک "سازمان جنگی عاملین" ایسکرا به فعل درآورد و لحظه مناسب آنرا هم تعیین کرد و نباید نشست و منتظر آن بود. اما قیام لنین ساختگی، قیامی صرفاً احتمالی است که در صورت وقوع باید موفقیت را برای آن تضمین کرد (!؟). و تازه لنین اصلی وظایف عمده "عاملان" روزنامه ایسکرا را در شرایطی خاص تعیین کرده در حالی که لنین ساختگی وظیفه حزب را به طور کلی و مطلق تعیین کرده.

رمز قضیه در این است که نویسنده شورش، گذشته از جدا کردن نادرست این جمله از بقیه مطلب کلمه "کلی" را هم از جمله انداخته (گویا اشتباهها) و کلمه احتمال را به "احتمالی" تبدیل کرده.

لنین اصلی در یک جا، درباره "عاملین" روزنامه ایسکرا می‌نویسد:

"اگر آنها زنده بمانند، انقلاب هم از نظر آنها دور نخواهد ماند، انقلابی که از ما قبل از هر چیز و پیش از هر چیز خواستار داشتن تجربه در تبلیغات است، خواستار آن است که بتوانیم از هرگونه اعتراضی پشتیبانی کنیم (پشتیبانی به شیوه سوسیال-دموکراسی) و جنبش خودبه‌خودی را هدایت نماییم و آنرا از اشتباهات دوستان و از دام دشمنان محفوظ داریم." (112) لنین ساختگی همین گفته‌ها را به این صورت می‌گوید:

"شورش از ما {حزب، کمونیست‌ها} قبل از هر چیز ... و پیش از هر چیز ... خواستار آن است که بتوانیم ... جنبش خودبه‌خودی را هدایت کنیم ...." (113)

خلاصه، این‌ها نمونه‌ای از به اصطلاح "نقل قول‌های" نویسنده شورش از لنین است. مقایسه یک یک نقل قول‌ها احتیاج به وقت خیلی زیادی دارد ولی همین نمونه هم می‌تواند ما را نسبت به اصالت بقیه نقل قول‌های او بی‌اعتماد کند. لازم به یادآوری است که نویسنده علاوه بر مسخ نقل قول‌ها، از گفتن دروغ‌های گوناگون نیز هیچ وحشتی نداشته و در بسیاری از موارد به سادگی، همان‌طور که کسی دگمه کتش را می‌بندد تاریخ را جعل کرده است. مثلاً او در یک جا در مورد "شوراها" که پایه و اساس دستگاه دولتی اتحاد شوروی شد، می‌گوید:

"شوراها هرگز نتوانستند از روزگار نطفه‌ای بگذرند. شوراها بسی زودتر از این‌که بتوانند با زندگی به کلنجر برخیزند، در شکم رخدادهای بی‌پیر و هراسناک که حزب را سخت دستپاچه و دهشتزده کرده بود جان دادند. شوراها حتی در عمل نیز به آزمون گرفته نشدند که اکنون بتوان به روشنی درباره آنها سخن گفت." (114)

آیا نویسندگان شورش راست می‌گویند؟ طبعاً بهترین سند برای معلوم کردن راست یا دروغ او قانون اساسی اتحاد شوروی است. چند ماده از این قانون را که مربوط به این امر است در زیر می‌آوریم:

ماده 2 از باب اول (ساخت اجتماعی) قانون اساسی ا.ج.ش.س می‌گوید:

"ماده 2 اساس سیاست شوروی سوسیالیستی را شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان که در نتیجه خلع حکومت ملاکین و سرمایه‌داران و فتح دیکتاتوری پرولتاریا نمو کرده و مستحکم شده‌اند، تشکیل می‌دهند." (115)

ماده‌های 94، 95، 97، 99، 101، از باب هشتم (دوایر محلی حاکمیت دولتی) قانون اساسی ا.ج.ش.س. می‌گوید:

"94. مقامات حاکمیت دولتی در ایالات، ولایات و ولایات خود مختار، نواحی، بخش‌ها، شهرها، دهات، (استانیتسا، ده، خوتور، قشلاق، آئول) (116) شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان می‌باشد.

ماده 95. شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان ایالات، ویالات، ولایات خودمختار، ناحیه، شهر و ده انتخاب می‌شوند.

ماده 97. شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان امور دوایر حکومتی تابعه را اداره نموده، حفظ انتظام دولتی و رعایت قوانین و محافظه حقوق اتباع را تامین نموده، تاسیسات اقتصادی و مدنی محلی را اداره و بودجه محلی را تعیین می‌کنند.

ماده 99. دوایر اجرائیه و آمره شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان ایالات، ولایات، ولایات خودمختار، نواحی، بخش‌ها، شهرها، و دهات، کمیته‌های اجرائیه می‌باشند که از طرف شوراهای فوق‌الذکر انتخاب شده و عبارت از رئیس، معاونین آن، و منشی و کارمندان می‌باشد.

ماده 101. دوایر اجرائیه شوراهای نمایندگان زحمت‌کشان هم به شورای نمایندگان زحمت‌کشان که آنها را انتخاب کرده‌اند و هم به اداره اجرائیه شورای عالی مرتبه نمایندگان زحمت‌کشان مستقیماً تابع می‌باشند." (117)

**می‌بینیم که ادعای نویسندگان شورش در این مورد، صرفاً دروغی می‌تواند باشد که آگاهانه تنظیم شده است و به هیچ‌وجه نمی‌تواند ناشی از اشتباه باشد. به راستی چه چیزی ممکن است سبب شود تا کسی بنشیند و چنین دروغی را آگاهانه تنظیم کند و بعد آنرا پایه استدلال خود قرار بدهد؟ آیا به جز کینه توزی**

نسبت به پرولتاریا و پیروزی‌های او چیز دیگری ممکن است سبب این کار شود؟ احتمالاً نویسنده شورش این مطلب را از مطبوعات سوسیالیست‌های راست و ضد کمونیستی برداشته است. گفتن دروغ‌های وقاحت آمیز یکی از خصالت‌های اساسی آنان است. اما نویسنده شورش این مطلب را از قول خود نوشته است و هیچ مأخذی هم برای آن ذکر نکرده، بنابراین طبعاً مسئولیت‌اش را هم به عهده می‌گیرد.

شکی نیست که دروغ سازی درباره وقایع تاریخی و همچنین دروغ گفتن از زبان دیگران (لنین یا هر کس) به طور کلی، کار بسیار بدی است، اما در این‌جا، علاوه بر این، قضیه خاص دیگری هم مطرح می‌شود و آن این‌که منتخب آثار لنین، منابع راجع به انقلاب اکتبر و غیره، در دسترس همه نیست، بنابراین تشخیص این‌که نویسنده شورش گفته‌های لنین را دستکاری کرده و یا درباره وقایع تاریخی دروغ سازی کرده، برای همه امکان ندارد. بدین ترتیب ما حق داریم با خود بیاندیشیم، که نکند نویسنده شورش با توجه باین قضیه خاص چنین کرده باشد؟ البته در این‌جا نکته دیگری را هم باید تذکر داد و آن این‌که، شیوه خاص تفکر نویسنده، او را وامی دارد که مطالب دیگران را برای خود تغییر شکل دهد. (118) این مطلبی است که باید مفصل‌تر راجع به آن بحث شود و ما این کار را به فصل دوم این نقد موکول می‌کنیم. ولی فعلا باید این مطلب را بگوییم که این امر، به هیچ‌وجه نویسنده را از گناه رعایت نکردن اصالت نقل قول‌ها تبرئه نمی‌کند. بگذریم.

چه این نقل قول‌ها را خود نویسنده شورش جعل کرده و چه صورت جعل شده آن‌ها را از جانی برداشته باشد، انتقادهای او به لنین و انقلاب اکتبر، دارای دو منشاء جداگانه است: یکی ایرادها و خرده گیری‌های پراکنده‌ای که به حزب کمونیست و دولت شوروی در آغاز انقلاب و مسایل حول و حوش آن می‌کند که کل این ایرادها و خرده گیری‌ها همان‌هایی است که از طرف سوسیالیست‌های راست عنوان می‌شود و منشاء تمام حرف‌های نویسنده را در این مورد می‌توان در درجه اول در مجله اندیشه و هنر یافت. خاصه این که شیوه کار او هم در این مورد به سوسیالیست‌های راست شباهت دارد: چسبیدن به انتقاد از خودهای لنین. یکی دیگر، انتقادهایی است که او به اشکال مبارزه در انقلاب اکتبر و برخی نظریات لنین، در مورد اشکال مبارزه دارد، که منشاء تمام این ایرادها نیز تئوری "کانون شورشی" رژی دبره است. او تئوری "کانون شورشی" دبره را برای سراسر تاریخ جوامع طبقاتی و نیز برای سراسر دنیا مطلق می‌کند و معیار قضاوت خود درباره تمام جنبش‌های انقلابی می‌سازد. (119) البته او هیچ نامی از دبره نمی‌برد ولی تئوری "کانون شورشی" او را در تمام شرایط زمانی و مکانی "درست ناب" می‌داند و معیار مطلق قضاوت خود درباره جنبش‌های انقلابی قرار می‌دهد. مثلا



خلاصه قضاوت او را درباره نظریات لنین راجع به اشکال مبارزه، در همین چند سطر زیر که از او نقل می‌کنیم می‌توان دید:

"لنین به شورش همچون پدیده‌ی نمی‌اندیشید که حزب همانند پیشتاز مسلح، خود نخست شورش را با نیروی خویش آغاز کند و سپس در روند یک نبرد دیرپای دیرنده، هر چه بیشتر توده و طبقه را به آوردگاه نبرد کشد و ارتشی توده‌ای و طبقه‌ای را سازمان دهد و طی ده‌ها و ده‌ها سال نبرد شورشی، سرانجام شورش پاد را از تختگاه فرمانروایی به زیر کشد تا طبقه نوین نیرو را در دست گیرد." (120)

می‌بینیم که معیار قضاوت او در این‌جا همان صورت مطلق شده تئوری "کانون شورشی" رژی دبره است. البته او در این مورد هم، از سوسیالیست‌های راست نیز الهام گرفته است که البته به موقع به آن‌ها نیز اشاره خواهیم کرد.

در این‌جا بد نیست چند نمونه از انتقادهای نویسنده را به انقلاب اکتبر و لنین با انتقادات سوسیالیست‌های راست در این مورد مقایسه کنیم:

- نویسنده شورش در فصل بیست و پنجم تا فصل بیست و نهم کتاب‌اش پیوسته بر این نکته تاکید دارد که علت به اصطلاح "انحراف" انقلاب اکتبر، نبود جنگ‌های چریکی در آن است. نظری مشابه این را می‌توان در شماره یاد شده مجله اندیشه و هنر نیز دید. ناصر وثوقی مدیر مجله اندیشه و هنر می‌نویسد:

"یکی از سوسیالیست‌ها در زمینه منش انقلاب 1917 نوشته بود: انقلاب یوگسلاوی، چین، کوبا، ویتنام جنگ‌های چریکی‌ای بودند به درازا کشیده. بایستگی‌های نبرد حتی پیش از در دست گرفتن قدرت ملی، تاسیس‌های تازه‌ای پدید کرد، با ویژگی‌هایی ... در میان این ویژگی‌ها نبود تمرکز، آمیزش کار و مخ و ماهیچه، پخش بر بنیاد نیازمندی و نه پیشبرد کار و یا دست کم بر بنیاد برابری، پیرامونی آمیخته به برادری، روابط نیرومند افقی و نه رشته زنجیر فرماندهی دیوانسالار ... شاید دشتاشیدگی‌های "سوسیالیزم در یک کشور" از آن باشد که تلاش چریکی غیر متمرکز تنها یک باره از انقلاب اکتبر را می‌تاشید." (121)

می‌بینیم که تفاوت این دو نظر فقط در این است که اولاً گفته‌های ناصر وثوقی دارای آب و رنگ گویا "علمی" است و دوماً او خود زرنگ‌تر از آن است که در مورد مسایل خیلی آشکار، دروغ بگوید و وجود مبارزات چریکی را در انقلاب اکتبر به کلی انکار کند.

- در مورد انقلاب اکتبر به طور کلی، نویسندگان شورشی معتقد است که این انقلاب فقط یک "شورش-کودتا" (122) است و می‌گوید: "پیروزی حزب بلشویک دست بالا چیزی بیش از بل گرفتن نبود." (123)

ایزاک دویچر نیز در همان شماره یاد شده اندیشه و هنر، در این مورد می‌گوید: و هنوز شماری اندک از نگاره پردازان (تئوری پردازان) و مورخان، انقلاب اکتبر را به چشم رویدادی تصادفی می‌نگرند." (124)

در واقع هر دوی این حرف‌ها یکی است، منتها دویچر جرات ندارد که حرف‌اش را مستقیماً بگوید. آخر او آدم دانشمندی است، خود را مارکسیست می‌داند و تمام آثار اساسی مارکسیستی-لنینیستی را نیز خوانده است. علاوه بر این او در بسیاری از رویدادهای بزرگ تاریخ سوسیالیسم حضور داشته و در اقتصاد و زندگی اجتماعی شوروی مطالعه وسیعی دارد و بدین جهت گویا از دانش خود شرم می‌کند که به طور صریح و مستقیم عظیم‌ترین انقلاب تاریخ بشری را که بزرگترین و گسترده‌ترین تأثیر را بر ارکان اجتماعی و فرهنگی تمدن بشر داشته است، پدیده‌ی تصادفی بداند، بدان جهت رذالت خود را در لفافه‌ی از مهارت و تردستی می‌پوشاند.

2- در مورد سایر انقلاب‌های سوسیالیستی.

پیش از این گفتیم که نویسندگان شورشی تمام انقلاب‌های سوسیالیستی را که تاکنون بوقوع پیوسته است، مردود می‌شمارد و معتقد است که آنها همه یا منحرف شده‌اند و یا حتماً منحرف خواهند شد. این حرف دقیقاً از طرف سوسیالیست‌های راست عنوان شده است. در واقع آنها می‌خواهند بدین وسیله، ملت‌ها را از انقلاب‌های رهایی بخش ملی که دارای الگوی سوسیالیستی است بی‌امید کنند. به مقایسه زیر توجه کنید:

نویسندگان شورشی می‌گویند:

"چهره‌ای که دیرگاهی است شوروی می‌نماید، اندک زمانی نیست که چین می‌نماید و کوبا نیز همین را نشان می‌دهد و بسی زودتر از آنچه به‌توان پنداشت، ویتنام نیز خواهد نمود." (125)

ناصر وثوقی مدیر اندیشه و هنر نیز در این مورد می‌گوید:

"باید بیافزاییم که انقلاب‌های یوگسلاوی، چین، کوبا، ویتنام در بسیاری زمینه‌ها از سرنوشت انقلاب اکتبر برخوردار شده‌اند و در زمینه‌های دیگر نشانه‌های برخورداری از هم اکنون آشکار است." (126)

می‌بینیم که حتی در ظاهر گفته‌ها هم شباهت وجود دارد.

3. علت انحراف انقلاب‌های سوسیالیستی:

**سوسیالیست‌های راست دشمن سرسخت لنینیزم‌اند و آن‌را مورد فحاشی و تمسخر قرار می‌دهند. البته آن‌ها لنینیزم را رو راست به این عنوان نمی‌کوبند که مارکسیزم را از دور بازی آکادمیک آنان رهایی بخشیده و با آن توده‌ها را علیه بورژوازی که آقایان چاکران ریزه خوارش هستند تجهیز کرده است، بلکه گویا از این نظر به لنینیزم حمله می‌کنند که امیدهای زحمت‌کشان جهان را برآورده نکرده و انقلاب‌های سوسیالیستی را منحرف کرده. نظر نویسنده شورش هم همین است. مقایسه کنید:**

ناصر وثوقی می‌گوید:

"و همه این کنش‌های بزرگ ضد انقلابی، به خاطر مصالح "سوسیالیزم در یک کشور" و با انگ خندستانی "مارکس گرایی- لنین گرایی" (مارکسیزم-لنینیزم) ... " (127)

البته این نویسنده، اهانتی به مارکسیزم نمی‌کند، زیرا او خود به اصطلاح "مارکسیست" است، بلکه او اصطلاح "مارکسیزم-لنینیزم" را خندستانی می‌داند، آن‌هم به علت وجود "لنینیزم" در دنبال آن. نویسنده شورش هم در این مورد کاملا با او هم عقیده است و می‌گوید:

"دوری از کمونیزم و غلتیدن به جبهه دشمنان طبقه کارگر، نتیجه اجتناب ناپذیر ره پویی در بن بست است که لنینیزم نامیده می‌شود. بن بست است که به ویژه به نام "همزیستی مسالمت آمیز" خوانده می‌شود." (128)

لازم به یادآوری است که اصطلاح "همزیستی مسالمت آمیز" نویسنده شورش تقریبا معادل اصطلاح "سوسیالیزم در یک کشور" است که مدیر اندیشه و هنر بکار برده.

4. در مورد عواقب جنگ داخلی، یعنی جنگ کمونیست‌ها با بقایای ارتجاع داخلی و مداخله جویان خارجی پس از تشکیل حکومت شوروی.

ایزاک دویچر می‌گوید:

"کارگرانی که سنگرهای 1917 را پر کرده بودند، پراکنده گشتند و در حد یک نیروی به هم پیوسته، دیگر وجود نداشتند ... و گروه اندکی که به جای ماندند بیشتر وقتشان را به داد و ستد می‌گذراندند تا به کارکردن، بی‌طبقه (د کلاسه) شدند و بازار سیاه در خود فروبردشان ... این طبقه از دیدگاه مادی و سیاسی پژمرده و از میان رفته بود." (129)

نویسنده شورش نیز در این مورد حرفی مشابه این می‌زند. او می‌گوید:

"ارتش سرخ از جنگ درونی پیروزمند و طبقه کارگر از همین جنگ فرسوده و وارفته بیرون آمد، تا بدان‌جا که طبقه کارگر در روسیه، بر اثر جنگ شورشی در مقیاسی وسیع جنبه‌های طبقاتی خود را از دست داد." (130)

روشن است که دویچر مانند سایر سوسیالیست‌های راست، می‌خواهد با بزرگ کردن عواقب جنگ و انقلاب مسلحانه، آنرا وخیم جلوه دهد و در واقع، ماهرانه انقلاب را نفی نماید. نویسنده شورش هم بدون این‌که به هدف سوسیالیست‌های راست در این مورد آگاه باشد، در واقع تحت تاثیر آنها قرار دارد. واقعیت این است که این‌گونه عواقب جنگ و انقلاب مسلحانه هر چه قدر هم وحشتناک باشد، فرعی است اولاً موقت و زودگذر است و دوماً عواقب بد روحی آن، تا حدود زیادی با کار سیاسی قابل جبران است. حماسه شورانگیز "کمونیسم جنگی" در اتحاد شوروی سال‌های 21-1918 برای این مدعا نمونه خوبی است. بیکاری و سرگردانی کارگران و به اصطلاح از بین رفتن خصلت طبقاتی آنان اگر در شوروی زمان جنگ داخلی زیاد بوده است، طبعاً (131) در چین خیلی بیشتر و در ویتنام از هر دوی آنها بیشتر بوده است. در جامعه ما این عواقب جنگ و انقلاب مسلحانه، شاید از آنها هم بیشتر باشد. شهرها و روستاهای ما لاجرم با هواپیماهای مدرن‌تر از فانتوم بمباران خواهد شد و خانه، کارخانه و کشتگاه کارگران و دهقانان بیشتر ویران خواهد گشت، در نتیجه، گدائی، دزدی، چپاول‌های کوچک و بزرگ از جانب مردم آواره و گرسنه گریز ناپذیر است و این سبب از بین رفتن خصلت‌های طبقاتی بسیاری از کارگران آواره نیز می‌گردد اما شرایط مادی طبقه کارگر در این دوره کوتاه، اگر چه در تکامل تاریخی ایدئولوژی طبقه کارگر برای مدت زمانی نقش منفی هم دارد ولی این نقش روی‌هم‌رفته ناچیز است. نویسنده شورش از طرفی خود را طرفدار مبارزه مسلحانه می‌داند و از طرف دیگر بدون این‌که خود بداند چه می‌گوید، صرفاً به تقلید از سوسیالیست‌های راست، پیروزی نظامی حزب و ارتش طبقه کارگر را به علت به اصطلاح از بین بردن خصلت‌های طبقاتی کارگران، بی‌بها اعلام می‌کند. علت این امر به نظر ما این است که او آثار سوسیالیست‌های راست را در ارتباط دیالکتیکی با وجود اجتماعی و سیاسی خودشان مطالعه نکرده، در نتیجه ناآگاهانه از آنها تعلیم گرفته است.

5. در مورد حزب کمونیست.

نویسنده شورش درباره حزب می‌گوید: "حزب طبقه کارگر به ناچار سازمانی نظامی نیز هست. بدین‌سان، حزب چیزی و ارتش طبقه کارگر چیزی به یک‌باره جدا از آن نیست و نمی‌تواند باشد." (132) و این درست نظر دبره درباره حزب است. دبره در کتاب انقلاب در انقلاب خود می‌گوید: "ارتش توده‌ای هسته حزب خواهد بود، نه بر عکس". (133) "جنگ پارتیزانی باید کلیه وظایف فرماندهی اعم از سیاسی یا نظامی را بر عهده گیرد." (134)

6. درباره تضادهای طبقاتی:

چنان‌که قبلاً هم گفتیم، نویسنده شورش می‌گوید طبقات بهره‌کش، همگی، هم خود دارای تضاد درونی هستند و هم با طبقات بهره‌ده در تضاد می‌باشند، اما طبقه کارگر از تضاد درونی به کلی پاک است. او سپس با افسانه سرایی از تضادهای آشتی‌ناپذیر (به قول خودش "خودستیزی درنگ‌ناپذیر") بین "سرمایه‌داران" و نفی کامل تضادهای درونی طبقه کارگر، آن هم در مقیاس جهانی، سرانجام به این نتیجه می‌رسد که بورژوازی کمپرادور هم در مسیر تکاملی خود با امپریالیزم تضاد پیدا می‌کند و به بورژوازی ملی بدل می‌گردد. خلاصه این مطلب را در چند جمله از زبان خود او بشنوید:

"طبقه سرمایه‌دار از یک‌سو در تضاد خونین و نابودی فرجامی با طبقه کارگر به سر می‌برد و از سوی دیگر در یک خودستیزی درنگ‌ناپذیر با خویشتن. و همین چیستی (ماهیت)، انگیزه آن می‌شود که همگی طبقات بهره‌کش پیوسته در حال پاشیدگی و گسستگی از درون و بیرون، از هر دو باشند." (135)

"خودستیزی طبقاتی در طبقه سرمایه‌دار به آن‌جا می‌کشد که حتی سرمایه‌داری وابسته (کمپرادور) را ناچار می‌کند که از درون بگسلد... و پس سرمایه‌دار درونی - هر چند وابسته - در واپسین تحلیل به سوی گسیختن از سرمایه‌دار بیرونی روی می‌آورد. و بدین‌سان هر سرمایه‌داری وابسته‌ای در روند تکامل خود در واپسین تحلیل ناچار به سرمایه‌داری ملی دگردیسی می‌پذیرد." (136)

"طبقه کارگر به یک‌باره از این چنین خودستیزی طبقاتی پاک است." (137)

این سخنان، اگر چه از نظر فلسفی ناشی از این است که نویسنده معنی تضاد را از دیدگاه ماتریالیزم دیالکتیک نمی‌داند و بدین جهت به شیوه متافیزیکی آنرا مطلق می‌کند و مخصوص دسته‌های خاصی از پدیده‌ها می‌داند، اما از نظر سیاسی از یک موضع ایدئولوژیک خاص سرچشمه می‌گیرد که نویسنده به طور ناخودآگاه یا خود آگاه تحت تاثیر آن قرار دارد. **سال‌ها پیش گروهی که به نام "مارکسیست آمریکائی" معروف بودند می‌کوشیدند که خلق را با قصه پردازی از تضادهای امپریالیست‌ها با یک‌دیگر، سرگرم و دلخوش**

کنند و به ویژه از امپریالیزم مظلوم آمریکا و تضادش با امپریالیزم به قول خودشان حاکم انگلیس در ایران دم می‌زدند و بر لزوم حمایت از امپریالیزم آمریکا تاکید می‌کردند. کمی به سابقه قضیه بپردازیم: تاکید خاص بر روی مسئله تضاد بین امپریالیست‌ها و شاخ و برگ دادن بیش از حد و غیر لازم به آن، اول بار در ایران از طرف خلیل ملکی و سایر رجاله‌های کثیف و متعفن نیروی سوم انجام گرفت. خلیل ملکی در سال 1331 در یکی از شماره‌های مجله معروف ضد کمونیستی "علم و زندگی" که در آن سال‌ها منتشر می‌شد نوشت:

"این امکان وجود دارد که با استفاده از تناقض‌های سیاست جهانی، ما بدون خرج زیاد و تحمیل به بودجه کشور، خود را اقلماً مهیای دفاع از حملات داخلی کنیم، و در چارچوب امنیت دسته جمعی، بدون این که آلت و ابزار هجوم و حمله به دیگران باشیم و پایگاه تجاوز و حمله قرار گیریم، واقعا در یک سیستم دفاعی دسته جمعی نقش خود را برای حفظ استقلال کشور ایفا کنیم. و از این‌که توده‌ای‌ها نتوانند به اصطلاح توی دل مردم را خالی کنند و آن‌ها را آلت خود سازند، جلوگیری کنیم." (138)

او در واقع، رسماً از دولت می‌خواست که برای جلوگیری از حملات داخلی، به غرب اجازه ساختن پایگاه نظامی در ایران بدهد. همین انقلابی‌نمای خائن و سیاست باز دلقک سال‌ها بعد نوشت: باید "مراقب بود که در قبال بورژوازی کمپرادور و به خصوص قشر ضد فئودال آن روشی اتخاذ نشود که منجر به تقویت فئودالیزم گردد." (139)

سپس خلیل ملکی و در واقع "جامعه سوسیالیست‌ها"، به امپریالیزم برنامه اصلاحات ارضی را پیشنهاد کردند.

در همین سال‌ها، یعنی در حول و حوش علم کردن به اصطلاح "انقلاب سفید" و برنامه اصلاحات ارضی بود که گروهی که بعداً به نام "مارکسیست آمریکایی" معروف شدند، به وجود آمدند. آن‌ها در واقع گروهی بودند که به یکی از تئوری‌های خلیل ملکی درباره تضاد بین امپریالیزم آمریکا و انگلیس چسبیده بودند و مبتنی بر آن می‌گفتند که بورژوازی کمپرادور تکیه گاه طبقاتی امپریالیزم آمریکا، و فئودالیزم تکیه گاه طبقاتی امپریالیزم انگلیس است. بنابراین برای نابود کردن فئودالیزم و نیز امپریالیزم انگلیس باید با بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم آمریکا متحد شد. مارکسیست آمریکائی‌ها از نظر تئوریک یک دسته از مقلدان خلیل ملکی بودند، با این تفاوت که خلیل ملکی خود این قدر نادان نبود که فئودالیزم را تکیه گاه طبقاتی امپریالیزم انگلیس بداند، او لااقل مارکسیزم را این قدر می‌دانست که بفهمد تکیه گاه طبقاتی امپریالیزم فقط بورژوازی کمپرادور می‌تواند باشد نه چیز دیگر،

بدین جهت او روی "قشر ضد فئودال" بورژوازی کمپرادور تاکید می‌کرد و لزوم حمایت از آنرا یادآور می‌شد و این حرف او البته زیرکانه تر از نظریات مارکسیست آمریکائی‌ها بود.

بنیان‌گذار گروه "مارکسیست آمریکایی‌ها" شخصی بود به نام محمود نوکلی که اصول عقاید گروه‌شان را در جزوه‌ای به نام "چه باید کرد" (140) که گویا در اسفند 1340 نوشته و در فروردین 1341 منتشر کرد، تشریح نموده است.

او در این کتاب با درهم آمیزی بی‌اصولی مسایل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و آغشتن شدید تحلیل‌های گویا علمی اقتصادی و اجتماعی با سیاست بازی و قصه بافی از داستان‌های پشت پرده سیاسی تا مَنتهای توانایی خود تلاش می‌کند که تضاد بین امپریالیزم آمریکا و انگلیس را بزرگ جلوه دهد و ثابت کند که امپریالیزم حاکم در ایران امپریالیزم انگلیس است و حتی تبلیغات ضد آمریکایی در ایران به وسیله عمال سیاسی انگلیس دامن زده می‌شود. او با تاکید بیش از حد و غیر لازم بر اختلاف بین درجه تکاملی امپریالیزم انگلیس و آمریکا و مطلق کردن این اختلاف، به این نتیجه عجیب می‌رسد که پایگاه داخلی امپریالیزم انگلستان در ایران بورژوازی کمپرادور نیست؛ بلکه فئودالیزم است و بورژوازی کمپرادور فقط پایگاه داخلی امپریالیزم آمریکا است. از نظر تئوریک در واقع او دو مفهوم مختلف "پایگاه اقتصادی" و "متحد سیاسی" را با هم قاطی کرده، او در این تصور خود تا حدی پیش می‌رود که می‌گوید:

"بورژوازی وابسته ایران دانسته و ندانسته به اتفاق آمریکا در برابر فئودالیت و انگلیس قرار گرفته است." (141)

و در جای دیگر می‌گوید: "در مرحله فعلی مبارزه، تضاد استعمارگران انگلیسی و آمریکایی، انعکاس امپریالیستی تضادهای درونی، یعنی تضاد فئودالیزم ایران با بورژوازی وابسته است." (142) آن‌گاه از این تئوری بافی‌های خود که مبتنی بر تداخل بی‌رویه مسایل سیاسی و اقتصادی است به این نتیجه می‌رسد که: "شکی نیست که نهضت در این میان باید بدون کمترین ترس و درنگ جانب بورژوازی وابسته را بگیرد. این کار، یعنی حمایت از بورژوازی وابسته علاوه بر این که از لحاظ تاریخی حرکتی در جهت تکامل جامعه است و پیروزی بورژوازی وابسته خواه ناخواه به حیات مادی و معنوی نهضت انقلابی کمک می‌کند، ملت ایران نیز از شر فاسدترین و وحشی‌ترین دشمن بیرحم مرتجع خود یعنی فئودالیزم ایران نجات می‌یابد. اگر ما در جریان مبارزه بورژوازی وابسته و فئودالیت ایران نتوانیم بورژوازی وابسته را به علت جنبه‌های ضد ملی و خیانت آمیز او با شعار "زنده باد" استقبال کنیم، لاقلاً

می‌توانیم ضمن ایستادن در پشت سر بورژوازی وابسته و هل دادن او به جلو علیه فئودالیت ایران این قشر از سرمایه داری ضد ملی را با شعارهای "پیروز باد بورژوازی وابسته" مورد حمایت قرار دهیم." (143)

او سپس دنباله کار را هم پس از پیروزی بورژوازی کمپرادور (وابسته) کاملاً به اصطلاح "امید بخش" پیش بینی می‌کند:

"سرمایه داران وابسته نسبت به سیاست‌های استعماری مسلط دارای شخصیت نسبی اقتصادی و سیاسی هستند و چنانچه این شخصیت در جهت حفظ منافع اقتصادی آنها مورد احترام و حمایت سیاست‌های استعماری مدافع قرار نگیرد، رشته وابستگی‌ها و اتحاد گسیخته می‌گردد." (144) پس به تصور ایشان اگر از بورژوازی کمپرادور در نتیجه از امپریالیزم آمریکا "صمیمانه" حمایت کنیم، بورژوازی کمپرادور خودش در اثر رشد زیاد با امپریالیزم تضاد پیدا می‌کند و به بورژوازی ملی بدل می‌گردد. از نظر ایشان گویا قضیه مصداق تاریخی هم دارد.

نگاه کنید: "بخصوص که از دوران پس از جنگ دوم جهانی، بسیاری از کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، مستقیم و غیر مستقیم از سلطه اقتصادی امپریالیزم آمریکا نجات یافته‌اند و به صورت کشورهای مستقل و آزاد درآمده‌اند." (145) پس با توجه به محاسبات ایشان، بهترین شعار "انقلابی" به دست می‌آید که می‌توان آن را بدون کوچک‌ترین عواقب بدی برای گوینده‌اش، همه جا و حتی در پشت میز سازمان امنیت هم با گردن افروخته فریاد زد: "زنده باد امپریالیزم نجات بخش آمریکا."

خیلی جالب است که این محمود توکلی کتاب "چه باید کرد" خود را در آستانه شروع اصلاحات ارضی نوشته است و گروه خود را هم در همین حول و حوش تشکیل داده است، این موضوع، مسأله ارتباط احتمالی او را با سازمان سیا، لااقل به عنوان یک امر منطقاً ممکن مطرح می‌سازد. نویسنده شورش در بها دادن بیش از اندازه به تضاد بین سرمایه داران و مطلق کردن آشتی ناپذیری این تضادها (به قول خودش: "خودستیزی درنگ ناپذیر با خویشتن") (146)، نفی تضادهای درونی طبقه کارگر (محمود توکلی این تضادها را رسماً نفی نمی‌کند، اما آن را نادیده می‌گیرد)، نادیده گرفتن تضادهای درونی جبهه‌های انقلابی ملی و جبهه انقلاب جهانی، به ویژه تئوری جعلی و ارتجاعی تبدیل بورژوازی کمپرادور به بورژوازی ملی، قویا تحت تاثیر عقاید "مارکسیست آمریکایی‌ها" قرار دارد. برای ما کمونیست‌ها توجه کردن به تضادهای درونی جنبش انقلابی ملی و حتی جنبش انقلابی جهانی بسیار مهم‌تر و اساسی‌تر از توجه به تضادهای بین امپریالیست‌ها است. مسأله "انقلاب جهانی" نیز که مورد توجه خاص



نویسنده است، دقیقاً به مسئله حل تضادهای طبقه کارگر بویژه تضاد بین طبقه کارگر کشورهای وابسته و طبقه کارگر کشورهای امپریالیست و همچنین تضادهای بین طبقه کارگر و سایر نیروهای انقلابی وابسته است. نفی این تضادها فقط به معنی عوام فریبی و گول زدن توده‌هاست. البته نویسنده شورش در این مورد خاص، نظر سوئی ندارد، ولی او شدیداً از نظر تئوریک تحت تأثیر مارکسیست آمریکائی‌ها قرار دارد. او خود در کتاب دیگرش، "چند نگاه شتابزده" که در بهمن 1350 انتشار یافته است درباره همین گروه مارکسیست آمریکایی‌ها می‌نویسد: "این سازمان در طرح مسایل تئوریک ناب بی‌همتا بود. بررسی‌هایی که مارکسیست (آمریکایی - ن) ها از حزب توده کردند، نمونه نداشت. برای نخستین بار حزب توده با شمشیر مارکسیزم تشریح شد." (147) که البته این حرف نویسنده شورش از هیچ نظری درست نیست و فقط حرف ما را در مورد تحت تأثیر قرار گرفتن او تأیید می‌کند. زیرا **اولاً** **مارکسیست آمریکایی‌ها را نه می‌توان مارکسیست نامید، دوماً آن‌ها از نظر تئوریک حتی نسبت به سایر گروه‌های رنگارنگ سوسیالیست راست نیز بسیار ضعیف بودند، مثلاً فنودالیزم را پایگاه طبقاتی امپریالیزم انگلیس می‌دانستند (لااقل نه متحد سیاسی آن) و این، اشتباه در الفبای اقتصاد است. سوماً این مسئله که یک نفر یا یک گروه طرفدار امپریالیسم آمریکا بتواند حزب توده را با "شمشیر مارکسیزم" تشریح کند، صرفاً یک تصور منافیزیکی است. گذشته از همه این حرف‌ها، نویسنده شورش هیچ دلیلی بر ادعای خود ارائه نداده است و به جز بوی دلباختگی هیچ واقعیت دیگری در این قضاوت نویسنده شورش وجود ندارد.**

\*\*\*\*

به هر حال، آنچه در این مقدمه گفتیم، در مورد موضوع و هدف کتاب شورش و منشاء نظریات نویسنده آن بود. اکنون قبل از این‌که سخن خود را در این مورد به پایان برسانیم و به بررسی بیشتر کتاب پردازیم، لازم است که چند نکته کمابیش مهم را تذکر بدهیم:

**- ممکن است تصور شود که نظریات نویسنده شورش درباره مبارزه مسلحانه با تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق شباهت دارد، باید بگوییم که این شباهت صرفاً صوری است، زیرا نظریات او در مورد مبارزه مسلحانه، به یک ماجراجوئی لگام گسیخته بیشتر شباهت دارد تا به تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق که قدم‌هایی سنجیده در راه انقلاب خلق‌های ایران را مطرح می‌کنند. نویسنده شورش در مورد مبارزه مسلحانه می‌گوید: "جنبش‌های مسلحانه این یا آن گوشه جهان دارای هرگون کاستی و ناپختگی و ناآزمودگی در هر زمینه‌ای که باشند، به‌هرو بسی ارجمندتر و ریشه‌ای‌تر و شکوهارتر (!؟) و درست‌تر از روزنامه نویسی‌ها و سخنرانی‌های پروار بندانه و دغلکارانه‌ای هستند که احزاب گویا کمونیست انجام می‌دهند." (148)**

ما به هیچ‌وجه خود را مجبور به چنین مقایسه‌ای نمی‌بینیم. وقتی که نویسنده شورش می‌گوید "هرگون کاستی" و "در هر زمینه‌ی"، طبعاً این "هرگون کاستی" او شامل هدف و شعار مبارزه هم می‌شود. این کاملاً مسلم است که ما نمی‌توانیم هرگونه مبارزه مسلحانه‌ای را با هرگونه هدفی و هرگونه شعاری بپذیریم. مجبور هم نیستیم هرگونه مبارزه مسلحانه‌ای را با "روزنامه نویسی‌ها و سخنرانی‌های پروار بندانه و دغلكارانه" مقایسه کنیم تا بگوییم که کدامیک "شکوه بارتز" (!؟) است. "روزنامه نویسی‌ها و سخنرانی‌های پروار بندانه و دغلكارانه"، که "شکوه بار" و "ارجمند" نیست، تا "هرگونه" مبارزه مسلحانه‌ای از آن "شکوه بارتز" و "بسی ارجمندتر" باشد.

چریک‌های فدایی خلق به این گفته لنین که "مارکسیزم با اشکال مبارزه برخورد تاریخی دارد و هیچ شکلی از مبارزه را برای همیشه رد یا قبول نمی‌کند" اعتقاد کامل دارند و خود باز بر اساس گفته لنین با "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" جامعه ایران به ضرورت مبارزه مسلحانه از جانب سازمان‌های انقلابی پیشاهنگ در ایران رسیده‌اند. در مورد "روزنامه نویسی‌ها و سخنرانی‌های پرواربندانه و دغلكارانه" نیز باید بگوییم که لزوم استفاده از اشکال مختلف مبارزه در شرایط مختلف چیزی است، و پناه آوردن اپورتونیست‌ها به اشکال ساده و بی‌دردسر و کم‌خطر مبارزه که نه بر اساس ضرورت اجتماعی، بلکه بر اساس ترس و بزدلی خودشان آن را انتخاب کرده‌اند چیز دیگری. مثلاً چنان‌که لنین می‌گوید: "پس از شکست کمون پاریس، تاریخ، کار تشکیلاتی و تهنیدی را در دستور روز قرار داده بود" (149) آیا مارکس و انگلس باید چه می‌کردند؟ آیا در آن شرایط هم روزنامه نویسی و سخنرانی نه تنها برای کارگران، بلکه حتی در مجامع دانشگاهی، باز کاری "پرواربندانه و دغلكارانه" بود؟ آیا نوشتن کتاب عظیم کاپیتال کاری دغلكارانه بود؟ آیا طبقه کارگر می‌تواند بدون وجود کتاب کاپیتال مبارزه کند؟ اما اگر کسی اکنون، روزنامه نویسی را شکل اساسی مبارزه در ایران بداند حقاً که یا دغلكار است و یا لاقل به دام دغلكاران افتاده است. عینی‌تر حرف بزنیم، دغلكاران هم‌وطن ما فقط خیال روزنامه نویسی و سخنرانی برای توده‌ها را در سر دارند. طبق فرمول اپورتونیست‌ها، سازمان انقلابی پیشاهنگ مطلقاً حق استفاده از شکل مسلحانه مبارزه را ندارد و طبق فرمول نویسنده شورش، حتی مارکس و انگلس و لنین هم می‌بایست می‌رفتند و قانون شورشی را تشکیل می‌دادند، زیرا به گفته او: "قانون اصلی انقلاب، همان جنبش مسلحانه پیشتاز و همان پویه شورش از اندک جنگی است به سوی انبوه جنگی." (150) و انقلابی هم حتماً کسی است که از قانون اصلی انقلاب پیروی کند. جواب روشن و آشکار ما به این دو راه حل این است که اولی اپورتونیزم راست و دومی اپورتونیزم چپ است.

دوباره حرف پر ارزش لنین را تکرار کنیم: "مارکسیزم با اشکال مبارزه برخورد تاریخی دارد و هیچ شکلی از مبارزه را برای همیشه رد یا قبول نمی‌کند." این قانون عام نه تنها در مورد اشکال مبارزه حزب، بلکه در مورد اشکال مبارزه سازمان‌های انقلابی پیشاهنگ هم صادق است. شکل مبارزه سازمان انقلابی پیشاهنگ را نیز شرایط خاص اجتماعی و تاریخی تعیین می‌کند، و تاریخ، اگر صادقانه از آن درس بگیریم، می‌گوید که شکل اساسی مبارزه برای سازمان‌های انقلابی پیشاهنگ در شرایط کنونی ایران، مبارزه مسلحانه است. اما این حرف بدان معنی نیست که چریک‌های فدایی خلق اشکال دیگر مبارزه را فراموش کرده‌اند. هم اکنون چریک‌های فدایی خلق جبهه‌های مختلف در مبارزه گشوده‌اند: مطالعه در شرایط عینی و ذهنی انقلاب ایران، مطالعه در تجربیات انقلابی توده‌های جوامع دیگر، مبارزه ایدئولوژیک با اپورتونیزم و دگماتیسم، تبلیغ و ترویج در میان کارگران آگاه و روشنفکران انقلابی و مبارزه برای جلب آن‌ها، مبارزه در راه ایجاد سازمان و تشکیلاتی از مبارزه که بتواند در مقابل شرایط موجود (اختناق شدید و سرکوب خشن) مقاومت کند و بالاخره مبارزه مسلحانه به عنوان ضامن اصلی سایر اشکال مبارزه و به عنوان شکل اساسی مبارزه سازمان‌های انقلابی پیشاهنگ در شرایط موجود جامعه ما. اکنون نیز ما آماده‌ایم که بر اساس مطالعات مان در شرایط عینی و ذهنی انقلاب ایران، در صورت لزوم جبهه‌های جدیدی در مبارزه بگشاییم.

- نویسنده شورش در پایان کتاب خود، تاریخ تألیف آن را رقم گنگ "1347-1350 خورشیدی" ذکر می‌کند. در این کار نوعی رد گم کردن دیده می‌شود. رقم 1347 را برای این نوشته است که بگوید تحت تاثیر دبره و احياناً جنبش چریکی اخير ايران قرار ندارد و آنچه را می‌گوید خود کشف کرده است و به قول خودش: "همپای شوری و جنگل (151) ابر پراکنده این برداشت‌های آغازین، به آهستگی ولی همواره فشرده می‌شد و به هنگام پایان داستان جنگل و شوری این ابرها نم نم باریدند." (152)

رقم 1350 را هم برای این نوشته است که احياناً راه را بر انتقاد کننده ببندد، چون در این باره سندی وجود دارد که ادعای او را رد می‌کند. این سند نقدی است که او در مهر ماه سال 1348 بر کتاب انقلاب در انقلاب رژی دبره نوشته است. او در این نقد که معجونی از تناقض گویی‌های عجیب و غریب است، دبره را به تمسخر خبرنگار می‌نامد و تئوری کانون شورشی او را نماد سازی روشنفکرانه‌ای می‌داند که علت وجودی آن از زبان خودش این است: "تبلیغات بی در و تخته روشنفکران وامانده جهانی، که چون شیوه‌ای برای مبارزه اصولی در میهن خود نیافته‌اند، در نتیجه می‌کوشند تا شیوه‌ای آزمایش شده را که سرگذشت و نمونه عینی آن نیز در دسترس می‌باشد، به مثابه اصلی ثابت به همه و به تاریخ جا بکنند." (153)

در جای دیگر همان نوشته، درباره کتاب انقلاب در انقلاب می‌گوید: "با جرات می‌توان گفت که کتاب مزبور نمونه کاملاً مشخص و مدونی است از این تقلیدات روشنفکرانه مبتذل. تقلیدات روشنفکرانه‌ای که به آخرین ابتکار پیروزمند، به صورت یگانه ابتکار قابل پیروزی برای همه و برای همیشه و برای همه جا، اقتدای روشنفکرانه می‌کند. ظاهراً حملات مدام آقای دبره به سنت گرایبی به خاطر بنیان‌گذاری سنت جدیدی تنظیم شده است." (154) در حالی که نویسنده شورش که در سال 1348 گوینده جملات بالا است، در کتاب شورش می‌نویسد: "کم نیستند کسانی که می‌پندارند اندیشه شورش از خاستگاه جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب پیشتاز، تنها فرآورده آزمونی است که گویا کوبا برای نخستین بار در تاریخ انجام داده است. و پس آزمون کوبا را نوآوری گیج‌کننده‌ای گمان می‌کنند. ولی راستی چیست؟ راستی این است که سراپای تاریخ طبقاتی آدمی را از آغاز تاکنون، بویژه شورش‌هایی انباشته‌اند که از نطفه نبرد پیشتاز، از نطفه جنبش مسلحانه پیشتاز آغاز شده و ره به سوی برنایی و گردی، ره به سوی پهناوری و گستردگی برده‌اند." (155)

از مقایسه این دو گفته، معلوم می‌شود که عقاید نویسنده شورش در مورد "شورش" از اواسط سال 1347 تا هنگامی که کتاب شورش نوشته شده است، کاملاً تغییر کرده و به عبارت دیگر صد و هشتاد درجه چرخش داشته. گذشته از این‌که در سخنان سال 1348 او از "شیوه‌ای برای مبارزه اصولی در میهن خود" سخن گفته، در حالی‌که در کتاب شورش می‌گوید: "مرزها و کشورها و جوامع پدیده‌هایی ناکارگری، بلکه ضد کارگری‌اند" (156) با این حال چه‌گونه می‌توانیم قبول کنیم که در سال 1347 مسایل اصلی کتاب شورش و (مساله "شورش" و مساله انقلاب جهانی) برای نویسنده آن به هر صورت مطرح بوده است. او در اواسط سال 1348 در این مورد نظریاتی کاملاً متضاد با نظریات اصلی مطرح شده در کتاب شورش داشته، در مورد بسیاری مسایل دیگر نیز چنین است. مثلاً در مورد لنین و حزب بلشویک در همان نوشته سال 48 می‌نویسد:

"حزب بلشویک و رهبر شگرف آن ولادیمیر ایلیچ لنین روسیه را به درستی تشخیص داده بود. لنین اشتباه نکرد. آن روز موعود فرا رسید، تزار نابود شد، حزب بلشویک زمام امور را به دست گرفت." (157)

در حالی که در کتاب شورش راجع به لنین و انقلاب اکتبر چنین می‌نویسد:

"در پشت اندیشه‌های لنین درباره شورش به راستی شورشی نیست." (158) "پیروزی حزب بلشویک دست بالا چیزی بیش از بل گرفتن نبود." (159) در مورد شرایط انقلاب در مهرماه 1348 (همان نوشته) می‌نویسد: "انقلاب زمان و شرایط معینی می‌خواهد، دائماً نمی‌توان

انقلاب کرد". (160) در صورتی که در کتاب شورش در همین مورد می‌نویسد: "جنبش مسلحانه همواره درست است و همواره بایستگی دارد و همواره دیر، نه زود است". (161)

قضیه این است که قبل از سال 48 نویسنده شورش لنینیزم را همان شیوه مبارزه‌ای می‌پنداشته که خود می‌کرده و دور و بر او رایج بوده، همان به اصطلاح "مبارزه" به اصطلاح "سوسیالیست‌ها" (162) و حداکثر همان دگماتیسم رایج در بین مارکسیست لنینیست‌های اپوزیسیون ایران. تصورش درباره لنینیزم و انقلاب اکتبر به همین محدود بوده. مثلاً در یکی از همین جملاتی که از او یاد کردیم، می‌گوید: "آن روز موعود فرارسید، تزار نابود شد، حزب بلشویک زمام امور را به دست گرفت". در واقع او انتظار "روز موعود" کشیدن خود و اطرافیان خود را برنامه لنینیستی حزب بلشویک فرض کرده، و الاً روز موعود کجا است، تزار در دومین انقلاب بزرگ روسیه سرنگون شد و پس از این انقلاب، بلشویک‌ها نه تنها قدرت را در دست نگرفتند بلکه حتی در حکومت جدید هم شرکت نکردند. تصور او از لنینیزم همین بوده و روشن است که چنین "لنینیسمی" را نه حتی کتاب دبره، بلکه یک شماره از مجله اندیشه و هنر هم می‌تواند زیر و رو کند. کتاب دبره را اگر یک مارکسیست - لنینیست صادق بخواند، درس‌های زیادی می‌تواند از آن بگیرد ولی همین کتاب، لنینیزم تصویری نویسنده شورش را چنان ویران کرده که بگوید حزب همان ارتش است. (163) یعنی اگر کسی کمونیست نبود ولی حاضر بود در صفوف انقلاب بجنگد، یا باید او را در صفوف انقلاب راه نداد و یا باید در تعریف کمونیسم تجدید نظر کرد تا او هم بالاخره کمونیست به حساب آید. خلاصه، او پس از خواندن کتاب دبره، جان کلام او را درباره کانون شورشی و درباره حزب به طور نامرئی و با ترس و لرز می‌پذیرد، ولی در ظاهر به او فحش می‌دهد و او را "خبرنگار" و "روشنفکر وامانده" و غیره می‌نامد. تا این که یک سال و اندی بعد، نظریات دبره در ذهنش حسابی جا می‌افتد و آن "لنینیزم" سابق او را که در انتظار "روز موعود" بوده، به دور می‌ریزد. مجله اندیشه و هنر و مطبوعات ضد کمونیستی هم در این خانه تکانی کمک‌اش می‌کند و در نتیجه او، به هر دلیل به نوشتن کتاب شورش می‌پردازد و در اصل، آن لنینیزم خودش را و در ظاهر لنینیزم اصلی را که هنوز نمی‌داند چیست نفی می‌کند. اما او نه تنها به این حقیقت اعتراف نمی‌کند، بلکه حتی در پوشاندن آنچه که به واقع رخ داده نیز شدیداً تلاش می‌کند و چنین وانمود می‌نماید که همه این مسائل را خود کشف کرده و گویا "نوآوری‌های" کتاب شورش از سال 47 تا سال 50 به تدریج در چهار دیواری خانه در ذهنش تکوین یافته، گوش کنید:

"پس شک کاشته شد. پس شک جوانه زد، پس شک به شکوفه نشست. و پس شک بارور شد. و بدین‌سان بود که کم کم دلهره نخست با بیباکی در آمیخت. سپس در هم سرشته شدند. و سرانجام بیباکی چیره شد. پس دانه بیباکی برای برخورد بی‌پیرایه با لنینیزم و اکتبر در درونمان کاشته شد. دیری نپایید که تیغه جوانه مخملی دانه بیباکی پوسته دلهره را یک‌سر

درید تیغه همین جوانه بود که برای شکافتن لنینیزم به کار رفت". (164) اما می‌بیند که نمی‌توان بی‌احتیاطی کرد، زیرا ممکن است یکی از خوانندگان شورش اتفاقاً آن نوشته سال 48 را خوانده باشد و رشته‌ها همه پنبه شود. پس چه باید کرد؟ باید با اشاراتی گنگ و مبهم راه را بر انتقاد چنین خواننده‌ای بست و ضمناً طوری این کار را کرد که خواننده‌گان دیگر از آن چیزی نفهمند، یعنی اشاره باید خیلی گنگ باشد؛ یکی از این اشاره‌ها همان رقم 1350 است که در کنار رقم 1347 نوشته شده یکی دیگر تذکراتی است که در پیش‌گفتار کتاب شورش داده است. مثلاً او در یک جا می‌گوید:

"با این همه بسی نکوهیده است اگر همین جا بازهم افزوده نشود که هیچ کدام این سخنان بدان معنی نیست که حتی پس از پایان کتاب جنگل و شوروی نیز به آنچه اینک پیش‌کش شده است، مو به مو رسیده بودم. برای این‌که از ژولیدگی‌هایی که حتی پس از کتاب جنگل و شوروی بر مغزم چیره بود نمونه‌ی دید، بد نیست به خرده‌هایی نگاه کرد که بر کتاب "انقلاب در انقلاب" رژی دبره گرفته‌ام". (165) معنی این گفته این است که در همان سال 47 او به آنچه که در کتاب شورش آمده، رسیده بود، منتها نه "مو به مو". با این حساب نظریات نویسنده شورش درباره "انقلاب" در سال 47 و نظریات او در همین مورد در سال 50، فقط تفاوت‌شان در این است که "مو به مو" بر هم منطبق نیستند. او در جای دیگر پیش‌گفتار اشاره دیگر نیز بر همین سیاق می‌آورد: "و همچنین اگر از اثرات برای یاد نشود که جنبش چریکی سیاهکل - تهران در تبلور واپسین اندیشه "شورش" داشت، از فرومایگی نویسنده یاد شده است ... جنبش سیاهکل - تهران واپسین پالایشگاه اندیشه "شورش" بود. که همواره پالوده باد!". (166)

او چه می‌خواهد بگوید؟ "اثرات برا" چیست؟ واپسین اندیشه "شورش" کدام است؟ "واپسین پالایشگاه" به چه معنی است؟ ظاهراً او می‌خواهد بگوید که قبلاً به نظریاتی که در کتاب شورش وجود دارد رسیده بوده است، ولی جنبش چریکی اخیر او را در درستی این نظریات مطمئن کرده، ولی همین مطلب را گنگ و مبهم گفته تا قابل تفسیرهای دیگری هم باشد. نخست روشن نیست که تئوری چریک‌های فدائی خلق منظور او است، یا عملیات مسلحانه اخیر به طور کلی. اگر منظور او تاثیر عملی جنبش چریکی است که باید بگوییم جنبش چریکی اخیر ایران ممکن است انگیزه نویسنده در نوشتن کتاب شورش شده باشد، ولی محتوی کتاب شورش تاثیر سطحی و ناچیزی از جنبش پذیرفته است. اما اگر منظور او تاثیر تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق است، که در این صورت باید بگوییم حرف او به هیچ‌وجه قابل قبول نیست. تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق چه تاثیری در تبلور اندیشه‌های "شورش" می‌توانسته داشته باشد؟ ما پیشتر به تفصیل درباره منشاء نظریات نویسنده در کتاب شورش، سخن گفتیم، چرا نویسنده از آن‌ها یاد نمی‌کند؟ چریک‌های فدایی خلق که در

مقابل سوسیالیست‌های راست موضع مخالف قاطعی دارند. ما در آثار اساسی خود بارها به نقش فاسد کننده مطبوعات ضد کمونیستی و مطبوعات سوسیالیست‌های راست اشاره کرده‌ایم. مسایلی را که او در کتاب شورش مطرح کرده است، چه ربطی به چریک‌های فدایی خلق دارد؟ در کدامیک از آثار چریک‌های فدایی خلق به نظریات تروتسکیستی حتی گرایش نشان داده شده؟ ما در کدامیک از آثارمان شرایط عینی انقلاب را نفی کرده‌ایم؟ در کدام نوشته چریک‌های فدایی خلق، "شورش موسی" و "شورش یعقوب لیث" بر انقلاب اکتبر ترجیح داده شده؟ درک ما از لنینیزم چه شباهتی به درک نویسنده شورش از آن دارد؟ اما در مورد تئوری مبارزه مسلحانه نویسنده شورش، ما اساس کار خود را بر تحلیل شرایط عینی و ذهنی انقلاب ایران کنونی گذاشته‌ایم. در صورتی که او در مورد شرایط انقلاب در ایران هیچ و حتی مطلقاً هیچ نمی‌گوید. پس او هیچ پیوند تئوریک با چریک‌های فدایی خلق ندارد. اگر چه جنبش مسلحانه اخیر، نویسنده شورش را به خود جلب کرده، ولی او هرگز درک مشخصی از تئوری‌های جنبش نداشته. ما مبارزه مسلحانه را از جانب سازمان‌های انقلابی پیشاهنگ در شرایط کنونی شکل اساسی مبارزه می‌دانیم، ولی او مبارزه مسلحانه را بر زندگی سیاسی گذشته خود ترجیح می‌دهد، فقط همین. این درست است که مبارزات چریکی او را تحت تاثیر قرار داده، ولی او تئوری "شورش" خود را مستقیماً از دبره گرفته است. او اگر با تئوری "کانون شورشی" دبره برخورداردی متافیزیکی داشته، ولی با تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق تقریباً هیچ برخورداردی نداشته. اما می‌ماند علت اصلی ذکر این نکته.

او چرا این چنین حرفی زده؟ این حرف فقط اشاره گنگ و مبهم و در عین حال چند پهلویی است برای ره بستن بر انتقاد به ادعای نوآوری او، در عین این‌که خود این جملات ادعای اکتشاف و نوآوری نیز هست: او می‌گوید: "واپسین اندیشه"، "آخرین پالایشگاه" و غیره و روشن است که او ادعا دارد که جنبش، فقط در آخرین مراحل تکاملی نظریات او، آن‌هم در حدی تاثیر داشته است.

- نویسنده در جایی از پیش‌گفتار کتاب‌اش در توجیه این‌که چرا اسم خود را در آغاز چاپ اول کتاب‌اش نوشته است، می‌گوید:

"گفتنی است که بسی زودتر از آنچه پنداشته شود، به همت والای سردار نیک مردان روزگار جناب آقای مهندس رضا عسگریه "گویا" شورش به همراه مشتکی دیگر از نوشته‌های سازمانی که به همین شیوه نوشته شده بود پیش از رسیدن به دست دوست، به چنگ دشمن رسید. ناچار این رویه همه گیر پنهان‌کاری در برابر دوست و رو راستی در برابر دشمن

همچون که همیشه بایستگی نداشت. پس رها شد. و این است که هم از تاریخچه شورش و پویه آن یاد شد و هم در چاپ نخست نویسنده نام خود را در آغاز آن نوشت". (167)

در این جا دو نکته را باید تذکر داد، یکی این که صرف نظر از شخصیت و ماجرای مهندس رضا عسگریه که به خوبی روشن هم نیست، چون نویسنده اطمینان ندارد که او کتابش را لو داده باشد و فقط بر اساس حدس و گمان چنین حرفی می زند، (خودش می گوید "گویا")، بنابراین هم از نظر امنیتی، هم از نظر اخلاقی نمی بایست چنین چیزی را می گفت. نکته دوم این که، توجیه نویسنده قابل قبول به نظر نمی رسد، زیرا بر فرض این که کاملاً هم قبول کنیم که او بر لو رفتن کتابش اطمینان داشته (که بنا به گفته خودش نداشته) باز این دلیل رمانتیک که "پنهان کاری در برابر دوست و رو راستی در برابر دشمن هم چون همیشه بایستگی نداشت" پذیرفتنی نیست. او خود می خواسته که نامش یعنی اسم خود را در آغاز کتابش بنویسد و حق بود که شجاعانه بر این خواست خود اعتراف می کرد، یعنی اسم خود را می نوشت و در این باره هم اصلاً چیزی نمی گفت.

- نویسنده، چاپ دوم کتابش را به انقلابی شهید رفیق نادر شایگان تقدیم می کند و به همین مناسبت، در ضمن جملات دیگر درباره او می نویسد: "که باورش به "شورش عاشقانه بود". با توجه به این که کلمه "شورش" را در داخل گیومه می گذارد، این تصور پیش می آید که منظورش کتاب شورش است. اگر چنین باشد باید گفت که این حرف هم یک ادعای بی ثمر و هم اثبات نشده است. نویسنده شورش بر چه اساسی چنین حرفی می زند؟

\*\*\*\*

به هر حال، آنچه گفتیم مطالبی بود در معرفی کلی کتاب شورش، این کتاب چون با مسئله مبارزه مسلحانه به طور کلی و نیز مسئله مبارزه مسلحانه در ایران، اگر چه به طور غیر مستقیم، ارتباط دارد، سازمان چریک های فدایی خلق خود را موظف می داند که به آن پاسخ بدهد، طبعاً نخست باید به مسایل اصلی کتاب بپردازیم و سپس مسائل فرعی را تا حد لزوم مورد بررسی قرار دهیم. ما نیز چنین کرده ایم، منتها باید بگوییم که مسایل اصلی کتاب شورش، در واقع همان مسایل اصلی مطرح شده در کتاب نیست. مسایل اصلی کتاب شورش کلیاتی است که می توان درباره این کتاب گفت. به این جهت ما این کتاب را در دو بخش مورد بررسی قرار دادیم و مقدمه ای را که از نظر خواننده گذشت، بر آن افزودیم. بخش نخست بررسی ما، "کلیات" نام دارد که شامل چهار فصل است:

1. زبان قراردادی نویسنده

2. شیوه تفکر و استدلال نویسنده



3. موضوع سیاسی نویسنده

4. این روشنگر نویسنده کیست؟

بخش دوم بررسی خود را "مسایل مطرح شده در کتاب" نام نهاده‌ایم که شامل دو فصل است:

1. اشکال تاریخی مبارزه

2. مسئله انقلاب جهانی

## زبان، قرارداد فردی یا قرارداد اجتماعی؟

شاید این موضوع که ما فصل اول بررسی خود را به گفتگو درباره زبان کتاب شورش اختصاص می‌دهیم، در نظر اول ایجاد تعجب کند. باید بگوییم که ما این کار را به دو دلیل انجام می‌دهیم: نخست این‌که، زبان خاص کتاب شورش با شیوه تفکر نویسنده آن ارتباط ارگانیک دارد و دوم این‌که، مسایل مربوط به زبان، نخستین مسایلی است که برای خواننده کتاب شورش مطرح می‌شود. با این‌حال، سعی می‌کنیم که در این مورد خیلی کم و مختصر و تا حدی که برای قسمت‌های بعدی این بررسی لازم است سخن بگوییم.

کتاب شورش با زبانی ساختگی نوشته شده که خود نویسنده آن را "شیوه فارسی" می‌نامد. (168) این زبان که از نظر سیستم واژه‌ای تقریباً همان زبان خاص احمد کسروی است (ولی از نظر شیوه نگارش تا حدودی به زبان خاص مجله اندیشه و هنر شباهت دارد، بدین ترتیب ساخته شده که نویسنده با وسواس شدیدی سعی کرده واژه‌هایی را که ریشه عربی دارند به کار نبرد و به جای‌شان یا واژه‌های منسوخ و مرده زبان پهلوی و زبان فارسی باستان، یا واژه‌هایی که در زبان فارسی زنده امروز، معناهای دیگری دارند و یا واژه‌های ساختگی بنشانند. نمونه:

شوند	به جای	علت
آروین	"	امتحان
بیوسیدن	"	انتظار کشیدن
آهنجیده	"	مجرد
انباری	"	مأخذ
دست پر	"	حداکثر
دلسوخته	"	باصداقت
شورش	"	انقلاب
شورانگیز	"	جالب، خوب و غیره

در نتیجه این‌کار، زبان فارسی به‌عنوان یک سیستم منظم از کلمات که در طی تاریخ همراه با تکامل اجتماعی انسان در بخشی از جامعه انسانی شکل گرفته،

قدرت، دقت و ظرافت یافته، در کتاب شورش از هم متلاشی شده و بر جای آن زبانی ساختگی و مکانیکی نشسته که عبارت از سیستم نامنظمی از کلمات است که ارتباط آن‌ها با هم از طرفی، و با مفاهیم از طرف دیگر نه به دقت، بلکه حتی به تقریب هم روشن نیست. البته به کار بردن واژه‌ها و ترکیب‌های جدید فارسی به جای اشکال صرف شده لغات، جمع‌ها و ترکیب‌های مشکل عربی یا به‌طور کلی بیگانه اگر براساس اصول علمی انجام گیرد، کاری درست و حتی در حد نوآوری ارزنده‌ای است. این کار سبب کاهش نفوذ بی‌رویه صرف عربی در دستور زبان فارسی، تحکیم و تعمیم بخشیدن به قواعد دستوری زبان فارسی و خلاصه استقلال ساخت دستوری زبان فارسی خواهد شد و این امر قدرت زبان را در بیان مفاهیم دقیق بیشتر خواهد کرد، ارتباط زبان مکتوب و گفتاری را زیاده‌تر خواهد نمود، آموزش زبان را آسان‌تر خواهد ساخت و خلاصه به توده‌ای شدن زبان مکتوب کمک خواهد نمود.

اما چنانچه گفتیم این کار دارای اصولی علمی است:

1. باید واژه‌ها و ترکیب‌هایی را که مشخصات دستوری‌شان برای زبان بیگانه است و برای فهمیدن این مشخصات باید قواعد دستوری زبانی دیگر را نیز آموخت و یا واژه‌های مشکل بیگانه‌ای را که رواج زیادی در زبان ندارد مشمول تصفیه کرد، مانند، "کماهو حقه"، "تسعیر"، "محتوم"، "سوق الجیشی" و حتی "کماکان" و غیره. **اما نباید هر واژه‌ای را که اصل و نسب عربی یا به‌طور کلی بیگانه دارد از زبان مرخص کرد.** این کاری ضد علمی است. برداشتن واژه "علت" که هم دهقان دوازده ساله کرمانی معنی آنرا می‌داند، هم پیرزن بی‌سواد تهرانی، به جرم این‌که اصل و نسب عربی دارد و نشانیدن واژه "شوند" که از نظر دستوری هم غلط است به جای آن، به جز توهین به توده‌ها، هیچ معنی دیگری ندارد. **وانگهی مگر می‌شود اصل و نسب واقعی واژه‌ها را پیدا کرد.** مثلاً همین واژه معروف "است" را که هر فارسی‌زبانی معنی آنرا می‌داند، آیا واقعاً می‌توان گفت اصل و نسب آن کجائی است. در انگلیسی می‌گویند "ایز" در روسی می‌گویند "یست"، در زبان‌های آلمانی، فرانسه و در بسیاری از زبان‌های دیگر اروپایی نیز کلماتی مشابه آنرا به‌کار می‌برند. اگر ثابت شود که این کلمه در اصل از زبان‌های دیگر "هند و اروپایی" وارد زبان فارسی شده، آیا باید آنرا تصفیه کرد؟ **ملت‌ها همیشه با یک‌دیگر مبادله فرهنگی داشته‌اند و همیشه در مورد زبان واژه و حتی قواعد دستوری از یک‌دیگر گرفته‌اند.** این امر در عصر ما رواج بیشتری یافته و این نه تنها بد نیست، بلکه بسیار هم خوب هست، منتها باید با ضوابط علمی انجام گیرد، یعنی واژه یا قاعده دستوری بیگانه‌ای که وارد زبان می‌شود باید در کادر دستوری و سیستم واژه‌ای زبان پذیرنده حل شود و می‌توان

گفت که بسیاری از واژه‌ها و ترکیب‌ها و صورت‌های صرف شده کلمات عربی در کادر دستوری و واژه‌ای زبان فارسی هنوز حل نشده‌اند.

2. واژه جدیدی که ساخته می‌شود باید تا حد ممکن از عناصر زنده زبان ساخته شود، مانند بهسازی، دوچرخه، دوچرخه سوار، مگس‌گش، جعبه دنده، سگدست، هواپیما، همسازی، خانه امن، نسیم بر و غیره (169) که هر فارسی‌زبانی هم که این واژه‌ها را نشنیده و ندیده باشد، باز می‌تواند معنی‌شان را حدس بزند و مشخصات دستوری‌شان را بفهمد. **واژه‌های متروک زبان پهلوی یا فارسی باستان، اگر پیوندی ریشه‌ای با واژه‌های زنده فارسی امروز نداشته باشد، برای ما بیگانه‌تر از تمام واژه‌های زبان‌های مختلف دنیای امروز است.** مثلاً واژه "بیوسیدن". این واژه اکنون دیگر کاملاً مرده است و برای مردم ایران هم به‌طور کلی بیگانه است. در حالی‌که اگر ارزش‌های پوسیده و میان تهی "نیاخاک" را به دور بریزم و بر اساس زبان شناسی علمی قضاوت کنیم، می‌بینیم که واژه "انتظار کشیدن" یک واژه کاملاً فارسی است. برای این‌که این واژه با تاریخ و فرهنگ ملت ما عجین شده است، مردم آنرا می‌فهمند و به‌کار می‌برند و بارهای فرهنگی و عاطفی آنرا دقیقاً حس می‌کنند.

3. باید عرضه واژه‌های جدید آن‌قدر به تدریج و آهسته انجام گیرد که گیرندگان آن واژه‌ها، فرصت عادت کردن به آن‌ها را داشته باشند، نه این‌که یک‌باره هجوم واژه‌های نو، خواننده را وادارد که از خیر نوشته بگذرد تا به شرش دچار نگردد.

4. اصول فنی دیگری هم، مانند هم‌سازی واژه جدید با فونیتیک و آهنگ زبان و غیره باید رعایت شود که فعلاً بحث ما درباره آن سود مشخصی ندارد.

اما نویسنده شورش هیچ‌یک از این ضوابط علمی را در به‌کار بردن واژه‌های جدید رعایت نکرده است. او بی‌هیچ ضرورتی واژه‌های اساسی زبان فارسی را برداشته و به جای آن‌ها واژه‌هایی به هر حال بیگانه با زبان فارسی گذاشته، و تازه این زبان اختراعی به‌دست آمده را "شیوه فارسی" نامیده. چنان‌که گفتیم، این زبان، از نظر سیستم واژه‌ای تقریباً همان زبان ساختگی احمد کسروی است. **احمد کسروی دانشمند و مورخ نوخواه بورژوا بود که در عصر انحطاط روابط تولید فئودالی و هنگامی که بورژوازی به عنوان یک عامل فعال در عرصه اقتصاد، علم و سیاست در جامعه ایران تازه داشت ظهور می‌کرد، می‌زیست. کسروی معتقد بود که واژه‌های عربی، زبان فارسی را به عنوان یک وسیله انتقال دهنده دقیق مفاهیم، ناتوان ساخته و آن را به یک وسیله بازی و سرگرمی فضل فروشانه تبدیل کرده است. بدین جهت او می‌خواست با بیرون کردن واژه‌ها و قواعد و واژه‌های جدید، زبان فارسی را راسیونالیزه (خردمندانه)**

کند. آنچه که مسلم است، **قصد کسروی از انجام این کار بسیار مترقی و خیرخواهانه بود.** کار او واکنشی بود در مقابل عرب زده‌های فضل فروش آن روزگار که زبان به قول خودشان "ادبی" را نه رکن اساسی فرهنگ یک ملت، بلکه وسیله تفریح و سرگرمی اشرافی خود می‌دانستند. حتی به‌طور وسیع‌تر، کار او واکنشی بود در مقابل عرب زدگی روشنفکران فئودال که در طول هزار سال زبان مکتوب فارسی را با لغات و ترکیبات قلمبه‌عربی آغشته بودند تا هر چه بیشتر آن‌را از **توده‌ها که آفریننده زبان‌اند جدا سازند** و به سرگرمی مخدر اختصاصی خود تبدیل کنند، کاری که سبب فقر شدید زبان فارسی در زمینه قصه و داستان و نثر روان شده بود. کسروی همت، پشت‌کار و استعداد آن‌را هم داشت که در راه راسیونالیزه کردن زبان مکتوب فارسی قدم‌های مهمی بردارد ولی راه او اساساً اشتباه بود. **کسروی چون نه از زبان شناسی علمی چیزی می‌دانست و نه از جامعه شناسی اطلاعی داشت، در نتیجه خالق واقعی زبان را نمی‌شناخت. او برای بهسازی زبان مکتوب، به جای روی آوردن به زبان عامیانه و فولکور زنده زمان خود، به لغات منسوخ و مرده زبان پهلوی (فارسی میانه)، زبان فارسی باستان و نیز لغات مجهول و من در آوردی روی آورده بود. بدین جهت با همه لیاقت و نیز حسن نیتی که داشت، و با این‌که جامعه در آن شرایط رشد بورژوازی و افول فرهنگ فئودالی، نیاز شدید به راسیونالیزه کردن زبان مکتوب خود داشت، با این حال در کار راسیونالیزه کردن زبان مکتوب با شکست مواجه شد و مورد استقبال کسی قرار نگرفت.** او چون معنی درست زبان و چگونگی ارتباط زبان مکتوب با زبان گفتاری را نمی‌دانست، تصور می‌کرد که اگر کتاب‌های مهم و سودمندی به زبان اختراعی او نوشته شود، در نتیجه آن زبان رواج پیدا می‌کند و بر اساس همین تصور هم، اغلب به نویسندگان توصیه می‌کرد که نثر اختراعی او را به کار ببرند.

نویسنده شورش که شاید توصیه کسروی را پذیرفته، در نوشته‌ها و حتی مکاتبات معمولی جدیدش می‌کوشد **زبان ساختگی کسروی** را به کار برد. ولی او در واقع فقط از سیستم واژه‌ای زبان کسروی استفاده می‌کند. به عبارت دیگر، اگر چه زبان کسروی برای او الگو بوده ولی هم شیوه نگارش او از کسروی کاملاً متمایز است و هم انگیزه او در گزینش چنین زبانی با کسروی یکی نیست. زیرا **اولاً شیوه نگارش کسروی مبتنی بر ساده نویسی بود. کسروی نه تنها لفاظی و کلمه بازی نمی‌کرد، بلکه حتی از این کار شدیداً تنفر داشت.** او با مُعَلَّق گوپی، ابهام، چسبیدن به ظاهر کلمات سخت مخالف بود و فقط کلماتی را جانشین کلماتی دیگر می‌ساخت و احیاناً به برخی قواعد مرده (مانند پسوند استمراری "ی" در آخر افعال) جان می‌داد، برخی رابطه‌های استثنائی به اصطلاح "سماعی" بین کلمات را تعمیم می‌بخشید (این کار اگر با تأمل انجام گیرد از نظر علم زبان شناسی درست است) و

از آن قاعده می‌ساخت و غیره. ولی نویسنده شورش این زبان را برای لفاظی و کلمه بازی نوع خاصی می‌خواهد. او با این زبان مطالب را مبهم و رابطه بین مفاهیم را سخت صوری می‌سازد و گاهی برای انشاء نویسی پر آب و تاب و تکرار دیگر گونه مطالب از آن استفاده می‌کند. به چند نمونه زیر توجه کنید. نمونه مبهم گویی:

"جنبش سیاهکل- تهران واپسین پالایشگاه اندیشه "شورش" بود. که همواره پالوده باد". (170) این حد اعلاى مبهم گویی است. "واپسین پالایشگاه" یعنی چه؟ خواننده به هیچ وجه نخواهد فهمید که "جنبش سیاهکل - تهران" بالاخره "اندیشه شورش" را چه کار کرده است. هر تصویری که خواننده بر اساس حدس و گمان خود بکند، نویسنده می‌تواند بگوید منظورش چیز دیگری بوده و خواننده موضوع را عوضی فهمیده. همین اصطلاح "سیاهکل - تهران"، واقعاً به چه معنی است. اگر خواننده بگوید منظور چریک‌های فدایی خلق است که به "سیاهکلی‌ها" هم معروف شده بودند ولی فعالیت اصلی ایشان در تهران بود، می‌تواند بگوید نه من کل جنبش چریکی را گفته‌ام. اگر خواننده بگوید که منظور کل جنبش چریکی است، نویسنده می‌تواند بگوید نه من فقط منظورم چریک‌های فدایی خلق است. تازه چه چیز جنبش آخرین پالایشگاه بوده، عمل آن یا تئوری‌هایش؟ به عبارت دیگر نویسنده تحت تأثیر آثار تئوریک جنبش قرار دارد یا تحت تأثیر عملیات آن؟ از طرفی "اندیشه شورش" چیست؟ آیا منظور تمام نظریاتی است که در کتاب شورش وجود دارد یا برخی نظریاتی است که در کتاب شورش درباره "شورش" وجود دارد؟ از این همه بگذریم، "همواره پالوده باد" یعنی چه؟ این دعاست یا فحش است؟ تازه چه چیزی پالوده باد؟ "اندیشه، شورش" پالوده باد؟ کتاب شورش پالوده باد؟ یا "جنبش سیاهکل - تهران" پالوده باد؟ اگر منظور آخری است، پالایشگاه که پالوده نمی‌شود. خلاصه نویسنده می‌تواند صدها معنی به همین جمله نسبت دهد و هیچ کدامش را هم نمی‌شود قاطعانه رد کرد.

نمونه کلمه بازی و لفاظی:

"... برای آتش زدن به جان اندیشه‌های نوین و برای آتش زدن به گوهر اندیشه و برای آتش زدن به خاستگاه اندیشه و برای آتش زدن به شادابی و پرواز کهکشان به کهکشان اندیشه طبقه کارگر ...". (171)

باز نمونه مبهم گویی:

"این نثر، هر چند در روزگار کنونی آیا به‌هررو، حتی شوونیستی نیست؟ (172) چرا هر چند؟ چرا روزگار کنونی؟ چرا حتی؟ چرا به‌هررو؟ باز هم لفاظی و کلمه بازی: "جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پیش‌تاز دارای دیدگاه و نگره روشن و ژرفی است: نگره شورشی! دیدگاه شورشی و سراپا شورشی و سراپا راستین! دیدگاه دانشین!". (173)

خلاصه یکی از ویژگی‌های مهم نثر نویسندگان شورشی این است که جملات در آن مبهم و در نتیجه قابل تعبیر و تفسیرهای گوناگون هستند و گاهی به نظر می‌رسد این ابهام عمدی است، و یکی دیگر از ویژگی‌های آن این است که نویسندگان بر اساس رابطه صوری بین کلمات، لفاظی و کلمه بازی کرده است. در حالی که **نثر کسروی دارای صراحت، قاطعیت، بی‌پردگی و در عین حال سادگی و روانی بود. در نثر کسروی زبان دقیقاً در خدمت مفهوم بود.** دوماً کسروی از به‌کاربردن این زبان خاص، هدفی مشخص داشت که واقعاً به آن‌ها معتقد بود. او می‌خواست زبان را راسیونالیزه کند. خودش می‌گفت: "زبان باید چون آینه باشد، به نمایاند ولی نمایانده نشود" و کوشش او هم اگرچه نادرست، ولی کاملاً در جهت ساختن چنین زبانی بود. اگر راه او غلط بود ولی انگیزه‌اش درست و مثبت بود، ولی نویسندگان شورشی در این کار خود هیچ گونه انگیزه مثبتی نداشتند. زبان مکتوب فارسی امروز با زبان مکتوب فارسی زمان کسروی فرق بسیار زیادی دارد. بی‌شک اگر کسروی در زمان ما می‌بود، هرگز به زبان سازی دست نمی‌زد. او نوشته‌ها و ترجمه‌های علمی و ادبی امروز زبان فارسی را ندیده بود، تا ببیند راه واقعی راسیونالیزه کردن زبان چیست. او حتی اگر نمونه نثرهای روزنامه‌ای امروز را هم می‌دید به دنبال چنان کاری نمی‌رفت. **کسروی در زمانی زندگی می‌کرد که انشاء نویسی آخوندی، نثر مسلط کلیه نوشته‌ها بود. زبان مکتوب امروز ما به ویژه در آثار مارکسیستی و رمان‌های مترقی که به طور علنی یا مخفی چاپ شده است، خیلی بیشتر از حد تصور کسروی راسیونالیزه شده است.** بنابراین دیگر انگیزه‌ای برای تقلید از کسروی باقی نمی‌ماند. اما چنان که پیشتر هم گفتیم، نویسندگان شورشی اگر واژه‌هایش را بیشتر از کسروی گرفته است ولی شیوه نگارش و انگیزه او در انتخاب این زبان خاص بیشتر به "اندیشه و هنر" شباهت دارد. **هواداران "نهضت" زبان "نیا خاکی" که مدیر اندیشه و هنر سردمدار آن است، اگر چه ظاهر کارشان ممکن است شباهت‌هایی به کسروی داشته باشد ولی انگیزه و هدفشان درست مخالف با ایده کسروی است: پیدا کردن یک وسیله جدید برای سرگرمی.** شاید در میان آن "نهضت" نویسندگان شورشی از همه افراطی‌تر است. به هر حال آنچه مهم است، این که یک زبان قراردادی به هیچ‌وجه نمی‌تواند جانشین یک زبان واقعی شود. **در زبان هر ملت به تناسب درجه تکامل اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی آن ملت، نکات باریک و دقیقی هست که نمی‌تواند این نکات در یک زبان اختراعی رعایت شود:** مثلاً ما در زبان فارسی امروز داریم "شور" و "هیجان". در ادبیات قدیم‌تر فارسی این دو واژه به عنوان دو واژه مترادف، پشت سر هم آمده که دقیقاً معلوم نیست آیا اختلافی هم با هم داشته‌اند یا نه. در زبان فارسی امروز این دو واژه با هم اختلاف ظریفی دارند که در هیچ کتابی نوشته نشده ولی همه به کار بردگان این دو واژه آن‌را خودبه‌خود می‌دانند: در شور، یک جهت مثبت تعقل و غلبه بر ضعف‌های بازدارنده وجود دارد، در حالی که

در هیجان چنین جهت مثبتی نیست و احياناً عنان گسیختگی نیز هست. یا واژه وسعت، دارای کاربرد معنوی نیز هست. ولی واژه پهنا دارای چنین کاربردی نیست. مثلاً می‌توانیم بگوییم "وسعت معلومات" ولی نمی‌توانیم بگوییم "پهناى معلومات". البته، ظاهراً واژه وسعت به دلیل عربی و در نتیجه ادبی بودن‌اش در پیش روشنفکران فتودال چنین باری یافته. ولی باید گفت، **تمام لغات در تاریخ و با تاریخ ساخته شده‌اند.**

به‌هرحال، اگر قرار باشد تمام ارتباط‌های ظریف و دقیق واژه‌ها با مفاهیم و واژه‌ها با یک‌دیگر، در زبان یک ملت، نوشته شود شاید یک کتاب ده بیست جلدی بزرگ درست شود. اما نوشتن این کتاب لازم نیست. زیرا که مردم خود این ارتباط‌ها را خودبه‌خود می‌دانند و در حرف زدن و چیز نوشتن، به حد نیاز، آن‌را رعایت می‌کنند. حتی در موارد نیاز ارتباط‌های جدیدی نیز به‌وجود می‌آورند و ارتباط‌های بی‌فایده را کنار می‌گذارند. اما اگر کسی بخواهد خود زبانی بسازد و به خورد مردم بدهد، اولاً باید خودش بنشیند و ارتباطات دقیق و حساب شده‌ای بین مفاهیم و واژه‌ها و واژه‌ها با یک‌دیگر به‌وجود بیاورد که این‌کار نه در حد آگاهی یک فرد است (هر فردی با هر درجه از علم و دانش) و نه معیارهایی برای آن وجود دارد. حال بر فرض محال، بگیریم که این کار شدنی باشد. اگر خواننده را هم نادیده بگیریم، نویسنده‌ای که به چنین زبانی می‌خواهد بنویسد باید بنشیند و این کتاب ده بیست جلدی را حسابی از بر کند. درست به‌همین علت است که زبان ساختگی و مکانیکی کتاب شورش‌ناپذیر به انتقال مفاهیم نیست. مثلاً مطلبی را که می‌شد در زبان‌های معمولی با چند جمله کوتاه بیان کرد، نویسنده برای بیان آن با این زبان، چند صفحه را سیاه کرده و تازه باز هم نتوانسته مطلب خود را بیان کند و به ناچار از آن گذشته. به‌دین ترتیب مفاهیم اسیر یک تصنع بی‌پوده شده و خواننده‌ای که به‌خاطر ضرورت کار مجبور است از این مطالب سر در بیاورد، باید مشکل غیر لازمی را که کاملاً قابل احتراز بوده است تحمل کند: هر مطلب را چند بار بخواند، آن‌را برای خودش ترجمه کند و سرانجام چیزی دست و پا شکسته دستگیرش شود. خود نویسنده هم گویا از این قضیه غافل نبوده، زیرا در جایی ظاهراً به عنوان معذرت خواهی می‌گوید: "این دشواری‌ها را فداکارانه به گرده خوانندگان بار کردم، شاید دعاگو شوند و پس دعا را فراموش نفرمایند" (174) که البته در همین جمله او هم ناتوانی زبان ساختگی او در بیان مفاهیم دیده می‌شود. زیرا طبعاً روشن است که از نظر او بارکردن به گرده دیگران نمی‌تواند فداکارانه باشد و به دعا گویی شخص بار شده نیاز داشته باشد. بنابراین منظور او حتماً این بوده که خوانندگان فداکارانه این بار را تحمل کنند. منتها چون نخواستند کلمه تحمل را که عربی است به کار برد و واژه‌ای هم با این معنی در میان واژه‌های گویا "فارسی نیاکانی" سراغ نداشته، سرانجام مفهوم را فدای اصالت نژاد آریایی کرده است.



معمولا هر زبانی پر از اصطلاحات، مثلها، ضرب المثلها و صنایع لفظی‌ای است که در طول تاریخ ساخته شده‌اند و برای بیان دقیق مفاهیم به گویندگان آن زبان کمک می‌کنند. ولی چون زبان ساختگی نویسنده شورش از چنین چیزهایی خالی است، بنابراین او کوشیده که خود، این کمبودها را جبران کند. روشن است کاری را که یک ملت در طول تاریخ کرده، یک فرد نمی‌تواند به تنهایی و در زمانی محدود انجام دهد، بدین جهت کار او به لفاظی و کلمه بازی خنک، و وقت کش و گاه چندش آور کشیده شده.

نگاه کنید:

"جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پیشتر از طبقه کارگر کنش و رفتاری بی‌هوده نیست که چون گه از تهیگاه تاریخ بیرون ریزد". (175)

"شورش" نوشته ناسفته‌ای است و تا بدان هنگام که در رودخانه اندیشه‌های شورشی غلت‌ها نخورد، همچنان ناسفته خواهد ماند". (176)

لازم به تذکر است که "ناسفته" یعنی سوراخ نشده.

"تاریخ با دم زندگی بخش بهاران خود سرود شکوهمند رهایی آدمی را ...". (177)

"با گل‌خند پگاه زندگی به پیشوازش برود". (178)

"طبقه کارگر ... در مکان اجتماعی ویژه‌ای به روی خشت افتاد". (179) این استعاره، الهام از زایمان در روی اجاق یا چاله است.

آنچه گفتیم، در توصیف زبان خاص نویسنده شورش، منشاء آن و نیز نگاهی گذرا به آن از دید زبان‌شناسی بود. حال ببینیم که نویسنده شورش چرا این زبان را انتخاب کرده و نیز چه زیان‌هایی از کارش برمی‌خیزد که ارتباط با بررسی ما پیدا می‌کند.

او خود در کتاب شورش می‌گوید که انتخاب این زبان، در آغاز فقط یک کار امنیتی بود و او صرفاً به خاطر رعایت اصول پنهان کاری چنین کاری کرده، اما بعداً چون حدس زده که ممکن است (180) کتاب به دست ساواک افتاده باشد و اسم او نیز لو رفته باشد، در نتیجه، برای این‌که چیزی را که دشمن می‌داند از دوست پنهان نکند، نام خودش را بر پشت جلد کتاب نوشته ولی فرصت نکرده نثر آنرا عوض کند و به صورت عادی درآورد. البته این حرف به نظر ما قابل قبول نمی‌رسد. زیرا:

1. مقدمه‌ای را که او پس از شناخته شدن کتاب از جانب پلیس، بر کتاب افزوده و از جمله همین حرف‌هایی را که در توجیه کار خود زده، باز هم با همان زبان ساختگی نوشته.

2. او در نوشته‌های دیگر خود که پس از شناخته شدن کتاب شورش نوشته، نیز همین زبان را به کار برده.

3. او در مقدمه جزوه‌ای به نام "چه نباید کرد؟" که با همین زبان نوشته شده می‌گوید

"امید است گرایش ما را به فارسی نویسی، با "نیاخاک" بازی و چون آن‌ها نیامیزد". (181) که البته او در این جمله به "گرایش" خویش به این زبان اعتراف کرده است ولی باید به یاد داشت که آن‌چه را او "فارسی نویسی" می‌نامد، در واقع فارسی نویسی نیست، بلکه همان نیاخاک بازی است. زیرا زبان فارسی همان است که مردم فارسی زبان با آن حرف می‌زنند و چیز می‌نویسند. فارسی نویسی، نوشتن به زبان متکامل امروز فارسی است، نه کلکسیون درست کردن از واژه‌های منسوخ عصر برده داری هخامنشی و یا فتودالیزم ساسانی.

4. واژه‌هایی مانند انقلاب، تناقض، علت، طولانی و رشد و غیره را همه به کار می‌برند و به کار بردن آن‌ها نثر نویسندگان بخصوصی را مشخص نمی‌کند.

5. او تقریباً هیچ یک از واژه‌هایی را که ریشه فارسی (فارسی باستان و میانه) دارد عوض نکرده. گویا فقط واژه‌های عربی است که نثر او را برای پلیس مشخص می‌کند.

6. در سبک نگارش، در مثال‌ها، تشبیهات و حتی صفحه بندی و آرایش کتاب نیز کاملاً فرمالیزم به چشم می‌خورد.

7. بوی "نیاخاک بازی" جدا از سبک نگارش، از میان مطالب نویسندگان هم گاهی به مشام می‌رسد. مثلاً آن‌جا که می‌گوید طبقه کارگر، "طبقه چیره را چون والرین به زیر پا اندازد"، انسان به طور ناخودآگاه از این که پیروزی طبقه کارگر به عمل کثیف و شاهانه یک پادشاه خون آشام ایران باستان تشبیه می‌شود، در خود احساس چندش می‌کند.

به‌هرحال، همین چند دلیل هم ثابت می‌کند که تنها علت انتخاب این زبان ساختگی، دلبستگی نویسندگان به آن است. لازم به یادآوری است که او در متن حاضر کتاب شورش علتی برای به کار بردن این زبان در سایر نوشته‌هایش ذکر می‌کند که اگر درست باشد، دلیل دوم از دلایل یاد شده ما را در رد گفته‌های او تا حدودی رد می‌کند. او می‌گوید: "این هم همین جا افزوده شود که اینک این نثر در نویسندگان جا افتاده است که دیگر کردن آن براستی بسی دشوار است. و راستی را که نویسندگان بدان خو هم گرفته است". (182) و چند سطر پایین‌تر از این جمله می‌گوید: "این هم گفتن دارد که دیالکتیک چه‌گونه نثری را که برای پنهان کاری گزیده بود، اینک به چهره نثری برای بی‌پردگی در آورده است. زیرا زین پس ویژگی این نثر چونان چراغ سبزی خواننده را به شناخت نویسندگان راهنمایی می‌کند." (183)

پرسیدنی است، چه‌گونه نویسنده شورش توانسته به خاطر مصالح امنیتی، سیستم واژه‌ای زبان احمد کسروی را که زبانی کاملاً ویژه است تقلید کند ولی حالا، گیریم که به‌آن خو هم گرفته باشد، به خاطر مصالح امنیتی قادر نیست زبانی را که همه به آن می‌نویسند و از صبح تا شام با آن سخن می‌گویند و خودش هم سی و چند سال با آن زبان حرف زده و چیز نوشته و هنوز با آن حرف می‌زند، به کار ببرد؟

آنچه مسلم است، نویسنده شورش به این زبان ساختگی سخت دل‌بستگی دارد. نمی‌خواهد آن‌را کنار بگذارد. منتها اگر بی‌پرده و شجاعانه از خواست خود دفاع نمی‌کند، بدان دلیل است که خواست خود را منطقی نمی‌داند و در عمق دل‌اش بدان اعتقاد ندارد. به این جهت شجاعت آن‌را نمی‌یابد که از آن دفاع کند.

قبل از این‌که زبان‌های زبان خاص نویسنده را مورد بررسی قرار دهیم، لازم است که به یک سوال احتمالی خوانندگان پاسخ دهیم. اصولاً ممکن است این مسئله مطرح شود که آیا در بررسی کتاب شورش ما حق داشته‌ایم این‌قدر درباره زبان صحبت کنیم و به عبارت دیگر به صورت (فرم) بپردازیم؟ می‌گوییم آری، زیرا **صورت و محتوا با یک‌دیگر رابطه دیالکتیکی دارند و وقتی مسئله فرمالیزم پیش می‌آید، صورت شدیداً محتوا را تحت تاثیر قرار می‌دهد و حتی تعیین کننده آن هم می‌شود. در این‌جاست که یک بررسی علمی باید صورت را نیز دقیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و رابطه‌اش را با محتوا روشن سازد و حتی باید بررسی را از تجزیه و تحلیل صورت آغاز کند.** برای روشن شدن این مطلب مثالی از خود کتاب شورش که نمونه بارز فرمالیزم در نگارش است می‌زنیم. نویسنده در جمله‌ای که قبلاً هم به مناسبتی دیگر آن را نقل کردیم می‌گوید:

"جنبش سیاهکل- تهران واپسین پالایشگاه اندیشه شورش بود، که همواره پالوده باد". (184) چرا نویسنده شورش گفته است: "همواره پالوده باد". اگر خواننده به ماهیت فرمالیستی این نوشته توجه نکند، مسلماً دچار سوژکتیویزم (ذهنی‌گری) خواهد شد. مثلاً با خود خواهد گفت که حتماً نویسنده شورش به ناخالصی و نوعی آلودگی "جنبش سیاهکل - تهران" اعتقاد دارد و از طرفی به تصفیه آن هم به هر حال امیدوار است. بدین جهت این دعا را در حق آن می‌کند. یا ممکن است تصورات دیگری بکند. اما مسئله بر سر این‌ها نیست. یک جمله فرمالیستی در پیش روی ماست و ما باید برای تحلیل آن، در صورت تامل بیشتر کنیم. او بدین دلیل می‌گوید "همواره پالوده باد" که در قسمت اول جمله کلمه "پالایشگاه" وجود دارد. حال اگر ارتباطی هم بین مفاهیم ایجاد شده، این بعداً ایجاد شده. نخست کلمه پالایشگاه، کلمه پالوده را با خود به داخل جمله کشیده بعد خود نویسنده را مجبور کرده که باری از مفهوم هم روی دوش آن بگذارد. اما در این‌جا خواننده ممکن است بگوید که این ساختمان دستوری جمله است که می‌گوید "جنبش سیاهکل- تهران"، "همواره پالوده باد" و این ناشی از ناتوانی

زبان ساختگی نویسنده است وگرنه منظور او این است که "اندیشه شورش"، "همواره پالوده باد". می‌گوییم که این تصور فقط براساس این استدلال خواننده است که پالایشگاه پالوده نمی‌شود، وگرنه منظور نویسنده همان است که "جنبش سیاهکل - تهران"، "همواره پالوده باد." برای روشن شدن قضیه، اگر بیاییم به جای "پالوده" یک فعل دیگر بگذاریم، می‌بینیم که فقط به "جنبش سیاهکل- تهران" بازمی‌گردد. تازه اگر هم فرض کنیم که منظور او اندیشه شورش است، باز هم در این نکته شکی نیست که کلمه "پالایشگاه" لزوم این دعا را مطرح کرده، نه ضرورت محتوا.

بدین‌ترتیب خواننده این نقد حق دارد از خواندن مباحث مربوط به زبان‌شناسی که زیاد مورد علاقه‌اش نیست ناراضی باشد. ولی به این نکته هم باید توجه کند که این کتاب شورش است که لزوم مطرح شدن این مباحث را ایجاد کرده است. البته نویسنده شورش خودش گویا زیاد از این حرف‌ها خوشش نمی‌آید و ظاهراً علاقمند است که فقط به محتوای کتاب پرداخته شود. ولی از آن جایی که مطمئن است که کسی پیدا نخواهد شد که صورت کتاب را از نظر دور بدارد، خواننده را پیشاپیش محکوم می‌کند و او را از انتقاد به صورت (فرم) کار خودش (زبان و غیره) می‌ترساند:

"خرده گیری‌های دستوری و واژه‌ای به‌جای خرده گیری‌های ریشه‌ای نشانیدن با واژه‌ها بازی‌های پستو نشینانه کردن، بافت جملات را که چه بسا بشوند (علت) ناآزمودگی نویسنده در هنر نویسندگی و ناچیرگی به فرهنگ واژه‌ها ناهمگن و نارسایند به جای بن اندیشه گرفتن و کارهایی در این مایه کردن هر اندازه در هنر هوچیگری جایگاه والایی داشته باشد - که بی‌گمان دارد - از گوهر برخوردار دانشین و شورشی پاک، پاکیزه است. و این پاکیزگی سخت گندی است. به هررو، امید است به‌ویژه به‌گوهر اندیشه و نه چه‌گونگی باز گویی آن پرداخته شود. امید دوری است؟ شاید". (185)

در این جملات نویسنده تمام استعداد و توانایی خودش را برای تضعیف روحیه انتقاد کننده به‌کار برده است. آنچه که از این جملات برمی‌آید این است که نویسنده شورش خود به خوبی می‌داند عیب کار از کجاست و با تلاش همه جانبه می‌خواهد آن را از چشم خواننده بپوشاند. نخست با شکسته نفسی نوع خاص، می‌گوید که در هنر نویسندگی ناآزموده است، در حالی‌که خود زبان اختراع می‌کند و می‌گوید به "فرهنگ واژه‌ها" چیرگی ندارد. در حالی که واژه‌های اساسی فرهنگ یک ملت را حذف می‌کند و خود واژه‌های عجیب و غریب به جای آن می‌گذارد و غیره. آن‌گاه تقریباً تمامی خوانندگان کتاب‌اش را به پستو نشینی، واژه بازی، هوچی‌گری و غیره متهم می‌کند و می‌گوید شاید "امید دوری است" که کسی پیدا شود و چنین نباشد. در واقع تمامی این حرف‌ها تلاش‌هایی است برای راه بستن بر انتقاد. خواننده کتاب شورش باید بداند که کتاب شورش چون یک اثر فرمالیستی است، بنابراین

بررسی آن تنها با تاکید خاص بر صورت (فرم) امکان پذیر است. نویسندگان هم گویا چون خود بر این نکته آگاه بوده، تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا خواننده را از این کار منصرف کند.

اما زبان‌هایی که از این زبان بر می‌خیزد:

1. نویسندگان شورش، مانند کسروی فقط واژه‌هایی را جانشین واژه‌های دیگر نکرده، بلکه واژه‌هایش دارای مفاهیمی اختصاصی است که ضمناً او به دلخواه این مفاهیم را تغییر می‌دهد. همین امر اغلب سبب می‌شود که گفته‌های او قابل تفسیر و تعبیرهای گوناگونی باشد و در نتیجه خواننده نتواند به واژه‌ها اعتماد کند، چون در واقع مفهوم مشخصی در پشت آن‌ها نیست. البته این مسایل قبل از هر چیز ناشی از شیوه تفکر خاص نویسندگان است، که ما آن را در فصل دوم این نقد به طور جداگانه مورد بررسی قرار داده‌ایم و در اینجا دیگر به آن نمی‌پردازیم. اما ذکر یک نکته در این جا ضرورت دارد و آن این که نویسندگان شورش صرف‌نظر از تمایلات فرمالیستی، از این نظر هم ضرورتی به انتخاب یک زبان خاص حس کرده. به عبارت دیگر **زبان خاص او ناشی از شیوه تفکر خاص او نیز هست. چنان‌که بعداً هم به طور مفصل شرح خواهیم داد (فصل دوم)**، مفاهیم او برای او فرضی و قراردادی است. در نتیجه او نیاز به زبان فرضی و قراردادی هم دارد. تک روی خاص او در تلقی مفاهیم، سبب تک روی او در انتخاب کلمات شده است.

2. با این‌که زبان خاص او ناشی از شیوه تفکر خاص اوست، ولی خود این زبان خاص نیز به علت محدودیت‌هایی که دارد، در تفکر او متقابلاً اثر می‌کند: **از نظر روان‌شناسی مارکسیستی، زبان ابزار تفکر است. یعنی بدون وجود کلمات و زبان فکر کردن ممکن نیست. پاولف می‌گوید که تفکر عبارت از سخن گفتن خاموش و یا سخن گفتن با خود است. بدین دلیل زبان ساختگی سبب مکانیکی شدن تفکر و محدودیت شدید آن می‌گردد.**

مثلاً نویسندگان شورش به جای "جالب" می‌گویند: "شورانگیز". می‌دانیم که بین این دو واژه کاملاً اختلاف وجود دارد. ممکن است چیزی جالب باشد، ولی شورانگیز نباشد. همین امر در ذهن نویسندگان محدودیت ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر اگر کسی عادت کند که همیشه به جای جالب بگوید شورانگیز، در نتیجه، بنا بر تئوری پاولف قادر نیست که راجع به اختلاف بین دو مفهوم "جالب" و "شورانگیز" هم فکر کند. یعنی، همان‌طور که مرز بین دو واژه برایش از بین می‌رود، همان‌طور هم مرز بین دو مفهوم برای‌اش نابود می‌شود. همین‌طور در مورد دو واژه "علم" و "دانش". نویسندگان شورش هرگز قادر نخواهد بود تفاوت بین علم و دانش و روابط آن دو را با یکدیگر بفهمد، زیرا که او به جای علم هم می‌گوید دانش. می‌دانیم "دانش"، **تصویرهایی از واقعیت است که در ذهن ما ایجاد می‌شود. بنابراین، این که وزن**

اتمی اکسیژن 16 است، دانش است؛ و این هم که سکینه مادر حسن است دانش است. اما علم عبارت از سیستم منظم و به هم پیوسته‌ای از دانش است که هدف آن کشف قوانین حاکم بر طبیعت، جامعه و تفکر انسانی است. بنابراین ما می‌توانیم دانش خود یا هر کس دیگری را با معیار علم زمان خود بسنجیم. اگر دانش در آن سیستمی که تعریف کردیم جای گرفت به آن می‌گوییم دانش علمی و اگر جای نگرفت آن را دانش غلط، خرافاتی و یا لاقط بی‌ارزش می‌نامیم. همین‌طور در مورد دو واژه "شورش" و "انقلاب". نویسنده شورش، به هیچ‌وجه قادر نیست تفاوت بین شورش و انقلاب را بفهمد. این موضوع شاید برای خواننده در نظر اول عجیب بنماید ولی اگر با دقت در کتاب شورش نظر کرده شود، این موضوع به خوبی روشن می‌گردد. قضیه از آنجا اهمیت خیلی زیادی پیدا می‌کند که نویسنده، کتاب خود را درباره "شورش" نوشته است.

3. می‌دانیم که زبان پایه و اساس فرهنگ معنوی هر ملت است. تمام تاریخ زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هر ملت در زبان آن ملت به شکلی منعکس است. به عبارت دیگر زبان منعکس کننده درجه رشد و بلوغ فرهنگی یک ملت است. یک فرد هر چه قدر برجسته، فقط تا حدودی و بر حسب ضرورتی می‌تواند در زبان ابداع و نوآوری کند. کم یا زیاد بودن این حدود بستگی به نقش فردیت آن شخص در فرهنگ جامعه دارد. کسی که تلویزیون را اختراع می‌کند، لاجرم واژه "تلویزیون" را هم می‌سازد. یا کسی که به مطالعه و تحقیق درباره زبان می‌پردازد و لزوم اصلاحاتی را در آن حس می‌کند، این اصلاحات را به جامعه پیشنهاد می‌کند. اما هیچ‌کس حق ندارد بدون احساس ضرورتی مشخص، واژه انقلاب را که دارای بار فرهنگی و تاریخی مشخصی است بردارد و واژه شورش را که دارای بار فرهنگی و تاریخی دیگری است به جای آن بنشانند. زبان یک "قرارداد اجتماعی است"، نه یک قرارداد فردی. اگر زبان سازی آزاد باشد، آن وقت در میان یک ملت، لاقط به اندازه شماره افراد آن ملت، زبان‌های مختلف خواهیم داشت. مردم زبان را برای کارکردی مشخص و معلوم به وجود آورده‌اند و براساس ضرورت‌هایی تاریخی، قواعد، لغات و اصطلاحات آن را خلق کرده‌اند. اگر کسی بخواهد در زبان نوآوری کند، آنرا غنی سازد و غیره، باید بر اساس آموزش از توده‌ها و براساس شناخت دقیق آن زبان و سیر تاریخی آن دست به چنین عملی بزند. آن وقت هم، چنان‌که گفتیم، فقط تا حدودی مشخص، که آن ضرورت‌های فرهنگی جامعه معین می‌کند، خواهد توانست چنین کاری بکند. فقط کسانی می‌توانند خلاف این قاعده عمل کنند که خود و خلاقیت فردی خود را اصل و جامعه، فرهنگ سازی و ضرورت این فرهنگ سازی را فرع بدانند.

درست به همین دلیل است که زبان قراردادی نویسنده شورش نه تنها سبب جدایی او از توده‌ها، بلکه سبب جدایی او از جامعه به طور کلی می‌گردد. به کار بردن این زبان که از نظر

روانی ناشی از خصلت تک روی نویسنده بوده است، به سهم خود این خصلت را تشدید هم می‌کند. به عبارت دیگر این دیواری که او به دور خود کشیده است، روز به روز ضخیم‌تر و ضخیم‌تر می‌گردد. اما از نظر سیاسی: **برای یک انقلابی، ولو این‌که مارکسیست-لنینیست هم نباشد، زبان اساسی‌ترین وسیله ارتباط متقابل با توده‌ها است؛** معیارهای او را هم در شیوه نوشتن و گفتن همین ارتباط تعیین می‌کند. بنابراین زبان خاص نویسنده شورش، از نظر سیاسی، هم ناشی از انفراد سیاسی او از توده‌ها است و هم سبب انفراد بیشتر سیاسی او از توده‌ها می‌گردد.

4. هم‌چنان که تمایلات فرمالیستی نویسنده در انتخاب این زبان موثر بوده، هم‌چنان هم به‌کاربردن این زبان خود به تشدید تمایلات فرمالیستی او کمک می‌کند و هر چه بیشتر او را در اعماق رابطه‌های صوری بین کلمات غرق می‌کند.

5. این زبان به نویسنده کمک کرده تا ماهیت کتاب خود را از خواننده بیوشاند. به عبارت دیگر، **او با ایجاد یک دسته از مشکلات مصنوعی برای خواننده، ذهن او را از توجه به مسخ حقایق، تکرار مطالب، بیهوده‌گویی و ضعف شدید استدلال در کتاب شورش تا حدود زیادی منحرف ساخته.**

6. این زبان باعث می‌شود که بسیاری از خوانندگان یا از خواندن کتاب صرف‌نظر کنند و یا از بسیاری قسمت‌های آن به خاطر ناراحت شدن از دست زبان خاص آن، به ناچار بگذرند. در مورد خوانندگان خیلی لجوج و یک دنده هم که می‌خواهند حتماً از کتاب سر در بیاورند و یا به علت ارتباط کتاب با مسئله مبارزه مسلحانه، مجبور به خواندن آن هستند، وجود این زبان خاص سبب تلف شدن بیهوده وقت و انرژی آنان خواهد شد.

به هر حال، این بود زیان‌های عمده‌ای که از زبان خاص کتاب شورش برمی‌خیزد. به تصور ما باید هنگام خواندن کتاب شورش به این شش مورد زیان‌هایی که برشمردیم همواره توجه داشت، به ویژه به موارد 1 و 2 و 5 که توجه دقیق به آنها، برای خواندن کتاب شورش به‌نظر ما حتماً لازم است.

## یادآوری‌ها

- 1- متن حاضر شورش، گفتار، موشکافی کارگری، چهارده.
- 2- متن چاپ قدیم شورش، پیش‌گفتار، ص 9.
- 3- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، انگیزه‌ها، الف.
- 4- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، بد نیست بدانیم.
- 5- این دو مسئله را ما به طور جداگانه در دو فصل پنجم و ششم این نقد مورد بررسی قرار داده‌ایم.
- 6- متن حاضر شورش، فصل دوم.
- 7- درباره منشاء سیاسی این نظر بعداً سخن خواهیم گفت (در همین مقدمه).
- 8- متن حاضر شورش، فصل ششم و هفتم.
- 9- همان، فصل هفتم، ماده 34.
- 10- تاکید از ماست.
- 11- همان، فصل هفتم، ماده 36.
- 12- متن حاضر شورش، فصل ششم، ماده 30.
- 13- متن حاضر شورش، یادآوری‌ها و انباری‌ها، شماره 4.
- 14- منشاء سیاسی این نظر را در همین مقدمه شرح خواهیم داد.
- 15- بورژوازی بزرگ و متوسط کشورهای مستعمره و وابسته به دو بخش تقسیم می‌شود. بورژوازی ملی که روز به روز تحلیل می‌رود و بورژوازی کمپرادور (دلال) که روز به روز فربه‌تر و مسلط‌تر می‌شود.
- 16- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، ناب گروی.
- 17- لازم به تذکر است که "لنین" و "لنینیزم" دو پدیده جداگانه‌اند که البته رابطه دیالکتیکی نیز با هم دارند. در حقیقت تدوین لنینیزم به وسیله یک نفر (شخص لنین) ناشی از نبوغ، پشت‌کار و صداقت انقلابی شخص لنین است، در حالی‌که پیدایش لنینیزم ناشی از تجربه تاریخی طبقه کارگر است. در مطالعه تاریخ، اولی را اتفاق و دومی را قانون‌مندی می‌گوییم (از نظر فلسفی اتفاق و قانون‌مندی دو امر نسبی است). اگر لنین مورد احترام فراوان است، به این دلیل است که لنینیزم اهمیت تاریخی زیادی دارد. اگر شخصی با مشخصات لنین وجود نداشت، باز هم لنینیزم به وجود می‌آمد و باز هم اهمیت تاریخی خاص خود را داشت، منتها ممکن بود اصول آن که طبعاً نامی یا نام‌هایی دیگر می‌گرفت به وسیله چندین نفر تدوین شود. اما این مسئله که گویا "بعضی‌ها لنین را خدا می‌دانند" یک حمله حساب



شده لیبرالیستی است. هیچ مارکسیست-لنینیستی که در عمل انقلابی شرکت داشته باشد، لنین را خدا نمی‌داند، ماهیت آزمایش‌گر عمل، با دکماتیزم سازگار نیست. مارکسیست-لنینیست‌های واقعی، هر انتقادی به لنین را البته در رابطه دیالکتیکی با گوینده‌اش مورد بررسی قرار خواهند داد. شاید تاکنون هیچ متفکری به اندازه لنین مورد انتقادهای گوناگون قرار نگرفته باشد. نویسنده شورش هم می‌توانست به جای این حاشیه پردازی‌ها دلیل‌های خود را در نفی لنینیزم و یا در بدی شخص لنین و رابطه آن با لنینیزم عرضه کند.

18-همان، فصل یکم، ماده 1.

19-همان، فصل هیجدهم، ماده 74 تا 76.

20-همان، فصل بیستم، ماده 90 تا 94.

21-به فصل دوم این نقد، شیوه تفکر و استدلال نویسنده نگاه کنید.

22-در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد (در همین مقدمه)

23-به فصل اول این نقد، زبان قراردادی نویسنده، نگاه کنید.

24- (اِک لَک تیزیسْم) نبود وحدت، یک‌پارچگی و توالی در عقاید و تئوری‌ها، در آمیختن بی اصول نظریات ناهمگون، ناسازگار و متضاد با یک‌دیگر، مثلاً ماتریالیزم با ایده‌آلیزم.

25-به فصل‌های اول تا چهارم این نقد نگاه کنید.

26-این معیار را نویسنده از احمد کسروی گرفته است. او "خرد" (عقل) محدود در شرایط تاریخی و طبقاتی زندگی خویش را معیار کلی تشخیص "درست" از "نادرست" می‌دانست.

27- نویسنده شورش بر اساس برداشت فرمالیستی از اصطلاح "جنگ پارتیزانی" تصور کرده که این همان جنگ پارتیزانی یا چریکی به معنی رایج است که در واقع از بعد از جنگ جهانی دوم به‌عنوان شکل کاملاً مشخصی از مبارزه مسلحانه نمودار گردید و در انقلاب‌های بعدی تاریخ به وسعت مورد استفاده قرار گرفت. او به جای این‌که به واقعیت مادی و تاریخی مفاهیم بیندیشد، حقیقت را از ظاهر کلمات جستجو می‌کند.

28- فرمالیزم فلسفی اشکال خاصی از ایده‌آلیزم است که با جدا کردن صورت از محتوا پروسه مشخص و تاریخی تکامل واقعیت را به فرمول‌ها و شماهایی مجرد، تهی از مضمون و بی‌مصادق تبدیل می‌کند. منشاء فرمالیزم فلسفی جدا شدن تئوری از عمل است.

29- همان، پس‌گفتار، موشکافی کارگری، چهارده و پانزده.

30- ناگفته نماند که او گاهی هم، اگر چه خیلی مختصر و با اشاراتی زودگذر، جملات تعارف آمیز درباره لنین می‌گوید، که البته به دو دلیل باید این گونه تعارفات را لااقل نابوده انگاشت. یکی این‌که این تعارفات یا درباره مسایل جزئی لنینیزم است و یا نویسنده درکل حرف خود توجه چندانی به آن ندارد و یکی دیگر این‌که او این جملات تعارف آمیز را برای بی‌غرض وانمود کردن خود و جلب خواننده می‌آورد.

- 31- همان، پس‌گفتار، موشکافی کارگری.
- 32- همان، پس‌گفتار، بیهوده گویی.
- 33- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- 34- شورش را گاهی نویسنده به معنی اشکال مبارزه به‌طور کلی و گاهی به معنی شکل مسلحانه مبارزه می‌گیرد و روی‌هم‌رفته آن را با انقلاب اشتباه می‌کند، از نظر فلسفی او صورت مبارزه را از محتوای آن جدا می‌سازد.
- 35- متن چاپ قدیم، خرده‌گیری‌ها، فصل یازدهم، ماده 53.
- 36- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، به چه سان ما پژوهش کرده‌ایم.
- 37- نگاه کنید به شماره 34 درباره شورش.
- 38- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، خود مشتمالی.
- 39- اگر کلمه "زمینه" را به معنی "برخی" بگیریم حرف او کاملاً درست است. چون معنی این کلمه در اینجا مبهم است.
- 40- لازم به یادآوری است که نویسنده شورش در جایی از کتاب خود وعده "بررسی" مارکسیزم را هم می‌دهد (متن حاضر شورش، پس‌گفتار، خودمشت‌مالی و مارکس و شورش).
- 41- همان، پس‌گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- 42- همان.
- 43- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- 44- متن حاضر شورش، فصل پنجم، ماده 26.
- 45- موضع سیاسی نویسنده و نیز مشرب فلسفی او مطلب‌های جداگانه‌ای است که قبلاً به آن اشاره کرده‌ایم و بعداً هم درباره آن بیش‌تر سخن خواهیم گفت. به فصل‌های اول تا چهارم این نقد نگاه کنید.
- 46- به کاربردن این واژه ناشی از توجه اخص‌لنین است به مصداق روسیه.
- 47- ای.و.لی‌خین و ف.ن. پتروف، اسلاوار اینوستران نیخ اسلف، مسکو 1955، ص 530.
- 48- ل.تروتسکی، زندگی من، تهران 1349، ص 158 تا 230 و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.
- 49- تروتسکی، پیشین، ص 175 تا 176 و نیز لیوخین و پتروف، پیشین ص 531.
- 50- ای.و. لیوخین و ف.ن. پتروف پیشین ص 531
- 51- وسه میرنایا ایستوریا، جلد 7، مسکو 1960، ص 627 تا 585 و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.

52- همان، جلد 7، ص 620 و 621 و جلد 8 ص 26، همچنین تاریخ حزب کمونیست شوروی و نیز ل. تروتسکی، زندگی من، ص 231 و 347 تا 352.

53- و سه میرنایا ایستوریا، پیشین، جلد 8، ص 26.

54- ل. تروتسکی، زندگی من، ص 383 تا 416 و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی و همچنین سه میرنایا ایستوریا، پیشین، جلد 8، ص 63-70

55- همان و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.

56- ل. تروتسکی، زندگی من، پیشین، ص 416.

57- تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی، خود تروتسکی نیز این حرف را به شکل تحریف شده‌ای و به صورتی اشاره وار در کتاب خود آورده است، نگاه کنید به زندگی من، ص 551، 550.

58- تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.

59- ل. تروتسکی، زندگی من، پیشین، ص 570، 7 و 598.

60- همان، ص 623.

61- مطابقت گفته‌های نویسندگان شورشی با مطالب این شماره از مجله اندیشه و هنر لزوماً به آن معنی نیست که نویسندگان شورشی مستقیماً از این شماره مجله الهام گرفته است، زیرا مطالبی که در این شماره یافت می‌شود اکتشافات تازه‌ای نیست، بلکه سخنانی تکراری است که بارها و بارها به صورت‌های مختلف در مجلات ضد کمونیستی گفته شده و باز هم تا عمر اینان باقی است گفته خواهد شد.

62- مقاله "انقلاب پایان نیافته"، متن سخنرانی‌های ایزاک دویچر در دانشگاه کمبریج (لندن)، در ژانویه تا مارس 1967.

63- اندیشه و هنر، شماره 6، خرداد و تیر 1351، ص چ.

64- همان، ص د.

65- همان، ص ذ.

66- یک فصل از این نقد به بررسی مسئله انقلاب جهانی اختصاص یافته است.

67- او به شهادت کتابش (زندگی من، ص 230-212) هفت سال در حزب سوسیالیست اتریش عضویت داشت و بقیه ایام مهاجرت را نیز با لاس زدن با سوسیالیست‌های منحنط اروپا مانند ویکتور آدلر، هیلفردینک، مک دونالد و خلاصه آستان بوسی بت بزرگ اپورتونیزم اروپا کائوتسکی گذراند و در این مدت با کسانی چون روزا لوکزامبورگ مناسباتی چندان نداشت (زندگی من، ص 214) و یک‌بار نیز به خاطر سازش با اپورتونیست‌ها به انقلابی معروف آلمان لیکنخت، در کنگره حزب سوسیال دموکراسی، وقیحانه خیانت کرد (زندگی من، ص 227). علاوه بر این، او در سایر کشورهای اروپایی و نیز آمریکا هم وضعی مشابه این داشت (زندگی من، ص 300-230).

68- "کوسموپولی تیزم عبارت است از نغی میهن پرستی در زیر شعار ساختگی "انسان تبعه جهانست". کوسموپولی تیزم یک ایدئولوژی بورژوازی امپریالیستی است که حق ملت‌ها را در داشتن موجودیت مستقل و استقلال دولتی نفی می‌کند و امتناع و اجتناب از سنت‌های میهن پرستانه ملی و فرهنگ ملی را تبلیغ می‌نماید. کوسموپولی تیزم سلاح ایدئولوژیک امپریالیزم معاصر و به ویژه امپریالیزم آمریکاست که تلاش می‌کند خلق‌ها را به اسارت درآورد و سلطه جهانی خود را برای تامین منافع سرمایه‌داری انحصاری (مونوپولیستی) مستقر سازد. کوسموپولی تیزم در حالی‌که ایدئولوژی امپریالیستی و پامنبری خوانان آنان، سوسیالیست‌های راست را تبلیغ می‌نماید، تلاش می‌کند خلق‌هایی را که از موجودیت دولتی مستقل خود و فرهنگ ملی خود دفاع می‌کنند، از لحاظ ایدئولوژیک خلع سلاح نماید. کوسموپولی تیزم جهت منفی ناسیونالیزم بورژوایی و نقطه مقابل و ضد انترناسیونالیزم کارگری است". (به نقل از لیوچین و.ف.ن پتروف، اسلاوار اینوستران نیخ اسلو، مسکو 1955 ص 370).

69- ایزاک دویچر، انقلاب پایان نیافته، اندیشه و هنر، پیشین، ص 2.

70- متن حاضر شورش، فصل دوازدهم، ماده 52.

71-72- همان.

73- پرسش و تعجب از ماست.

74- متن حاضر شورش، فصل دوازدهم، ماده 52.

75- اندیشه و هنر، پیشین، ص 20.

76- متن حاضر شورش، فصل ششم، ماده 29.

77- همان، فصل نهم، ماده 42.

78- همان، ماده 44.

79- زیرا از جمله دوم معلوم می‌شود که از نظر نویسنده "شورش" بنیانی ترین "همه".

80- احتمالاً نمی‌داند زیرا هیچ اشاره‌ی هم به آنها نمی‌کند.

81- به فصل "انقلاب جهانی" نگاه کنید (فصل ششم)

82- عین این مطلب را در شماره‌های پیش آوردیم.

83- متن حاضر شورش، فصل بیست و چهارم، شماره 135.

84- گویا منظور نویسنده از ناگهانی، خودبه‌خودی است. لازم به تذکر است که او فرقی بین "قیام خودبه‌خودی" و "قیام طرح و رهبری شده" قائل نشده.

85- متن حاضر شورش، فصل بیست و چهارم، ماده 135.

86- بررسی نظریات نویسنده را درباره تئوری "شورش" به فصل پنجم این نقد (اشکال تاریخی مبارزه) موکول می‌کنیم.

87- نگاه کنید به منتخب آثار، جلد 2، ق 2، ص 610.

88- همان، 932-924.

89- همان، ص 877.

90- همان، ص 877.

91- همان، ص 964 (توضیحات چاپ فارسی).

92- این یکی استثنائاً مژده رسان 28 مرداد هم بود.

93- متن حاضر شورش، یادآوری‌ها و انباری‌ها، شماره 82، 87، 88 و غیره.

94- نظریه سیستم خودمختاری، نظریه‌ای بود مبتنی بر این‌که تمام جمهوری‌های شوروی باید جزو "جمهوری شوروی سوسیالیستی فدراتیو روسیه" شوند، تنها خودمختاری داخلی خود را حفظ نمایند. این نظریه در سپتامبر سال 1922 به تصویب کمیسیون کمیته مرکزی حزب رسید. لنین در آن موقع بیمار بود، ولی بعداً با این نظریه مخالفت کرد و پیشنهاد کرد که اتحاد داوطلبانه‌ای از تمام جمهوری‌های شوروی تشکیل شود و "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" نامیده شود، جمهوری فدراتیو روسیه هم یکی از این جمهوری‌های متحد باشد که با بقیه کاملاً برابر است. پیشنهاد لنین در اکتبر 1922 به تصویب پلنوم کمیته مرکزی حزب رسید.

95- منتخب آثار لنین، جلد 2 ق 2، ص 924.

96- وقتی می‌گوییم: "در آن شب بارانی، زیر سقف غربال مانند خانه او نمی‌توانستم بخوابم"؛ در واقع به "اغراق مجاز" متوسل شده‌ایم، زیرا دقت این توصیف یا تشبیه، تاثیری در کل مسئله مطرح شده ندارد.

97- منتخب آثار لنین، جلد 2، ق 2، ص 924.

98- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144.

99- منتخب آثار لنین، ج 2، ق 2، ص 924.

100-101- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144.

102- منتخب آثار لنین، ج 2، ق 2، ص 924.

103- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144.

\*تاکیدها از نویسنده شورش است، بدون این‌که تذکر بدهد.

104- منتخب آثار لنین، جلد 2، ق 2، ص 887.

105- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144.

- 106- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144.
- 107- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 144
- 108- لنین چه باید کرد، ص 185.
- 109- متن حاضر شورش، فصل بیست و یکم، ماده 111.
- 110- لنین، چه باید کرد، ص 188.
- 111- متن حاضر شورش، فصل بیست یکم ماده 107.
- 112- لنین، چه باید کرد، ص 185.
- 113- متن حاضر شورش، فصل بیست و یکم، ماده 106.
- 114- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 146 ب.
- 115- قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، باب اول- ماده 2.
- 116- استانیٹسا = روستاهای بزرگ قزاقی. خوتور= روستاهای کوچک اوکرائین و دن و غیره. آنول= ابه (جایگاه)، ده کوهستانی.
- 117- قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، باب هشتم، ماده 94، 95، 97، 99، 101.
- 118- به فصل دوم این نقد، "شیوه تفکر و استدلال نویسنده" نگاه کنید.
- 119- متن حاضر شورش، فصل بیست و چهارم، ماده 135.
- 120- متن حاضر شورش، فصل بیست و یکم، ماده 102.
- 121- اندیشه و هنر، پیشین، پیش‌گفتار ناصر وثوقی، ص خ.
- 122- متن حاضر شورش، فصل بیست و هفتم، ماده 141.
- 123- همان، ماده 148.
- 124- اندیشه و هنر، پیشین، مقاله دویچر، ص 4.
- 125- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، انگیزه‌ها، الف.
- 126- اندیشه و هنر، پیشین، ص خ.
- 127- اندیشه و هنر، پیشین، ص ح (سه نقطه حذف شده از خود وثوقی است).
- 128- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 129- اندیشه و هنر، پیشین، ص 21.
- 130- متن حاضر شورش، فصل بیست و نهم، ماده 159.

- 131- متن حاضر شورش، همان.
- 132- متن حاضر شورش، فصل پنجم، ماده 25.
- 133-134- نقل از مقاله ماجراجویی یا جنگ توده‌ای از نشریه "اکتبر"، ارگان حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست سوئیس، فوریه تا مارس 1970 ترجمه فارسی.
- 135- متن حاضر شورش، فصل دوم، ماده 5.
- 136- همان، یادآوری‌ها و انباری‌ها، شماره 4.
- 137- همان، ماده 6.
- 138- علم و زندگی، شهریور 1331، ص 666، به نقل از کتاب چند نگاه شتابزده.
- 139- بیانیه جامعه سوسیالیست‌ها، مرداد ماه 1341. (به نقل از چند نگاه شتابزده).
- 140- محمود توکلی، چه باید کرد؟ نسخه تایپی، تهران 1341، (نام مؤلف در خود کتاب ذکر نشده).
- 141- همان، ص 17.
- 142- همان، ص 29.
- 143- همان، ص 34.
- 144- همان، ص 101.
- 145- همان، ص 15.
- 146- متن حاضر شورش، فصل دوم، ماده 5.
- 147- چند نگاه شتابزده، نسخه پلی کپی شده، ص 78.
- 148- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، انگیزه‌ها، پ.
- 149- منتخب آثار لنین، ج 2، ق 1، ص 59.
- 150- متن حاضر شورش، فصل بیست و چهارم، ماده 135.
- 151- نام کتاب دیگر نویسنده که درباره برخورد سیاست خارجی شوروی با میرزا کوچک خان، نوشته است.
- 152- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 153- حزب و پارتیزان، انتقادی بر انقلاب در انقلاب رژی دبره، مهرماه 1348، ص 1
- 154- همان، ص 2. گفتنی است که او چند سطر پایین‌تر همین گفته‌های خود را به صورتی نقض می‌کند.
- 155- متن حاضر شورش، فصل بیست و چهارم، ماده 135.

- 156- متن حاضر شورش، فصل هشتم، ماده 39.
- 157- حزب و پارتیزان، پیشین، ص 129.
- 158- متن حاضر شورش، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم (پس‌گفتار).
- 159- همان فصل بیست و هفتم، ماده 148.
- 160- حزب و پارتیزان، پیشین، ص 135.
- 161- متن حاضر شورش، فصل بیست و نهم، ماده 129.
- 162- در کتاب چند نگاه شتابزده، او ضمن تجلیل بسیار از خلیل ملکی، به اصطلاح "اشتباهات" او را ناشی از منشاء حزب توده‌ای او و سرانجام گویا از لنینی بودنش می‌داند (نگاه کنید به چند نگاه شتابزده، ص 34-36).
- 163- متن حاضر شورش، فصل پنجم.
- 164- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- 165- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 166- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 167- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 168- در مقدمه جزوه‌ای به نام "چه نباید کرد؟" اثر بوماره که همان نویسنده شورش است.
- 169- لازم به یادآوری است که **واژه‌های دوچرخه، دوچرخه سوار، جعبه دنده، سگ دست، واژه‌هایی است که در صد ساله اخیر به وسیله خود توده‌ها ساخته شده و واژه‌های بهسازی، هم سازی، هواپیما و غیره از طرف روشنفکران پیشنهاد شده.**
- 170- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.
- 171- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، بیهودگویی.
- 172- همان، پیش‌گفتار، شیوه نوشتن.
- 173- همان، پس‌گفتار، انگیزه‌ها، ح.
- 174- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، شیوه نوشتن.
- 175- متن حاضر شورش، پس‌گفتار، انگیزه‌ها.
- 176- همان، پیش‌گفتار، شورش پرونده‌ای گشوده است.
- 177- همان، پس‌گفتار، پایان.
- 178- متن حاضر شورش، فصل چهارم، ماده 16.
- 179- همان، فصل هیجدهم، ماده 76.



180- او در چاپ قدیم کتاب شورش می‌گوید: "به همت پاره‌ای از نیک مردان روزگار گویا این نوشته پیش از رسیدن به دست دوست به چنگ دشمن افتاد" و در متن آماده برای چاپ دوم به جای "پاره‌ای از نیک مردان روزگار" می‌نویسد: "سردار نیک مردان روزگار جناب آقای مهندس رضا عسکریه" و بر کلمه "گویا" نیز به وسیله گیومه تأکید می‌کند.

181- چه نباید کرد؟ دست‌نویس، صفحه 2.

182- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، شیوه نوشتن.

183- همان.

184- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، یک پویه.

185- متن حاضر شورش، پیش‌گفتار، بیان‌ها و نه واژه‌ها.